روزنامه سفر مشهد، مکه و عتبات

۱۳۱۵-۱۳۱۶ق

میرزا حسن موسوی اصفهانی

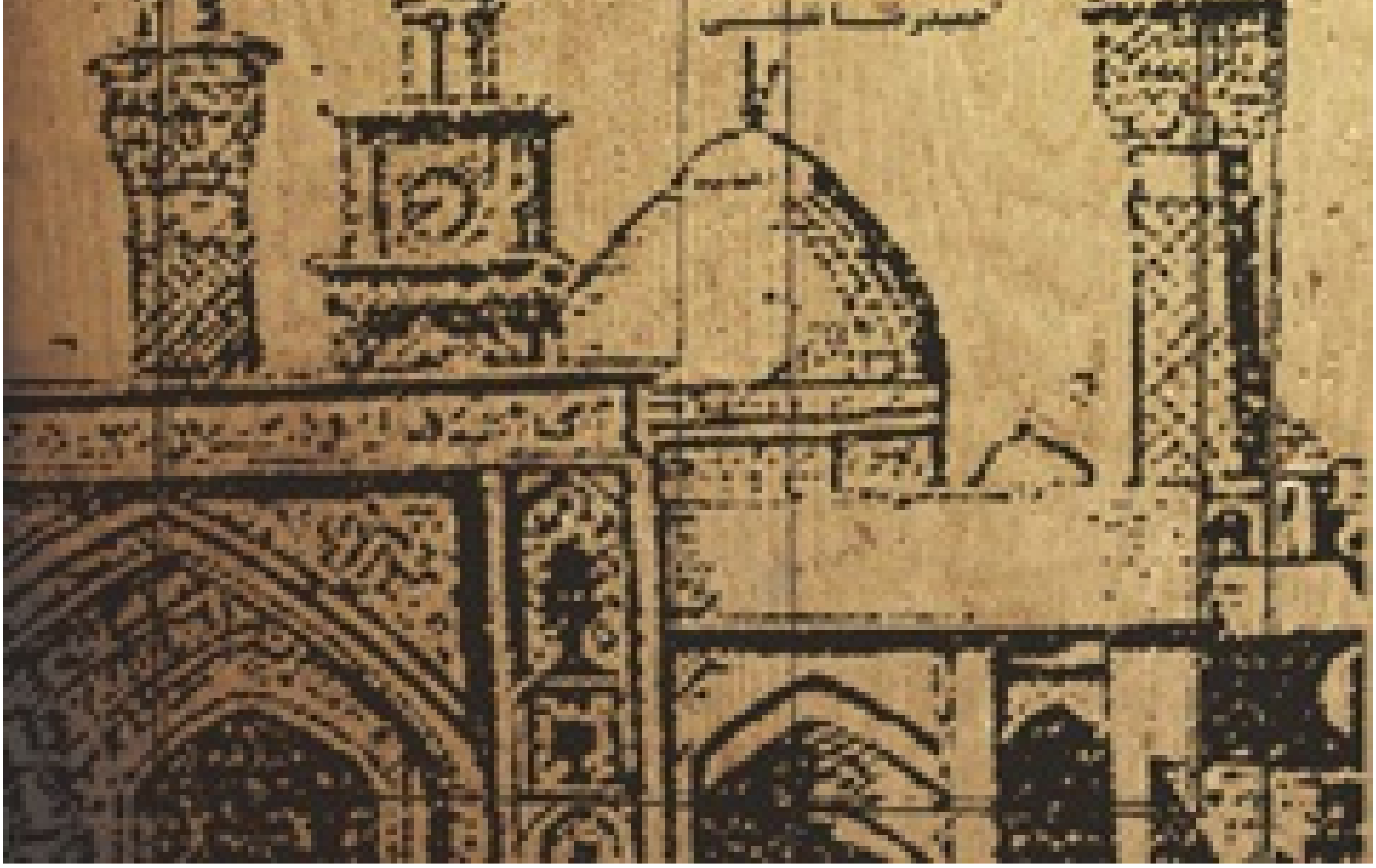
[illegible]

به کوشش

[illegible]

با همکاری

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

روزنامه سفر مشهد، مکه و عتبات ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ ق

نویسنده:

حسن موسوی‌اصفهانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

روزنامه سفر مشهد، مکه و عتبات ۱۳۱۵ – ۱۳۱۶ ق

مشخصات کتاب

سرشناسه : موسوی اصفهانی، حسن، ۱۲۶۷ - ۱۳۴۵.

عنوان و نام پدیدآور : روزنامه سفر مشهد، مکه و عتبات ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ ق/ حسن موسوی اصفهانی ؛ به کوشش رسول جعفریان، با همکاری حمیدرضا نفیسی.

مشخصات نشر : تهران: نشر مشعر ، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری : ۲۸۴ ص. : مصور.

شابک : ۵۷۰۰۰ ریال : ۹-۴۴۵-۵۴۰-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : نمایه.

موضوع : موسوی اصفهانی، حسن، ۱۲۶۷ - ۱۳۴۵ -- سفرها-- خاطرات

موضوع : مجتهدان و علما -- ایران -- خاطرات

شناسه افزوده : جعفریان ، رسول ، ۱۳۴۳ -

شناسه افزوده : نفیسی ، محمدرضا

رده بندی کنگره : ۳/BP۵۵ /م۲۸آ۳ ۱۳۹۲

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۹۸

شماره کتابشناسی ملی : ۳۱۵۶۷۲۸

ص: ۱

اشاره

ص: ۲

ص: ۳

ص: ۴

ص: ۵

ص: ۶

ص: ۷

مقدمه مصحح

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

شرح حال نویسنده به روایت یکی از مریدان

شرح حال نویسنده به روایت یکی از مریدان (۱)

نامش حسن و نام پدرش ابراهیم فرزند محمد مؤمن مشهور به آقامیرزا کوچک فرزند علیرضا از سادات محترم موسوی اصفهان و همگی اهل علم و ایمان بودند. پدر علیرضا، محمد مؤمن از علمای مشهور دوره صفویه و صاحب مصنفات و مولفات بسیار بود. گویند یکی از علمای بسیار معتبر معروف بوده در زمان مرحوم شاه سلطان حسین صفوی و کتابخانه او را بار هفت شتر می کردند و خیلی مقتدر و مطلع و نافذا الحکم بوده و قبر آن مرحوم در روضه شاهزاده عبدالعظیم در پای در مسجد واقع است.

مصنف کتاب حاضر مرحوم آقای حاج میرزا حسن موسوی - رحمت الله علیه - در سال ۱۲۶۷ هجری در شهر اصفهان متولد و در سال ۱۳۴۵ هجری در همان شهر بدرود زندگانی گفت و پس از هفتاد و هشت سال زندگی و گذراندن دورهٔ حیات با زهد و تقوی و علم و ایمان و تشرف خدمت بزرگان و تعلیم و تربیت طالبان هدایت و جویندگان راه حق و نشر علوم و فضایل خاندان عصمت و طهارت - سلام الله علیهم اجمعین - در زادگاه خویش از دنیا رفت و مانند پدر و جدش در عتبات عالیات در وادی ایمن به خاک سپرده شد.

۱- پس از پایان نسخه چاپی کتاب تحفهٔ البیت که از جمله آثار چاپ شده نویسنده سفرنامه ما یعنی میرزا حسن موسوی اصفهانی است، شخصی با نام حاج آقا صدیق که علی القاعده متولی چاپ این کتاب در سال ۱۳۵۶ش بوده است، شرح حالی برای مؤلف نوشته که در متن بالا آورده ایم. هرچند لحن نگارش جانبدارانه است، اما به دلیل اشتمال آن بر جزئیات زندگی و دیدگاه های او عینا ارائه شد.

ص: ۸

آنچه از نوشتجات مصنف مرحوم بر می آید، پیش از سن بلوغ بسیار طالب علم و عمل و مشتاق درک حضور بزرگ دین و کسب معارف و حکم الهیه بوده است. پس از بلوغ نزد دانشمندان زمان علوم عربیه و فقه و اصول و ریاضی و حکمت را فرا می گیرد، و به گفتهٔ خود آن مرحوم، چون این علوم تشنگی جانش را فرو نمی نشاند و او را بی نیاز از حق نمی کند منتظر بوده است دری از غیب به رویش گشوده شود و پروردگار بابی از علم به رویش باز فرماید.

در این هنگام کتاب مبارک طریق النجات در علم طریقت از مصنفات. . . مرحوم آقای حاج محمد کریم خان کرمانی - اعلی الله مقامه - به دستش می افتد. از مطالعهٔ این کتاب می بیند که علم حق منحصر است به آنچه از خانواده علم یعنی آل محمد - صلوات الله علیهم اجمعین - رسیده است و در زمان خودش این علم را منحصرا نزد صاحب آن کتاب مبارک می یابد. از این رو چاره ای نمی بیند جز آنکه هر چه زودتر خود را به آن سرچشمهٔ علم برساند و از آب حیات کمالاتش جان مرده را زنده کند، ولی چون پدرش بدین مطلب توجهی نداشته شب و روز از دوری آن بزرگوار حالش پریشان و دیده اش گریان و خواب و خوراک بر او ناگوار بود تا اینکه با رفیقی مهربان راه کرمان پیش می گیرد و به خدمت آن جناب شرفیاب می شود و شب و روز از محضر آن انسان کامل کسب علوم و کمالات می کند تا آنکه پس از چهار ماه توقف در کرمان چون استاد بزرگوارش عازم عتبات مقدسه و به دعوت پادشاه وقت ناصرالدین شاه رهسپار تهران و بالطبع درس تعطیل می گردد، ایشان هم با برخی از رفقا به زیارت عتبات مقدسه مشرف و از آنجا به قصد دیدار پدر و مادر و خویشان به اصفهان باز می گردد و در همان ایام کتاب تحفهٔ البیت در طریقت و حقیقت و شریعت برای خانواده پدرش می نویسد.

پس از چندی برای بار دوم از پدر کسب اجازه کرده راه کرمان پیش گرفته خود را به محضر استاد و مولای خود می رساند و با گرمی هرچه تمام تر به دانشجویی و خوشه چینی خرمن بی پایان دانش مشغول می شود. و در این اوقات، هشت رساله که در مسائل مختلف نوشته به نظر استاد علامه - اعلیالله مقامه - می رساند و مورد پسند

ص: ۹

و ستایش آن بزرگوار قرار می گیرد.

در سفر دوم مدت سه سال در کرمان می ماند و چنانکه خودش می فرماید با کوششی تمام، شب و روز از علم و عمل و کمال و جمال استاد کسب فیض می کرده، و به تهذیب نفس و سیر و سلوک باطنی می پرداخته و زیارت لقای پیشوای بزرگ خود را فوزی عظیم و فیضی جسیم می شمرده و زیارتش را زیارت اولیای خدا میدانسته است، زیرا به فرموده معصوم زیارت مؤمن زیارت خدا است.

هر که خواهد همنشینی با خدا گر نشیند در حضور اولیا

از حضور اولیا گر بگسلی تو هلاکی زانکه جزوی نه کلی

پس از سه سال به علت شیوع بیماری وبا و تفرقه شاگردان و مسافرت استاد، به اصفهان مراجعت می کند و پدر را سخت بیمار می بیند و بسیار اندوهناک می شود و چون از استاد بزرگوارش اجازه داشته است که به درس و موعظه بپردازد؛ در این موقع به خواهش جمعی به تدریس علوم و معارف الهی و موعظه مشغول می گردد و پس از دو ماه پدرش بدرود حیات می گوید.

دوری از فیض حضور استاد و مرگ پدر وی را سخت آزرده خاطر می سازد، ولی چیزی که بیشتر مایه رنجش خاطر و تألّم روحی او می شود، معاشرت با مردم سفله و بد رفتاری و آزار حسودان، خاصّه بدزبانی و آزار یکی از بستگان بوده است. از اینها گذشته دشمن رسمی و علنی یکی از مدعیان علم بوده که رسما از رفتن مردم به مجلس درس و موعظه این دانشمند بزرگ جلوگیری کرده و در خانه ایشان را بسته است؛ ولی با این همه، نتوانسته است به کام دل برسد و نور علم و هدایت خدایی را خاموش کند. در این فشارهای روحی و آزار آشنا و بیگانه، و بدرفتاری دوست و دشمن از مولای بزرگوار خود اجازه شرفیابی می خواهد؛ در جواب به همان مأموریت قبلی یعنی ادامه درس و موعظه و نشر علوم و فضایل آل محمد - علیهم السّلام - مأمور می شود روزگاری به این روش خدا پسند یعنی راهنمایی مردم به راه حق می گذرانده که ناگاه خبر رحلت مولای بزرگوارش - اعلی الله مقامه - به او می رسد.

ص: ۱۰

از شنیدن این خبر وحشت اثر روزگارش تیره و تار و از زندگانی مأیوس و ناچار بر این مصیبت بزرگ صبر میکند تا اینکه یکی از دشمنان دین در لباس دین، شبی ایشان را به منزل خود به مهمانی دعوت می کند. ایشان هم به اتفاق یکی از آشنایان به خانه او می رود، ولی میزبان متدین عوض مهربانی و احترام مهمان که دستور خداست، خود را نشان نداده، شب تا صبح او را در اطاقی محبوس می سازد. صبحگاهان با جماعتی از طلاب و مردم عوام بدیدن مهمان مظلوم رفته به مباحثه و گفتگو با او مشغول می گردد. مباحثه به شرح زیر از طرف صاحب خانه از خدا با خبر آغاز می شود:

شما باید از استاد خود و رویه او دست برداری و از او بیزاری جویی.

ایشان در جواب گفتند: من استاد خود را تابع اهل بیت - علیهم السّلام - و موافق ایشان در اصول و فروع و پیرو شرع انور در جزئی و کلی دیدم و از روی قطع و یقین او را بر حق و با حق و حق را با او می دانم. شما اگر از او مخالفتی در امر دین سراغ دارید با دلیل و برهان بدون تهمت و افترا بگویید و نشان دهید.

میزبان گفت: من کتاب ارشاد العوام او را خوانده ام. آنچه در توحید و نبوت و امامت و معاد و معراج نوشته بسیار خوب و صحیح است، و احدی مانند او نگفته و ننوشته است. تنها حرفی که ما با او داریم درباره رکن رابع است. اگر مقصودش از رکن رابع دوستی دوستان خدا و دشمنی دشمنان خدا یا مرادش فقیه جامع الشرایط و یا منظورش خواص شیعه است که در هر عصری موجودند، درست است، و حق است، ولی چون این مطالب واضح است احتیاجی به نوشتن ندارد؛ اما مراد صاحب ارشاد هیچ یک از اینها که گفتم نیست، بلکه چنانچه خودش اظهار کرده و ادعا نموده است مرادش از رکن رابع این است که واجب است معرفت شخص واحد شیعه بر مردم شرق و غرب عالم و واجب است طاعتش بر مردم و خود او در زمان خودش همان شخص واحد است و بعد از او شخص دیگری مانند او.

ایشان جواب دادند: آنچه فرمودید ما با شما موافقیم و هر کس رکن رابع را به

ص: ۱۱

معنی آخری که شما گفتید معتقد باشد ما هم او را اهل بدعت و آتش می دانیم و از او بیزاریم و لعنتش می کنیم، ولی مطلبی که هست این است که صاحب کتاب ارشاد – اعلی الله مقامه – در چندین جای کتاب خود آشکارا فرموده است مراد من این نیست، زیرا کفر و بدعت است، ولعنت کرده است به هر کس چنین گوید و معتقد باشد و به جمیع بزرگان و مقدسات دین قسم خورده و خدا و رسول و ائمه و فرشتگان را بر قلب خود شاهد و گواه گرفته است و صاحب کلام مراد و مقصود خود را بهتر از دیگران می داند و ضرورت هم حکم می کند که حکم بر ظاهر و اقرار زبانی شخص است نسبت به مراد و مقصود خود و خداوند می فرماید: «وَ لاـ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِناً» ، و استاد بزرگوار ما فریاد می کند: ما قال آل محمد قلنا و ما دان آل محمد دنا. یعنی گفته ما گفته آل محمد است و دین ما دین ایشان است. پیغمبر (ص) هم به اقرار ظاهری منافقین به ظاهر اسلام، با آنها رفتار می فرمود، با آن که باطن آنها را می دانست و بسیار می کوشید کافری مسلمان شود، ولی شما بر عکس آن بزرگوار سعی دارید مسلمانی را کافر کنید، در حالی که پدر و مادرش مسلمان بوده اند و در اسلام به دنیا آمده اند و در پنج وقت نماز به شهادتین اقرار کرده است و خودش هم می گوید من مسلمانم. شما می گویید باطنت بر خلاف ظاهر است؛ و این حکمی است بر خلاف ضرورت مذهب و دین و تمام ادیان.

اما آن سه معنای اولی رکن رابع که گفتید واضح است و به نوشتن و گفتن احتیاج ندارد. می گویم: آیا انسان به توضیح واضحات کافر می شود و ما واضح تر از توحید و نبوت و امامت نداریم و حال آن که جمیع علمای گذشته و متأخر در باره آنها کتابها نوشته و می نویسند و خود شما هم در باره اجتهاد و تقلید کتاب می نویسید و در رساله های خود می نویسید از جمله نجاسات بول و غائط و منی است با این که برای هر مسلمانی واضح ترین واضحات است.

صاحب خانه و همراهانش اصرار داشتند باید از مصنف کتاب ارشاد بیزاری جویی و گرنه به کافر بودن تو حکم می کنیم و به آزارت می پردازیم. این مجلس تا عصر طول

ص: ۱۲

کشید تا آن که به حکم حاکم، ایشان آزاد و تبعید گردید. پس از سه ماه به امر پایتخت، حاکم ایشان را به اصفهان خواست و آن مرحوم با احترام مانند پیش به درس و موعظه پرداخت.

مسافرت های زیارتی

چنان که در شرح حال گذشته دیدیم، دو سفر به کرمان رفت. یک سفر هم به خراسان برای زیارت آستان قدس حضرت ثامن الائمه - علیه السّلام - مشرف شد و دو سفر به عتبات عالیات و سفری هم در سال ۱۳۱۵ به مشهد و پس از آن از طریق روسیه و اسلامبول و مصر به مکه معظمه و سپس به عتبات عالیات سفر کرده و [چهار روز کمتر از] (۱)

۱۲ ماه مسافرتش طول کشید و در سفر دوم که به عتبات مقدسه مشرف می شد، در همدان خدمت عالم ربانی مرحوم آقای حاج میرزا محمد باقر اصفهانی که از برجسته ترین و بزرگترین شاگردان مرحوم آقای حاج محمد کریم خان کرمانی بود رسید و در مجلس درس و موعظه آن جناب حاضر می شد و ایشان را شارح کتب استاد و مبین و حامل علم آن بزرگوار دید. از این جهت پس از مراجعت از عتبات مدت یازده ماه در خدمت عالم زمان و بزرگ و کامل وقت خود به کسب کمالات پرداخته با توشه فراوان علمی و ایمان به اصفهان برگشت.

آثار علمی ایشان عبارت است از:

۱. تحفهٔ البیت ۲. رساله در مسأله تقریر و تصدیق ۳. رساله در اجماع ۴. رساله در مسائل اصول فقه ۵. رساله در معراج ۶. رساله در ارکان اربعه ۷. رساله در فقه ۸. رساله در حکمت ۹. رساله در عده ۱۰. کتاب مصابیح النفوس فی نفوس النورانیّهٔ و الظلمانیه ۱۱. کتاب الافاضات فی شرح سورهٔ التوحید ۱۲. البیانات فی شرح سور القدر ۱۳. منتخب التبصر فی علم الصرف ۱۴. عوامل مختصر فی النحو ۱۵. عوامل مطولهٔ فی النحو ۱۶. الامثله ۱۷. شرح الامثله ۱۸. العوائد فی شرح زید قائم ۱۹. القواعد فی بعض

۱- در متن اصلی این زندگینامه ۱۳ ماه آمده که اشتباه است.

ص: ۱۳

کلیات فی المعارف و الفضائل ۲۰. الاصول العدلیه ۲۱. رسالهٔ اختیاریهٔ فی سر الاختیار ۲۲. تصحیح الاخبار علی نحو الاختصار ۲۳. رسالهٔ فی اثبات الارکان الاربعهٔ و اثبات حقیق الاسلام و ابطال ماسواه من الادیان ۲۴. الفصول العدلیه ۲۵. ذخیر المعاد فی مجالس متفرقهٔ فی المواعظ و المصائب و هی فارسیه ۲۶. تنبیه الغافلین فی الجواب عن مسأل سألها بعض الاخوان ۲۷. رسال فی الجواب عن مسائل سألها اخی الاصغر المیرزا رضا سلمه الله ۲۸. توضیح الصواب فی الرد علی بعض المتشبهین بالعلماء ۲۹. رسال فی الرد علی بعضهم ایضاً ۳۰. رسال فی الرد علی هذا ایضاً ۳۱. رسال فی الجواب فی مسأل سألها المیرزا رضا ایضاً ۳۲. الحوای فی اجوب مسائل شتی مشکله ۳۳. رسال فی جمل من العقائد علی نحو السبط و الاستدلال فی الجمله ۳۴. رسال فی العقائد علی سبیل الاجمال ۳۵. رسالهٔ فی بیان اول ما خلق الله علی نحو الاجمال ۳۶. رسال مختصر فی جواب بعض البابیهٔ والرد علیهم لعنهم الله ۳۷. مختصر فی شرح حدیث مروی عن الکافی ۳۸. رسال فی القراءهٔ بالعربیه ۳۹. رسال فیها ایضاً بالفارسیه ۴۰. غنائم همدانیه در حکمت ۴۱. رسالهٔ فی وجه اعجاز القرآن و بعض ما یتعلق بأمر القرآن ۴۲. رسالهٔ فی بیان مسأل التوجه علی نحو التفصیل فی الجمله ۴۳. رساله فی معرف الصانع جلّ شأنه و معرفهٔ اسمائه و صفاته و بعض ما یتعلق بالدین من امر العقائد ۴۴. سفرنامه مکه ۴۵. وقایهٔ الذنوب ۴۶. علل الشهاده ۴۷. تحریض المؤمنین در رد وحدت ناطق شیعی ۴۸. رساله در معرفت خدا و رسول و ائمه هدای علیهم صلوات بر حسب خواهش آقامیرزا احمدخان بادی حکیم باشی ۴۹. رساله مختصری در زیارات و طریق تشرف به ارض اقدس عتبات عالیات علی مشرفها آلاف التیهٔ و الصلواهٔ ۵۰. رساله در اقامه عزا در مرگ اولاد و اقربا و دوستان و مصائب آل محمد علیهم السلام ۵۱. رساله در جواب ایرادات یکی از ملاحده نصاری که بر اسلام از روی صرف غرض و مرض وارد آورد. ۵۲. رساله مائد سماوی نازل من عند رب العالمین خارج من بیت الصادقین المعصومین علیهم صلوات المعصومین علیهم صلوات المصلین ۵۳. رسال فی بعض اللغات القرآنیه ۵۴. رسال فی بیان مسأل المیراث من المسائل الفقهیه ۵۵. رساله در مسئله معاد و رکن رابع در جواب مسائل آقا

ص: ۱۴

سیدمهدی صحاف ۵۶. رساله فی استخراج امر اهل البیت الاطهار علیهم صلوات من القرآن المجید ۵۷. رساله در ادعیه و زیارت مأثوره از اهل بیت عصمت سلام الله علیهم اجمعین (منتخب الادعیه.) ۵۸. رساله در حکمت مشتمل بر فوائدی چند ۵۹. در اخبار مربوط به اخلاقیات ۶۰. رساله مجالس العزاء (شرح آیه إنّا عرضنا) (۱)

آگاهی های دیگر در باره نویسنده

در شرح حال میرزا حسن در تحفهٔ البیت تولدش حدود ۱۲۶۷ ق. یاد شده است، در حالی که در کتاب تنبیه الغافلین، در چند سطری که زیر عکس مؤلف نوشته شده، (۲)تولدش را ۱۲۶۳ و درگذشت او حوالی ۱۳۴۲ ق. دانسته شده، در حالی که شرح حال ضمیمه تحفهٔ البیت سال ۱۳۴۵ ق. ذکر شده است.

بنا به آنچه در این سفرنامه آمده است، نام پدر مؤلف ابراهیم و نام جدش آقا سید مؤمن مشهور به آقامیرزا کوچک فرزند علیرضا از سادات اصفهان است. بر اساس نوشته مؤلف، جد او آقا سید محمد مؤمن از علمای اصفهان در دوره شاه سلطان حسین بوده که مردی صاحب نام و اهل کتابخانه ای مفصل بوده که پس از درگذشت در شاه عبدالعظیم دفن شده است.

میرزا رضا برادر وی که در سفر حج همراه وی بوده و نامش بارها و بارها تکرار شده، چهارده سال کوچکتر از سید حسن یعنی متولد ۱۲۷۷ بوده و یازده سال پیش از او به سال ۱۳۳۱ در راه حج درگذشته است. فرزند میرزا رضا با نام میرزا عبدالجواد اخوّت (داماد عمویش میرزا حسن موسوی - مؤلف سفرنامه ما) کتابی در باره خاطرات سالهای زندگیش با عنوان از طبابت تا تجارت دارد که در آنجا اطلاعاتی در باره پدر و عموی خویش (پدر زنش) آورده است. وی در آنجا ذیل عنوان عقاید مسلکی من می نویسد: اولا مرحوم والد از طایفه شیخیه بود و اخلاص تامی به مرحوم

۱- تحفهٔ البیت، صص ۲۰۸ - ۲۰۲ [احزاب: ۷۲]

۲- تنبیه الغافلین (میرزا سید حسن موسوی) ، تألیف در ۱۲۹۶، چاپ ۱۳۳۱ (شرکت سهامی چاپ) ، به کوشش آقا رضا اخوت اصفهانی، ص ۶۴

ص: ۱۵

شیخ احمد احسایی و سید مرحوم - که همان سید کاظم رشتی باشد - و مرحوم آقا حاجی محمد کریم خان کرمانی داشت و از کتاب این سه نفر هم خیلی داشت. (۱)

حاج میرزا رضا در سفر دیگری که از مسیر جنوب به نیابت شخص دیگری عازم مکه بود در شیراز مبتلا به شکم درد شده و بین راه شکمش آب آورده و در بوشهر درگذشته و همانجا جسدش دفن شده است. (۲)برادر سوم آنان تاجر چارقد (روسری) و برادر چهارم میرزا حسین روضه خوان بوده که به خاطر ذکر مصیبت های سوزناکی که در مجالس عزاداری حسینی ظل السلطان اجرا می کرد مشهور به جگرسوراخ کن بود.

میرزا حسن سه همسر داشته که دو، همسر اول خواهر بودند و وی یکی را پس از فوت دیگری گرفته است. این هر دو فرزندان آخوند ملامؤمن بوده. بعدها همسر سومی از نراقی ها گرفته است. (۳)وی از همسر اخیرش، دو پسر و یک دختر داشته که به گفته آقای نفیسی، یک پسر با نام مهدی (در حال حاضر ۹۲ ساله) و یک دختر با نام طلعت (اکنون ۱۰۱ ساله) زنده است. نکته شگفتی است که پدر در سال ۱۲۶۳ به دنیا آمده و دختر هنوز در سال ۱۴۳۴در قید حیات است، یعنی بیش از ۱۷۰ سال بین ولادت پدر و عمر دختر فاصله است. چنین اتفاقی معمولا بسیار نادر است.

دو عکس از میرزا حسن در اختیار است. یکی همان است که در صفحه ۳۴ کتاب از طبابت تا تجارت چاپ شده و عکسی دسته جمعی است که میرزا عبد الجواد اخوت همراه با پدر زنش، به همراه فرزندانش در آن هستند. این عکس علی القاعده باید در حوالی سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰ گرفته شده باشد. و تصویری دیگر از میانسالی وی که هر دو را در اینجا ملاحظه خواهید کرد.

۱- از طبابت تا تجارت، (به کوشش مهدی نفیسی، تهران، نشر تاریخ، ۱۳۸۶) ص ۱۱۰

۲- شرح این ماجرا را میرزا عبدالجواد اخوت در کتاب از طبابت تا تجارت، ص ۱۴۶ تحت عنوان «سفر پدر به سوی مکه» نوشته است

۳- آقای حمیدرضا نفیسی در یادداشت شرح حال ایشان که در اختیار بنده گذاشتند، ضمن نقل آنچه گذشت آورده اند: اطلاعات ارائه شده پیرامون برادران و خانواد حاج میرزا حسن در سال ۱۳۷۱ شمسی از طریق گفتگو با نو وی مرحومه حاجیه علویه خانم (نصرت آغا) اخوت (طباطبائیان) به دست آمده است.

ص: ۱۶

><نمایش تصویر

ص: ۱۷

یکی از خاندان هایی که با خاندان اخوت موسوی پیوند دارد، خاندان نفیسی اصفهان است که جد آنان میرزا ابوتراب نفیسی است. باستانی پاریزی شرحی از این خاندان با عنوان حکیمان نفیس به دست داده و علت مهاجرت آنان را از کرمان به اصفهان شرح داده است. (۱)میرزا ابوتراب طبیب و فقیه کرمانی که پدر بزرگِ دکتر ابوتراب نفیسی می باشد مادرش دخترِ ملاـ محمدِ کوه بُنانی (معروف به هدایت علی) است، میرزا ابوتراب صاحب تفسیرِ چهار جلدی آیاتِ قرآن در ارتباط با امامان معصوم است که به زبان عربی می باشد، وی از شاگردان معتبر حاج میرزا محمد کریم خان کرمانی است و هم چنین از سرکارِآقای همدانی اجازه نام فقاهت دارد.

میرزا ابوتراب که گویا اختلافی با فرزند حاج محمد کریمخان داشت، به اصفهان آمده و در این شهر و نیز در روستاهای پوده و جندق حضور و سکونت داشت. در سفرنام حجِ میرزا حسن ذکر شده است که به همراهِ میرزا هاشم (حاج سید هاشم لاهیجی یا رشتی شاگرد معتبر سرکارِ آقای همدانی) در آخر جمادی الثانی سال ۱۳۱۵ از جندق به استقبال میرزا حسن می آیند. چند سال بعد میرزا ابوتراب در سفری برای حج، روی دریا در کشتی بیمار شده و به رحمت ایزدی از دنیا می رود و جسد وی را به دریا می اندازند.

واقع همدان د رمنازعه میان شیخیه و متشرعه که در عیدِ فطرِ سال ۱۳۱۵ قمری رخ داد مقارن است با حرکتِ میرزا حسن [نویسنده سفرنامه حاضر] از مشهد به سوی عشق آباد در مسیرِ سفر حج، آن واقعه باعثِ رانده شدنِ سرکارِ آقای همدانی از همدان می شود، وی در اواخر ذی حجه از تهران به روستای جندق رهسپار می گردد و تا آخر عمر آن جا ساکن می شود.

میرزا حسن در سفرنامه می نویسد روز پانزدهم ذیحجه یک طواف به دور خان خدا برای بندگان آقا مُدّ ظلّه العالی (اشاره به آقای همدانی) انجام دادم. عجب آن که همان روز در مکه با یکی از همشهری هایش بابت سابق اختلاف در توجیه پاره ای

۱- محبوب سیاه و طوطی سبز، (تهران، ۱۳۷۸) ص ۷۶ – ۱۰۳

ص: ۱۸

مسائلِ نظری درگیری لفظی پیدا می کند که بعدا در خاطراتش از آن برخورد اظهار ناراحتی زیادی می نماید.

از سفرنامه مشخص می شود میرزا حسن پنج ماه و نیم بعد از واقعه در سیزدهم ربیع الاول در نجف اشرف از طریق نامه های دریافتی از اصفهان از مقتول شدن حاجی عبدالرحیم و احتمالاً دیگران در واقع همدان باخبر می شود و از دارِ پُرمحنت و غم و اَلَم و ملول شدن یاد می کند و از خدا صبر و تحمل و عاقبت به خیری می طلبد. همچنین توقف سیزده روز وی در کرمانشاه و سراغ گرفتن از رفقای همدان و کرمانشاه و وابستگانِ مقتولین از بابت آن واقعه است. (۱)

بر اساس نسب نامه ای که آقای حمیدرضا نفیسی فرستادند، خاندان نویسنده سفرنامه حاضر از سادات موسوی اخوت در اصفهان است. مریم دختر سید حسن، مادر فاطمه است که این فاطمه مادر دکتر ابوتراب نفیسی است. همچنین این مریم مادر علویه [نصرت آغا] و ایشان مادر فردوس هستند که ایشان مادر مهندس حمیدرضا نفیسی هستند. پدر ایشان کاظم فرزند محمد تقی فرزند میرزا ابوتراب نفیسی است. گفتنی است که پدر مرحوم دکتر ابوتراب نفیسی، عبدالمهدی فرزند میرزا ابوتراب طبیب [مقیم کرمان و اصفهان] و ایشان فرزند میرزا حسن طبیب کرمانی است. یکی از فرزندان دیگر این میرزا حسن طبیب، میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء نویسنده فرهنگ نفیسی و پدر سعید نفیسی است.

اما مؤلف ما سید حسن موسوی (فرزند میرزا ابراهیم از خاندان سادات اخوت اصفهان) ، دو پسر از همسر سومش با نام های سید محمد باقر و مهدی و یک دختر

۱- در کتابی به تاریخ ۱۳۱۸ قمری به نام تاریخ عبرهٔ لمن اعتبر (نوشته میرزا کریم کرمانی (فرهنگ)) به زبان فارسی آن واقعه مفصل شرح داده شده است، نسخه ای چاپی از آن را اینجانب در اختیار دارم. در این کتاب نسبِ سرکارِ آقایِ همدانی چنین آمده است: محمد باقر بن محمد جعفر بن محمد صادق بن عبدالقیوم بن اشرف بن محمد ابراهیم بن محمدباقر المحقق السبزواری، صاحب الذخیره و الکفایه؛ در کتاب یاد شده ۱۳۲ کتاب و رساله از ایشان فهرست شده است. (پایان اظهارات آقای مهندس حمیدرضا نفیسی) .

ص: ۱۹

با نام طلعت دارد. چهار پسر او از همسر اول چنان که در همین سفرنامه اشاره شده، در حیات پدر مردند. ما از میان آن چهار تن، تنها نام علیرضا را می دانیم که در زمان بازگشت میرزا حسن از حج، زمانی که وی به گلپایگان رسیده، درگذشته و خبرش به وی رسیده است. دو دختر وی، سکینه و مریم و علویه از همسر دوم وی بوده اند.

هر دو خاندان نفیسی و اخوت موسوی، با خاندان ابراهیمی کرمان (ابراهیم خان ظهیر الدوله) و خاندان باقری (میرزا باقر قهی مشهور به سرکار آقا همدانی) پیوندهای فامیلی داشته اند.

اطلاعات نویسنده در باره نزدیکانش در این سفرنامه

پدر و مادر وی هر دو اصفهانی و مقیم محله احمد آباد بوده اند، این نکته ای است که میرزا عبدالجواد اخوت درباره محل زندگی پدری خود که نامش میرزا رضا که برادر مؤلف است گفته است. (۱)پدر و مادر نویسنده ما پس از درگذشت، جسدشان به کربلا منتقل شده است، چنان که جسد همسر اول وی نیز به آنجا برده شده است. مؤلف سفرنامه حاضر، در وقت اقامت در کربلا نوشته است: «بعد روانه به حرم شدیم. عصر را خیال داریم که اگر خدا بخواهد به وادی ایمن برویم، به جهت زیارت اموات، به خصوص پدر و مادر و عیال حقیر. خدا توفیق عنایت فرماید» . این نشان می دهد که مقبره پدر و مادر و همسرش در کربلاست.

به جز شرح حالی که از ایشان در «تحفة البیت» آمده، و ذیل شرح حال او آوردیم، اطلاعات پراکنده ای را در این سفرنامه می توان در باره او و علائق شخصی اش به دست

۱- از طبابت تا تجارت، ص ۱۰۵. وی درص ۱۶۳ تصریح دارد که پدرش و عمو در خانه ای که از پدرشان به آنها به ارث رسیده بوده در محله احمد آباد زندگی می کردند. در باره عمویش یعنی مولف سفرنامه ما نوشته است: دو دانگ را والد مالک بودند و چهار دانگ را حاجی آقا عمو. روضه خوانی و مجلس درس و نماز جماعت ماه های رمضان و آمد و رفت های دیگر حاجی عمو آنجا می شد که در واقع همه شش دانگ در تصرف ایشان بود ولی هر وقت هم حاجی والد یا بنده آمد و رفتی داشتیم در همان خلوت می شد. مرحوم والد هم وقتی بنده را متأهل فرمودند یک دانگ از خلوت را در قباله دختر عمو که متعلقه بنده است تملیک قرار دادند. (ص ۱۶۴) .

ص: ۲۰

آورد. وی در همان آغاز خود را «حسن بن ابراهیم موسوی اصـفهانی» نامیـده است. این که در کـدام محله در اصـفهان ساکن بوده، اشارتی ندارد، اما در پایان سفرنامه می نویسد: «روز دوشنبه سلخ ماه [جمادی الاولی] چهار از شب گذشته حرکت کردیم برای شهر اصـفهان. اول طلوع فجر رسـیدیم به لنبان. چهار فرسخ راه بود. نماز صبح را کنار جوب آب کردیم. بعد از آن راه افتاده اول طلوع آفتاب رسیدیم به خانه» . گذشت که محل زندگی او احمد آباد بوده و دختری ایشان هم در همین شهر زندگی می کرده اند.

بر اسـاس این سـفرنامه، خواهر وی در مشـهد زنـدگی می کرده و بیست سـال بوده که او را ندیـده است: «نزدیـک غروب، آقامیرزا رحیم شوهر همشـیره آمـده به منزل مـا و خواهش نمود که نقـل و تحویـل به خـانه او دهیم. مـا هم اجابت کرده، . . . از تفضـلات و مراحم بیکران حضـرت رضا - سـلام الله علیه - ملاقات ما بود با همشیره. مدت بیست سال بود که او را ندیده بودیم و یقین به بودن او هم در مشـهد نداشتیم. احتمال می دادیم که در قوچان باشـند. بعد از آنکه شـنیدیم که در مشـهد است، زیاده از اندازه خوشحال شدیم. خواستیم جای دیگر منزل کنیم؛ راضی نشد. در همان اطاق نشیمن خودشان ما را جا دادند و تمام زحمات و خدمات ما را به جان و دل متحمّل بود» .

در مشـهد از یکی دیگر از اقـوام خود بـا نـام حـاجی سـید عبـدالرحیم یـاد کرده است که «از خویشـان پـدری مـاست. یعنی پـدرش آقاسید کاظم پسر عموی مرحوم جد ما سید مؤمن مشهور به میرزا کوچک است، چرا که آقاسید کاظم از قرار گفته خود حاجی سید عبدالرحیم، پسر آقاسـید حسـین مرحوم است که در مسـجد علی اصـفهان پیش از آخوند ملاعلی اکبر اجنّئی پیشنماز بود، و آقاسید حسـین برادر مرحوم میرزا علیرضا است که پـدر جد مرحوم ما بود و هر دو پسـر آقا سـید مؤمن مرحوم اند که یکی از علمای بسـیار معتبر معروف بوده در زمان مرحوم شاه سـلطان حسـین صفوی. کتابخانه او را بار هفت شتر می کردند، و خیلی مقتدر و مطاع و نافذ الحکم بود. از قرار گفته حاجی، قبر آن مرحوم در روضه شاهزاده عبدالعظیم در پای در مسجد واقع است. حاجی با کوچ و بنه حمل داده، از اصفهان به ارض اقدس و در آنجا خانه

ص: ۲۱

خریده، دو دفعه ما را دعوت به خانه خود نمود. و دیگر آقامیرزا باقر خادم در کشیک پنجم آشنای ما بود. یک دفعه شب ماه مبارک بود، به منزل او رفتیم. و دیگر چند نفر از اقوام آقامیرزا رحیم شوهر همشیره آشنا بودند با ما. چند دفعه منزل هر یک رفتیم» .

در نجف نیز اشاره به اجداد خود دارد آنجا که می نویسد: «دیشب منزل محمدحسن پسر مرحوم محمد هادی نایینی بودیم. . . صبح به اتفاق او رفتیم در وادی السلام زیارت هود و صالح. . . و فاتحه برای همه اهل قبور به خصوص مرحوم جد خود آقا سید مؤمن و مرحوم دایی میرزا ابوالحسن و مرحوم ملاحسن خواندم» .

زمانی که در بازگشت به گلپایگان می رسد، خبر درگذشت چهارمین پسر خود را می شنود. وی تأکید می کند که چهار پسر داشته و همه مرده اند و این آخرین آنها بوده است: «عصری محمد جامه دار اصفهانی از اصفهان آمده بود برود به عتبات عالیات. آمد منزل ما. از خبرهای غم اندوزی که داد وفات فرزند رشیدم علیرضا بود که حاصل عمرم او بود. و دیگر الحال پسری برای من باقی نمانده. پس از آنکه خدا چهار پسر خوب به من مرحمت فرموده بود همه رفته بودند. این یکی که از همه بزرگتر بود مانده بود و چند سال بود که علیل بود و رمد چشم پیدا کرده بود، و صدمه فوق العاده از بابت این چشم خورد. عجالتاً از آلام و اسقام دنیا آسوده شد، و این پیر بیچاره را در صد هزار همّ و غم گذاشت. خدا کند که ذخیره آخرت این روسیاه باشد، و آمرزیده و رستگار باشد و به من بعد از مردن ملحق شود، و من به سادات و موالی خود ملحق شوم. به کلّی از دنیا دلتنگ و ملول شده ام، بعد از فقدان او» . اما چنان که در شرح حال وی آمده، از همسر دومش سه دختر داشت و سپس همسر دیگری اختیار کرده که از وی دو پسر و یک دختر به دنیا آمده اند.

. . . و اما این سفرنامه

سفرنامه سید حسن موسوی اصفهانی (در ۳۲۸ صفحه و به خط وی که نزد خانواده نگهداری می شده [صفحات زوج موجود در متن مربوط به نسخه است] و توسط آقای حمیدرضا نفیسی (۱)در اختیار بنده قرار گرفت) در مقایسه با آثار

۱- بدین وسیله از آقایان سید محمد اخوت نبیره دختری و سید حمیدرضاا اخوت نوه پسری آن مرحوم که کپی نسخه خطی و یک نسخه تایپی سفرنامه را در اختیار گذاشتند تا نواقص متن برطرف گردد، تشکر می شود.

ص: ۲۲

سفرنـامه ای که طی سه چهـار دهه قبـل و بعـد از آن در این حوزه ادبی و نگارشـی پدیـد آمـده، از امتیازات و ویژگی های خاصـی برخوردار است.

سفر وی از چهـارم جمادی الثانیه سال ۱۳۱۵ مصـادف با دهم آبان ۱۲۷۶ ش آغـاز و روز ۳۰ جمادی الاولی سال ۱۳۱۶ مصادف با ۲۵ مهر ۱۲۷۷ پایان می یابد.

تقویم تطبیقی سفرنام حج میرزا حسن موسوی اصفهانی

(۱۳۱۶- ۱۳۱۵ ه. ق) ، (۱۲۷۷-۱۲۷۶ ه. ش) ، (۱۸۹۸-۱۸۹۷ میلادی)

><نمایش تصویر

ص: ۲۳

به اجمال، توقف گاه های وی نیز به این شرح است:

نائین ۷ روز، جندق ۱۰ روز، حسینیان ۴ روز، مشهد ۵۰ روز، استامبول ۸ روز، اسکندریه ۴ روز، مکه ۲۸ روز، مدینه ۱۱ روز، جبل ۷ روز، کربلا ۱۶ روز، نجف و کوفه ۱۲ روز، کاظمین ۹ روز، کرمانشاه ۱۳ روز که در جمع ۱۷۲ روز می شود، در منازل دیگر توقف کمتری داشته اند لذا ذکری از آنها نشد.

منازل طی شده با چهارپا بالغ بر ۱۵۰ منزل، حضور در قطار حدودا ۵/۳ شبانه روز ودر کشتی ۵/۱۶ شبانه روز بوده است. اطلاعات عرضه شده در سفرنامه برای استخراج زمان، مسافت و سرعت مرکب در طول راه با دقت خوبی ارایه شده و با اطلاعات امروزی و نقشه های مقیاس دار مطابقت دارد. بدین ترتیب مسافت پیموده شده حدود ۱۱۲۳۱ کیلومتر است، شامل ۲۴۱۲ کیلومتر با قاطر، یابو و الاغ با سرعت ۳ تا ۵/۴ کیلومتر، ۱۵۹۸ کیلومتر با شتر با سرعت حدود ۶ تا ۹ کیلومتر در ساعت، ۲۴۰ کیلومتر با گاری چهاراسبه با سرعت حدود ۶ کیلومتر در ساعت، ۲۰۳۶ کیلومتر با قطار با نیروی بخار و سوخت نفتی و با سرعت ۱۴ تا ۳۶ کیلومتر در ساعت و ۴۹۴۵ کیلومتر با کشتی بخار با سرعت ۱۴ تا ۳۰ کیلومتر در ساعت بوده است. (۱)

آگاهیم که این قبیل سفرنامه ها مشترکات فراوانی دارند و از ادبیات واحدی پیروی می کنند. گزارش راه و شهرها و روستاها و قیمت اجناس و تازه های بلاد همراه با ذکر فواصل و اوزان و انواع پولها تا بیان سختی ها و مشقات راه و نیز بیان اجحافاتی که مأموران گمرک و اعراب بدوی و دولتها در حق آنان دارند، از مسائلی است که به طور مشترک در این سفرنامه ها آمده است. صد البته این مشترکات، هم از نظر بیان کمی و هم کیفی یکدست نبوده و به علاوه هر کدام به گوشه ای از همین موضوعات پرداخته اند که اطلاعات شان مکمل آگاهی های دیگران است. در عین حال، برخی از سفرنامه ها حاوی آگاهی های متفاوتی هستند که به دلیل روحیات خاص نویسنده و حساسیت های شخصی او است. در مجموع و به طور کلی باید گفت اطلاعات این

۱- جدول و توضیح توقف گاه ها از جناب آقای حمید رضا نفیسی است.

ص: ۲۴

سفرنامه ها که یکی از جالب ترین آنها را در اینجا مرور خواهیم کرد، اطلاعاتی نادر، و در فهم زندگی اقتصادی و اجتماعی و گاهی سیاسی آن روزگار و ابعاد دیگر بسیار مؤثر و روشنگر است.

نویسنده فردی روحانی از خاندان علم و سیادت و علاقه مند به مکتب شیخیه، مطلع از نصوص دینی و متدین و متعبد به آن است که پدرش نیز اهل علم بوده و والدینش در وقت نگارش سفرنامه هر دو در کربلا مدفون بوده اند.

وی این سفر را با عشق و علاقه از چهارم جمادی الثانیه سال ۱۳۱۵ آغاز کرده و پس از نزدیک به یکسال آخرین یادداشت خود را روز سه شنبه اول جمادی الثانیه سال ۱۳۱۶ نوشته شده است. بدین ترتیب این سفر مقدس و طولانی ۳۵۲ روز یا یک سال و چند روز کم به درازا کشیده است.

بخش نخست این سفرنامه، سفرنامه مشهد است که تقریبا به لحاظ روش ثبت و نگارش مستقل است، اما به دلیل این که نویسنده بعد از اقامت در مشهد از آنجا راهی حج شده و سفرنامه را ادامه داده است؛ در واقع یک سفرنامه محسوب می شود. از عبارت نخست او می توان حدس زد که از اول قصد نگارش سفرنامه ای یکپارچه را داشته است و تنها بعد از مشهد است که سفرنامه را به صورت روزانه نوشته است: «این سفرنامه ای است که می نویسد او را حسن بن ابرهیم موسوی اصفهانی هنگام مسافرت او به مشهد مقدس حضرت رضا (ع) و سایر مشاهد مشرّفه حضرت رسول (ص) و سایر ائمه هدی (ع)» .

وی هدف خود از نگارش این سفرنامه را این می داند که «یادداشتی باشد از این حقیر از برای بازماندگان و سایر رفقا و اخوان، و تذکره از برای خود این عاصی تبه روزگار» . در پایان سفرنامه مشهد نیز نوشته است که قصد دارد در سفر حج نیز روزنامه سفر خود را بنویسد: «و بهتر آن است که وقایع از اینجا تا مکه معظمه را اگر خدا روزی کرده باشد و از آنجا به بعد را اگر حیاتی باشد، روزنامه کنم، و تفصیل هر روزی را از وقت خروج در تِلو آن روز معروض دارم تا متبین و واضح باشد، و عنوان علی حده برای آن ذکر می کنم» .

ص: ۲۵

نگارش سفرنامه مشهد در روز چهارشنبه ۲ شوال ۱۳۱۵ ق تمام شده است.

مدت اقامت وی در مشهد نزدیک به دو ماه بوده است، به طوری که نوشته است: «تا حال دو ماه سه چهار روز کم است که به منّت الهی در این ارض قدس مشرفیم و اگر خدا بخواهد همین دو روزه از سمت عشق آباد، عزیمت سفر بیت الله الحرام را داریم» .

این سفرنامه در مقایسه با سفرنامه های دیگر ایرانی و شیعی این امتیاز را دارد که نویسنده طی آن مرقد یازده امام را نیز زیارت کرده است. آغاز آن از اصفهان به سمت مشهد، از راه کوهپایه، انارک، جندق، کویر، سبزوار به مشهد منتهی شده و پس از آن، به قصد حج، از مسیر عشق آباد به باکو و از آنجا به استانبول، اسکندریه، سوئز، جده، و پس از زیارت حرمین، از راه جبل، به عتبات آمده و سپس از طریق قصرشیرین وارد ایران شده و با عبور از شهرهای مختلف وارد اصفهان شده است. بدین ترتیب کتاب حاضر، همزمان، سفرنامه مشهد، حج، و عتبات است و از این جهت اثری متفاوت به شمار می آید.

یکی از ویژگی های اصلی این سفرنامه تمرکز همزمان روی مسائل شخصی است که خود بیانگر بسیاری از مسائل اقتصادی و اجتماعی است، و در عین حال روی مسائلی چون بیان آثار تاریخی، و همین طور آگاهی های جغرافیایی و شهری که هر کدام سرجای خود قابل استفاده است و به صورت کلی، جُنگی از اطلاعات در زمینه های مختلف می باشد. بخش شخصی این سفرنامه عمدتا شامل حرکت در مسیر، اقامت برای استراحت، نماز خواندن، خرید و خوراک، حمام رفتن و تمامی نکاتی است که مربوط به زندگی خصوصی نویسنده می شود. به همین دلیل است که صدها بار بحث از کشیدن قلیان یا طبخ پلو، یا تاس کباب، یا ماست و غیره و غیره شده و به هیچ روی نویسنده که هدفش دقیقا بیان همین نکات بوده، از نوشتن آنها باز نمی ماند. به عبارت دیگر، این متن، دستورالعملی دقیق همراه ذکر جزئیاتی است که می تواند برای کسانی که قصد این سفر را دارند یا به تجربه های آن نیازمند هستند، سودمند باشد.

ص: ۲۶

کتاب از ادب نگارشی سلیسی برخوردار است؛ جملاتی کوتاه که گاهی خیلی کوتاه است. کلمات و ترکیبات قابل فهم که به هیچ روی رنگ و لعاب برخی از متن های دشوار قاجاری را نـدارد. مؤلف تلاش کرده است اسامی را درست ضبط کنـد، اما به هر حال در وقت عبور از شهر یا روستایی، نتوانسته نام دقیق را به دست آورد. گاه با تردید نوشته، گاه همان را که شنیده ضبط کرده است. برای نمونه طرابوزان را درویزن نوشته است. چنان که در وقت رسیدن به سامسون می نویسد: «آن را گرسانش گویند. صحیحش را نمی دانم» . بعد از آن هم همین شهر را صمصام نامیده است. گاهی هم اگر چیزی را دریافته، بعد از آن تصحیح کرده است.

به نـدرت، از برخی از کلمات محلی اصفهانی استفاده کرده است. چنان که جایی کلمه «بشنه» به معنای بـدنه دیوار که گچ یا کاهگل می شود یاد کرده است. یا آن که نوزده، نونزده و سیزده سینزده و «جوی» را «جوب» نوشته می شود. متن موجود بر اساس همان نسخه تصحیح و مقابله شده و عناوین و تیترها همگی از مصحح می باشد. علی القاعده این عناوین باید کروشه می داشت اما برای آن که کروشه اضافی متن را خراب نکند از آن صرف نظر شد.

گرایش شیخی در این سفرنامه

در زندگینامه مؤلف اشاراتی به تحصیل وی نزد حاج محمد کریم خان رئیس شیخیه کرمان و نیز نزد حاج میرزا محمدباقر بن محمد جعفر اصفهانی ملقّب به سرکار آقا همدانی شد.

به طور کلی باید گفت شیخیه منسوب به شیخ احمد احسایی (۱۱۶۶ – ۱۲۴۲) است، مشربی که سید کاظم رشتی (۱۲۱۲ – ۱۲۵۹) دنباله آن را گرفت. مـدعیانی به عنوان جانشین مطرح شدند که هر کدام برداشتی از مطالب استاد داشتند و افراطی ترین آنها میرزا علی محمـد بـاب بود که بابیت را به راه انـداخت. شیخی گری علیه بابیه پدیـد آمـد و به تدریـج خود به دو گرایش تبریز و کرمان تقسیم شد.

نخست رهبری تبریز با میرزا شفیع تبریزی جد شهید ثقه الاسلام بود و

ص: ۲۷

نزدیک ترین مشرب به مشرب اصولی ها که البته در مشرب احقاقی ها ادامه یافت. (۱)

دوم رهبری جریان کرمان با حاج محمد کریم خان (م ۱۲۸۸) . فرد اخیر که از علم و ثروت و قدرت و اعتبار حکومتی برخوردار بود، مدرسه علمیه ابراهیمیه را بنیاد گذاشت و شاگردانی را به بلاد مختلف فرستاد از جمله میرزا محمد باقر «سرکار آقا» (م ۱۳۱۹) را به همدان فرستاد. در آنجا منازعه میان متشرعه و شیخیه بالا گرفت که در سال ۱۳۱۵ سبب درگیری و کشته شدن عده ای از جمله حاجی عبدالرحیم نامی شد و به دنبال آن میرزا محمد باقر به جندق رفت. وی که به لحاظ نپذیرفتن وحدت ناطق و تأکید نمودن روی کثرت مراجع، با محمدخان فرزند کریمخان درگیری فکری پیدا کرد، حوزه [و طبعا مشرب] تازه ای درست کرد که باقریه نام گرفت. گفتنی است که حاج محمدرحیم خان پسر بزرگ حاج محمد کریم خان نیز که نتوانست جانشینی پدر را به دست آورد و کار در اختیار حاج محمد خان افتاد، به تهران رفت و باقریه خور و بیابانک و جندق هوادار وی بوده گاه به شیخیه حاج محمدرحیم خانی نیز شهرت دارند. نویسنده این سفرنامه، یعنی سید حسن موسوی اصفهانی که در کرمان و همدان تحصیل کرده و خود از علمای بزرگ شیخیه بود، متمایل به همین جریان باقریه است، جریانی که ادامه رهبری شیخیه کرمان را توسط فرزند حاج محمد کریم خان قبول ندارند. نویسنده ما رساله ای هم در رد وحدت ناطق دارد که در میان تألیفاتش گذشت.

نویسنده که از رجال شیخیه به شمار می آید در این کتاب به موضوعات مربوط به سفر پرداخته و در آن میان، تنها اشارات پراکنده ای در ارتباط با تعلق خاطر ایشان به جریان شیخی وجود دارد.

شیخی های باقری این زمان از نائین تا جندق و نیز در مشهد حضور داشتند و ایشان که به احتمال برای دیدار با آنان از این مسیر آمده، به مناسبت به آنان اشاره و از حشر و نشر خود با ایشان یاد کرده است. شاید وقتی از نائین یاد می کند که «در

۱- در باره احقاقی ها بنگرید: جاودانگان تاریخ، دو قرن اجتهاد و مرجعیت شیعه اثنا عشری در خاندان معظم احقاقی، میرزا عبدالرسول حایری احقاقی، تهران، روشن ضمیر، ۱۳۸۵ش

ص: ۲۸

نایین خانه جناب آقای محمـد قلیخان – سلّمه الله – که از آقایان و علمای آنجا هستند، منزل کردیم. الحق پـذیرایی خوبی فرمودند. هشت روز در آنجا بودیم، و چنـد روز علی الصباح به خواهش و فرمایش ایشان مـذاکره علمی می شـد» اشاره به جلساتی باشـد که وی به عنوان یک روحانی شیخی با مریدان و هم فکران داشته است.

می دانیم که مردم جنـدق از همـان روزگـار شـیخی مـذهب و به قول نویسـنده ما اهل ایمان بوده انـد. به همین دلیل از وی اسـتقبال شایانی شده است: «چند نفر از جندق به آنجا اسـتقبال آمدند. یک فرسخ و نیم راه بود تا جندق. عصـر بلندی به آسـیای نیم فرسخی جنـدق رسـیدیم. جناب مسـتطاب آقا سـیدهاشم و جناب آقای آقا میرزا ابوتراب با جمعی از رفقا تا آنجا به اسـتقبال آمـده بودنـد، و نهایت لطف و مرحمت را فرموده بودند. به اتفاق ایشان سوار شده وارد جندق شدیم» .

وی همچنین نوشـته است: «عجالتا تمام اهلش اهل ایمانند. خارج از طریقه خود در آنها دیده نمی شود» . طبیعی است که روحانی ما هم میان آنان محترم بوده و در جریان این سـفر و با ورود به جندق «در منزل جناب آقای سید هاشم – سلمه الله – که از اخیار علما و حکما است و رییس و مطاع همه اهل آنجاست» منزل داشته است. در انارک هم شماری شیخی بوده اند و مولف نوشته است: « اهل ایمان در انارک نیز بسیار بودند. طالب استماع مطالب علمیه هستند»

در کل، سـید حسن، فردی متعبد و متدین است و قرآن خواندن بعد از نمازش، حتی روی مال یعنی بر سـر یابو و الاغ هم ترک نمی شود. هر بار غسل جمعه می کنـد، و اگر روز پنـج شـنبه ترس آن داشـته باشـد که جمعه آب برای غسل پیدا نکند، احتیاطا غسل می کند.

زمانی هم که به عشق آباد می رود توجه دارد که در آنجا بابی ها نفوذی دارند و از جمله از حمام بابی ها یاد کرده و سپس در باره منزل محـل اقـامتش می نویسـد: «منزل مـا در آنجا در سـرای حاجی محمـدتقی میلانی که می گوینـد شـیخی بوده، بود. در یکی از حجرات فوقانی او که درش رو به خیابان و بازار وا می شد، منزل داشتیم» .

در طول سفر، چند بار مریض می شود و احساس نگرانی می کند. یک جا از

ص: ۲۹

خداونـد می خواهد از این سـفر سالم برگردد اما در سـفری که به کربلا می رود در آنجا جان او را بگیرد: «خداوند به حق محمد و آل محمـد – علیهم السّلام – ما را از ناخوشـی و موت و فوت در این سـفر حفظ فرمایـد. جمعی به انتظارند و از این سـخت تر برای آنهـا نمی شود که خبر مرگ برای آنهـا ببرنـد، و از فضـل و کرم خود سـفری دیگر روزی فرمایـد که بیایم به کربلا و آنجا ناخوش شوم و بمیرم. از زمـانی که خود را شـناخته ام تـا حـال، این خواهش را از امام زمان – عجل الله تعالی فرجه – دارم. امیـدوارم که مرا مأیوس نفرماید و از فضل خود به مراد برساند» .

زمانی که در مکه فرصت طواف مستحبی پیدا می کند، و به رغم این که حالش چندان مساعد نیست، می نویسد: «سه طواف کردم: یکی برای شیخ مرحوم [مقصود احسائی است] و یکی برای سید مرحوم [سید کاظم رشتی] و یکی برای مرحوم آقا که علی القاعده باید حاج محمد کریم خان باشد.

قبر شیخ احمد احسائی در بقیع در فاصله کوتاهی از قبور ائمه علیهم السلام بود و وی چندین بار اشاره دارد که بر سر قبر وی رفته و فاتحه و یس خوانده است: «سر قبر مطهر شیخ مرحوم – اعلی الله مقامه – زیارتی و سوره یاسینی خواندم» .

در کربلا نیز به سراغ خانواده سید کاظم رشتی رفته می نویسد: «رفتیم سر نهر حسینیه، غسل زیارتی کردیم. بعد مراجعت کردیم از سمت خانه سید مرحوم – اعلی الله مقامه – در بیرونی خانه روی نیمکتی قدری نشستیم. جناب آقا سید قاسم نوه آن بزرگوار بیرون نبود. ما هم نخواستیم که بیرون آیند. داماد ایشان قدری نزد ما نشست. بعد برخاستیم رفتیم حرم محترم. بعد آمدیم منزل» .

این علاقه تا کرمانشاه که آثاری از شیخ احمـد احسائی در آن بوده، ادامه می یابد: «چند دفعه با ایشان [آقا محسن کرمانشاهی پسر عمو و پسر خاله جناب شیخ عبدالرحیم؟] رفتیم به گردش باغ شاهزاده محمدعلی میرزا [پسر فتحعلی شاه و حاکم غرب کشور] و مسجد او که در جنب باغ است که شیخ مرحوم – اعلی الله مقامه – در آن نماز کرده اند، و مسجد جمعه که نیز در آنجا نماز فرموده اند. . . دو کتاب از مرحوم شیخ علی پسر مرحوم شیخ – اعلی الله مقامه – در خانه آن جناب آقا محسن

ص: ۳۰

زیارت کردم. یکی نهج المحجه که در اثبات امامت و مثالب و بدع مخالفین نوشته بود، و دیگری مختصری در نصرت والد مادر ماجد خود در اعتقاد به معاد جسمانی؛ بسیار خوب نوشته بود. جزاه الله خیر الجزاء و افضل الجزاء و اوفر الجزاء» .

اطلاعات جزئی تر و گاه مبهم در این سفرنامه در ارتباط وی با شیخی ها هست که آقای حمیدرضا نفیسی در یادداشتی که در باره خاندان نفیسی نوشتند و ما در صفحات پیش آوردیم، آورده اند.

در اینجا مروری بر مهم ترین نکات موجود در سفرنامه در برخی از موضوعات خواهیم داشت.

نگارش سفرنامه

نوع نگارش سفرنامه و ثبت اسامی افراد و روستاها و نیز گزارشی که از رخدادهای جاری سفر می دهد نشان می دهد که وی به عت آنچه را لازم می دانسته، می نوشته است تا فراموش نکند. این نگارش گاه در همان لحظه، یعنی به محض رسیدن به منزل و گاهی - حداکثر - یکی دو روز بعد از آن بوده است. تعبیراتی که وی در این باره دارد، به خوبی این وضعیت را نشان می دهد. وی پس از عبور از سبزوار و نیشابور، مقایسه ای میان مردم این دو شهر داشته و می نویسد: «بازارش [نیشابور] مشتمل بر دکاکین بسیار و چند مدرسه و مسجد جامع و غیره است، اما به اعتبار سبزوار نیست و اهلش هم از قرار مذکور به آن اعتبار و تموّل اهل سبزوار نیستند. اهل آن، جنبه قشریتشان غلبه دارد، و اهل سبزوار جنبه ذوقشان. نعمتش بد نیست. . . . این نسخه را در نیشابور در همان شب ابتدا به نوشتنش کردم» .

از برخی از موارد بر می آید که نکاتی بعدها اصلاح یا نوشته شده است. برای نمونه از شخصی از همراهانش یاد می کند و می نویسد: «دگر او را نه در راه دیدیم و نه در مشهد مقدس» .

در موارد خاصی دقیقا کلمه «الان» را بکار می برد که نشان می دهد فی الحال آنها را نوشته است. وقتی در کشتی به سوی استانبول می رود، می نویسد: «اینجا جرأت

ص: ۳۱

نمی کنیم حمام برویم. به جهت آنکه می گویند ارس و مسلمانش مخلوط به هم اند، و همه در یک حمام می روند. خیال داریم که اگر خدا بخواهد اسلامبول حمام برویم. اما مشکل به عید نوروز برسم. زیاد از اندازه چرک شده ایم. از ارض اقدس تا اینجا دیگر به حمام نرفته ایم. نزدیک است از زیادتی چرک و کثافت ناخوش شویم. الان مشغول چای خوردن هستیم. چند نفر از حمله دارها هم نزد ما هستند. زیاد دلتنگم از توقف در این خراب شده. خدا بزودی خلاصی مرحمت فرماید» .

نویسنده ما در یکی دو سه روز اول ورود استانبول بیمار بوده و نتوانسته است چیزی بنویسد، اما وقتی قدرت نوشتن یافته بر آنچه گذشته، مرور کرده و نوشته است: «از آن روزی که وارد شده ایم حال خوشی نداریم. به خصوص حقیر که از دیروز عصر تا حال سرم به جای خود نبود، و همه اش خوابیده ام. حالا به کمال کسالت این چند کلمه را نوشتم» . زمانی هم که در شهر سوئز نشسته و در باره اقامتش در آنجا سخن می گوید، همان لحظه می نویسد: «الآن اینجا که نشسته ام مقابل با پشت بام های فرنگی ها هستم که در آنها ظرف های گل های رنگارنگ بسیار خوب گذاشته است که همه از آنها پیدا و نمایان است و بسیار باصفاست.»

در اواخر سفر هم که از کرمانشاه به سمت اصفهان می آید در جایی می نویسد: «الان در مسجد مقابل کوه مرتفعی و صحرای باصفایی و آب جوی روانی نشسته، این چند کلمه را محض یادگاری نوشتم» .

میرزا رضای برادر

در این سفرنامه بارها نام میرزا رضا را می شنویم، برادر نویسنده که همه جا در کنار اوست و مثل یک خادم و آشپز کارهای او را انجام می دهد.

میرزا رضا یا به عبارت بهتر میرزا محمد رضا صاحب فرزندان متعددی بوده است که در نسب نامه ای که آقای مهندس حمیدرضا نفیسی به بنده دادند اسامی آنها عبدالجواد [داماد سید حسن و شوهر علویه خانم دختر نویسنده ما] محمود، علی محمد، میرزا مهدی، صدیقه، معصومه، عالیه، فاطمه و رباب آمده است. گذشت که

ص: ۳۲

وی در سفر دیگری به حج، در میانه راه درگذشته است. این میرزا عبدالجواد خاطرات زندگی اش را نوشته که با عنوان « از طبابت تا تجارت» به کوشش مهدی نفیسی چاپ شده است. در آنجا اطلاعاتی در باره خانواده اخوت موسوی آمده است.

اما میرزا رضا، همدم اصلی نویسنده در این سفر است، به طوری که اگر این برادر مریض شود یا در کنارش نباشد، دلگیر شده و اظهار ناراحتی می کند: «خیلی اوقاتم تلخ شد. قدری فریاد و داد سر برادر و رفیق کرده که چرا مرا و مال ها را واگذاشتند و رفتند پی راحتی خود» . از روی این کتاب می توان روشن کرد که این آشپز در طول این سفر چه غذاهایی پخته، چگونه مواد آن را فراهم می کرده و مهم تر آن که چه ارادتی به برادرش داشته است. وقتی به مشهد می رسند «میرزا رضا و میرزا عبدالکریم با مالها رفتند به سراغ منزل، و حقیر روانه شدم به جهت مشرّف شدن و عتبه بوسی» . البته میرزا عبدالکریم به اصفهان باز می گردد و نویسنده ما «حقیر با میرزای اخوی مشرف می شویم» . دهها بار با شبیه این عبارات آشنا می شویم که «آن شب ساعت یك و نیم میرزا رضا طبخ چلو کرد، و سه از شب گذشته کشید. بسیار خوب چلوی شده بود. خورشش سیب زمینی قرار داده بود. خوب شده بود» .

در جای دیگری هم می نویسد: «آش رشته امروز هوس کردیم. میرزا رضا پخت. بسیار خوب شده بود. خدا او را حفظ کند که در این سفر منتهای زحمت را کشید» . به نظر می رسد حقیقتا همین طور است، زیرا تمامی کارهای عمومی و اجرائی را این برادر انجام می داده است.

اشاره شد که میرزا عبدالجواد فرزند همین میرزا رضا است که پزشکی را نزد شاهزاده محمد حسن میرزا اشرف الحکما که پزشکی را در دارالفنون خوانده بود، فرا گرفت و مدتی در اصفهان طبابت کرد و بعد به تجارت پرداخت که در کار خویش موفق بود. وی به سال ۱۳۲۴ ش درگذشت. بر اساس دست نوشته های وی کتاب از طبابت تا تجارت تدوین و منتشر شده است.

ص: ۳۳

آثار تاریخی

توجه نویسنده آثار تاریخی، جدای از گرایشی که به هر حال هر سفرنامه نویسی برای ثبت دیده های خود دارد، سفرنامه حاضر را از نوعی زاویه «تاریخی» بودن برخوردار کرده و نشان می دهد که نویسنده حساسیت های ویژه ای روی این قبیل آثار بویژه شرح حرم امام رضا - علیه السّلام - دارد، گرچه همان طور که شاهدیم، در مکه و مدینه، مع الاسف این حساسیت بسیار کم شده و اطلاعات ارائه شده از اماکن و آثار آنجا بسیار کم است. در این باره احتمال می دهیم دلیل مسأله بیماری وی بوده که به اختصار برگزار کرده است. در این زمینه، آگاهی هایی که وی در باره مشهد و به خصوص استانبول می دهد، هرچند در مورد دوم کلی است، قابل توجه است. در اینجا فقط به نمونه هایی اشاره می کنیم.

در باره جندق و واقع شدن وی میان کویر و عدم دسترسی آسان به آن می نویسد: «می گویند محبس انوشیروان بود. از شاهزادگان و بزرگان بسیاری را در آنجا حبس نموده اند تا آنکه مرده اند، و واقعاً محبس است، اگر کسی را آنجا حبس کنند، به خودی خود نمی تواند از آنجا فرار کند. از هر سمت که برود از بی آبی و بی نانی و طول مسافت تلف می شود» سپس می افزاید: «قلعه عظیمی دارد در نهایت استحکام و بلندی دیوارها و طول و قطر برج ها، اما بیشتر اهل جندق این اوقات در خارج قلعه خانه دارند» . در باره قلعه انارك نیز آنچه شنیده، آورده که جالب است: «قلعه تازه ساز خوبی دارد. می گویند در اوائل دولت شاه شهید ناصرالدین شاه قاجار ساخته شده است، یعنی مرحوم محمد شاه بنا داشته، و فرمان داده بسازند، ولی عمرش وفا نکرده، از قرار گفته خودشان در آن زمان بلوچ دستبرد برده اند به آنجا و شتر زیاد از آنها برده اند، با اموال و اثقال. چند نفر از ابطال اهلش تعاقب آنها کرده اند و تمام آنها را کشته اند، و دو نفری از آنها اسیر کرده اند و تمام آنچه برده اند، پس آورده اند. این خبر که به مرحوم محمد شاه رسیده، نهایت امتنان را از آنها پیدا کرده، و عزم کرده که قلعه برای آنها بنا گذارد» .

وی در وقت عبور از کویر از دشواری و سختی و وحشت غریبی که در آن مسیر

ص: ۳۴

وجود دارد، می گوید: «راه بدی است. آدم عاقل به اختیار پا در این راه نمی گذارد و من وصیت می کنم به کسان و رفقای خود که هرگز از این راه پر خوف و خطر نیایند» . در این مسیر که مسافران اندکی از آن می گذشتند، وی پدیده شگفتی دیده و می نویسد: «در جایی از این کویر گویا اواسطش کاشی شکسته بسیار دیده شد.» گفتند سنوات قبل، حضرات نائینی، بار کاشی داشته اند. از اینجا می گذاشته، بلوچ بر سر آنها ریخته و تمام کاشی های آنها را روی هم ریخته و شکسته و شترها را برده، وقت آمدن طرف دست راست نشان دادند. جایی را گفتند در اینجا بوده و حالا هم اگر کسی برود آنجا بسا کاشی درست پیدا کند و آن تکه هایی که در میان راه افتاده بود، بعضی را نشان دادند. ملاحظه کردم که هیچ دخلی به کاشی هایی که حالا در نائین می سازند ندارد. بسیار خوشگل و خوش نقش و خوش لعاب بود. با چینی چندان فرقی نداشت بلکه از این چینی های وسط بهتر بود، و همین طور خورده هایش در راه دیده می شد تا آخر کویر که زمین دق است. بعضی گفتند تاریخ این کاشی ها در روی بعضی از آنها دیده شده از سیصد یا پانصد سال قبل است» .

در مسیر مشهد، و در سبزوار، به مزار ملاهادی سبزواری رسیده و سعی کرده است اطلاعات تازه ای در باره آن به دست دهد: «از این کاروانسرا چند قدمی که می گذری در طرف دست راست، وقت رفتن، مدفن حاجی ملاهادی سبزواری حِکمی است. جای باصفای خوبی است. بقعه و صحن و باغچه ها و حوض آب و نهر آب دارد. خودش در وسط بقعه مدفون است. ضریح هم دارد. پشت سرش، پسربزرگش ملّامحمد مدفون است. در ارسی مفروش، زنش مدفون است. از زمین برآمدگی نداشت. روش فرش بود. سیدی خادم او بود. می گفت: من درحیات او هم خادم او بودم. بعد از مردنش خوابش دیدم که گفت، مواظب قبر من باش و بعضی چیزها، یعنی از قبیل کرامات از او نقل می کرد، و می گفت اینجا زمین بود ملکی خود او، وصیت کرده در زمین خودش دفنش کنند. بعد مستوفی الممالک سابق که مرد، از ارادت و اخلاصی که به او داشت عمارت کرده و صحن و بارگاهی برای او ساخته» .

کامل ترین توضیحات نویسنده در باره اماکنی که وی دیده است، مربوط به حرم امام

ص: ۳۵

رضـا – علیه السّلام – است. در این زمینه جزئیات جالبی را بیان کرده و در باره برخی از بانیان یا نکات دیگر به آنچه شفاهاً شـنیده بسنده کرده است که البته نیازمند بررسی است. در واقع اطلاعات تاریخی وی در باره برخی از کتیبه ها نیازمند بررسی تاریخی است و بدون آن بسا قابل استناد نباشد. «حرم بسیار باشکوهی است. اطرافش همه کاشی های قیمتی سنگین است و بر آنها، یا سوره قرآنیه ثبت است یا احادیث. . . گفتنـد سلطان سـنجر این کاشـی را کرده» . منبع برخی از مطالب او کشیک های حرم مطهر بوده اند: «می گوینـد میرزا آقای صـدراعظم آیینه کرده، و گنبـد مطهر دو طبقه دارد. طبقه زیری از قرار مذکور همان گنبد هارونی است، و گنبد رویی را شاه عبّاس صـفوی ساخته و رویش را آجر طلا کرده. . . آقامیرزا باقر خادم در کشیک پنجم می گفت که بر روی خود قبر منوّر صندوقی از چوب عود است که دانه نشان است و اطراف این صندوق فرش بلور است و بعد از آن ضریح فولادی است مطلّا و بر روی آن ضـریح دیگری است از فولاـد که جواهرنشان است. و بعـد از آن پنجره برنـج دور تا دور نصب کرده انـد که کسـی این جواهر را سـرقت نکند و بعد از آن ضریح فولادی است که ظاهر است و دسترس و محل تقبیل خلایق است. و در پایین پای مبارک این ضریح دری است از طلا و جواهرنشان که مرحوم فتحعلی شاه ساخته و تقدیم کرده» .

نویسـنده گاهی خطوط روی برخی از سـنگ قبرها را آورده و حتی دو نمونه را مقایسه کرده که سـنگ قبر «محمـد ولی میرزا» پسـر فتحعلی شاه است که با تواضع نوشـته است: «این قبر به عبـد عاصـی روسـیاه تبه روزگاری است که امید ندارد به جز به لطف خدا و پیغمبر خدا و ائمه هدی» . و در عوض روی سـنگ قبر حاجی میرزا نصـر الله که از علما بوده القاب عجیب و غریب آمده که اسـباب شگفتی مؤلف شده است. وی با اشاره به سـنگ قبر محمد ولی میرزا گوید: «بسـیار بسـیار خوشم آمد از این جور مضـمون، با اینکه در عـداد ظلمه و اهـل دنیـا بود، این طور اظهار عجز و خشوع کرده و بسا آنکه به همین واسـطه خـدا او را بیامرزد» . توضـیحات وی درباره حرم مفصل است و پس از آن اشاره قتلگاه و قبرسـتان دارد و این نکته او لطیف است که «بعـد از این قبرها مکانی و خانه ای است که مشهور به قدمگاه است. آنجا در

ص: ۳۶

اطاقی، سنگی نصب است که جاپا دارد. می گویند جاپای حضرت امیر است. و سنگی دیگر در آنجا است که هریک از دو طرفش بر روی سنگ گذاشته است. مثل دیگی که بر سر بار باشد. می گویند این سنگی که حضرت رضا شکم مبارک بر آن مالیده اند، و صحت اینها معلوم نیست. اسباب مداخلی است برای مردم» . در ادامه از مردم مشهد هم یاد کرده و گوید: «اهلش غالباً کله خشک و متکبرند. ملای معتبری این اوقات ندارند» .

وقتی از بادکوبه یا همان باکو سخن می گوید، توجه دارد که این شهر و اراضی آن از جمله هیجده شهری بوده که روسها از ایران گرفته اند. «خلاصه بادکوبه شهر بسیار عظیم معتبری است. از آن هفده یا هیجده شهری است که روس از ایرانی گرفته» . پس از آن از آثار تاریخی اش سخن گفته، می نویسد: « قلعه قدیمش حالا هست. بسیار قلعه محکم عظیمی است. همه اش از سنگ است، عمارت های بسیار عالی منقحی در این شهر بنا کرده اند. روس ها کنایس متعددی دارد که همه اش در نهایت علو و رفعت و صفاست. به خصوص یک کنیسه اعظمش که انسان حیران می شود از مشاهده آن. به خصوص رفتم پای آن از بیرون ملاحظه کردم، حیران شدم. همه اش از سر تا پا از سنگ تراشیده است. مثل آجر تراشیده اند و گل و بته از آن در آورده اند. همه کنایسش این طور از سنگ تراشیده است. همه عماراتش چنین است» .

بناهای استانبول نیز نظر او را در همان آغاز ورود جلب کرده است: «عمارت ها خیلی عالی و منقح و باشکوه بود و هرچه پیش می آمدیم پاکیزه تر و عالی تر می شد. غالب لب دریا بود بلکه بعضی تا نصف یا کمتر در خود آب واقع بود. مسجدهای متعدد با مناره ها خوش ترکیب زیاد در هر دو طرف دیده شد. گفتند: روس، عمارت ها و شهرهای خود را از روی عمارت ها و شهرها رومی برداشته. خیلی تعریف داشت» .

به جز شهر استانبول که وی گزارشی کلی از مساجد آن می دهد، نویسنده در اسکندریه دقیقا به قصد دیدن آثار تاریخی روانه شده و به اجمال نکاتی را در باره مهم ترین دیدنی های این شهر بیان می کند: « اول رفتیم به میدان محمدعلی پاشا. عجب راهی و عجب جایی و عجب میدانی بود. به نوشتن نمی آید. عمارت های بسیار

ص: ۳۷

عالی معتبری. . . همچنین باغچه ها و گل های رنگارنگ غریب و عجیبی دیدیم. مجسمه های عجیب و غریبی در بعضی از دکاکین و باغچه ها دیدیم. . . . تصویر محمدعلی پاشا و اسبش بود که بر آن سوار بود، بر روی سنگی بلند از مرمر، در وسط میدان نصب بود، و از هفت جوش ریخته بودند. این قدر خوب ریخته بودند که به گفتن نمی آید. موهای ریشش، چروک های صورتش حرکات اسبش، پیچ های عمامه و شال قدش، تاشده های لباده و قبایش را بالتمام جزئی جزئی نموده بود، و در آن میدان بود. . . رفتیم به مسجدی که در آن چند پله می خورد و می رفت به محلی که قبر دانیال نبی - علی نبینا و آله و علیه السّلام - و لقمان حکیم در آن بود. . . رفتیم به جهت تماشای رود نیل، و زیارت قبر اسکندر. . . داخل شدیم در اطاقی که به وضع مسجد محقری بود، رفتیم. در آنجا چند پله می خورد. پایین رفتیم. قبر اسکندر در آنجا بود، و بر روپوشی که روی آن کشیده بودند نوشته بود: هذا مقام سیدی اسکندر. دیگر نمی دانم اسکندر ذوالقرنین بود یا اسکندر رومی. دستگاهی نداشت. ما فاتحه و انا انزلناه به جهت اسکندر ذوالقرنین خواندیم و مراجعت کردیم» .

وصف راه ها

نثر نویسنده رسمی، ساده و البته تا حدود زیادی روان است، اما آنچه ارزش دارد، دقتی است که وی در ثبت جزئیاتی دارد که اگر هیچ ارزش تاریخی نداشته باشد، که دارد، به لحاظ ادب نگارش در وصف جزئیات عالی است: «چون خیلی خسته و مانده بودیم از خدا خواسته، همه خوابیدیم. قدری که گذشت حقیر بیدار شده، دیدم خرده خرده باران می آید. به عجله همه را بعد از صدای زیاد بیدار کرده، دست به بار شدند، سوار شدیم. بلندی و پستی در این راه بسیار بود، هوا هم چون ابر بود، بسیار تاریک بود. بارش نم نم می آمد. قریب نیم فرسنگ که به صعوبت از سر گردنه پیاده گذشتیم، باران شدت کرد. حقیر پیاده شده، بلکه از این بلندی ها و پستی ها به سهولت بگذریم. چند دفعه از زیادتی گِلها افتادم. ناچار رفتم سوار شوم، از آن طرف مال از سر افتادم. یکتا کفشم هم افتاد. هرچه گشتند چون تاریک بود پیدا نشد. باز به هر نحوی بود

ص: ۳۸

سوار شـدم. مـال متصـل می خواست بیفتـد؛ دهنه او را می کشـیدم و خود را نگاه می داشـتم. هوا هم چنان تار شـده بود که شتر در پیش روی من بود، او را نمی دیدم. از بالا مثل لوله آفتابه، باران می آمد. از زیر پا از هر سـمت آب جاری بود. جاده ابداً معلوم نبود و شیخ حسن با دو شترش در سر نیم فرسخی ماند که مطلقاً نتوانست بیاید. بارها را پایین آورده بود، و شترها را خوابانده بود و تا سه چهـار روز شترهـای او در آنجا بودنـد که نمی توانسـتند بیاینـد. بارها هم در بیابان در توی گل بود. خودش فردای آن شب آمـد به آبادی، و آذوقه برای شترها هر روز می برد. . . باران به شدّت هرچه تمام تر می آمد. زیر پا از هر سمت که می روی آب است. هوا هم بی انـدازه تـار و تاریـک است. راه را هم گم کرده ایم. . . مـال هـا متّصـل به آب و گـل فرو می رفتنـد، و مشـرف به افتادن می شدنـد. یابوی حقیر به آبی فرو رفت، و نزدیک بود بیفتـد. بعـد الحمدلله بلند شد. یکتای دیگر کفشم آنجا افتاد و هرچه گشـتند پیدا نشـد. راه هم ابـداً به جـایی نمی بردیم. بـاران هم از انـدازه بیرون می بـارد. بنـا کردیم به فریـاد کردن اهـل آبـادی های نزدیک که حسـینان و معلّمان و مظفرآباد باشـد، صـدای ما را شـنیدند، آتش سـر بام ها افروختند، ولی به جهت شدّت بارش، دفعتا خاموش می شد. باز راه به جایی نمی بردیم. فاصـله چندانی به آبادی نداشتیم. ده بیست قدم بیش نبود، میر عبدالله فریاد ما را شنید، خود را به ما رسانید و راهنما شد تا رسیدیم به حسینان» .

چنین توصیفی که فراوان در این اثر دیده می شود ارزش ادبی بالایی دارد و نشان از نبوغ و توانائی نویسنده در ثبت جزئیات که می تواند نوعی از زندگی را در آن مقطع تاریخی نشان دهد.

راه کویر که وی از آن طریق به خراسان سـفر کرده است، راهی بسـیار خوفناک و بی آب بوده و او تا حدودی توانسـته این خوف و خطر و تنهـایی را نشـان دهـد: « این راهها راه هایی است که کسـی از آنها عبور نمی کنـد مگر کمی در کم. وقتی ما از اوّل منزل تا آخر منزل که می رفتیم، یـک نفر آدم نمی دیـدیم. جـاده یـک راه بـاریکی بود. همه اش به توکّل و توسّل طیّ راه می کردیم، ولی الحمدلله بسیار خوش می گذشت. به اختیار سوار می شدیم، به اختیار پیاده می شدیم. با حواس جمع نماز می کردیم. به

ص: ۳۹

تأنى و خوش خوش مى رفتيم» . در اين برهوت، وقتى به روستاى دو سه خانه اى مى رسيدند بسيار خدا را شاكر بودند: « به قدر يك ميدان به طرف كوه، و از پشت كوه رفتيم رسيديم به عمارتى كه يك اطاق كوچك و سقف كوتاهى داشت كه مسكونى بود و در جنب آن يك اطاق مالى هم بود كه خيلى كوچك و پست بود، قاطر و خر را در آنجا شد جا بكنى. يابو نشد، آن را بيرون بستيم و خودمان هم با نهايت وجد و سرور كه حالا در همچو جايى كه نه آبادى است نه آدمى، همچو جايى برايمان پيدا شده رفتيم در اطاق. ابداً آنجا سكنه نداشت. مى گفتند تابستان ها آبى پيدا مى كند، مى آيند زراعت مى كند و زمستان ها مى روند. آبى هم بالفعل نداشت. ديگر مى گفتند اينجاها هر وقت برف مى آيد، ابداً تا مدتى نمى توان عبور و مرور كرد» .

انتخاب مسير كوير از آن روى بايد بوده باشد كه وى از اصفهان قصد ديدار مؤمنين يعنى شيخى هاى جندق و نواحى آن را داشته و از همان راه عزيمت مشهد كرده است. اما به خاطر مشكلات فصل سرما و دشوارى هاى ديگرى، سختى هاى زيادى كشيده است به طورى كه خود در سبزوار مى گويد: «روز يكشنبه كه اول ماه شعبان يا دويم ماه بود، يك ساعت بلكه دو ساعت از آفتاب برآمده سوار شديم. هوا بد نبود، بارشى نبود. از اصفهان تا آنجا را در عرض دو ماه كه جمادى الثانيه و رجب باشد، آمديم كه مردم ديگر از اين راه كه ما آمديم بيست روزه مى آيند» .

و در جاى ديگر مى نويسد: « با ميرزا عبدالله خان رفتيم رو به كاروانسراى سرپوشيده؛ ديديم جمعيت بى اندازه اى از مال و آدم آنجا جمع است. آن شخص هم از آن هوا پايين آمد. مراجعت كرديم به منزل او. شبى يك هزار بنا شد بدهيم. اسمش غلامعلى بود. اطاقى در بالا بود، خالى كردند، منزل كرديم، و معجلاً طبخ چاى نموده با ميرزا عبدالله خان صرف نموديم. هنوز بنه و مفرش و آبدارى او نيامده بود. وقتى آمد در اطاق ديگرى منزل كرد كه مفروش بود و كرسى هم داشت؛ مخصوصاً براى خود ثانياً طبخ چاى نمود و ما هم رفتيم منزل او. يك پياله خورديم. آدم خوش مشرب خوش ورودى بود. شب برف و باد زياد از اندازه آمد و زياد هم هوا سرد شد، و همين طور برف و باد مى آمد تا فردا روز. لهذا ما لابداً لنگ كرديم و

ص: ۴۰

استخاره هم کردیم حرکت کنیم، بد آمد. بلکه این برف و باد استمرار داشت تا عصر بلکه تا شام؛ و خرده خرده تخفیف پیدا کرد. فردا صبحش واگذاشته بود. سوار که شدیم کم کم ابر متفرق شد و آفتاب شد، ولی باد سردی می آمد که ابداً اثر آفتاب ظاهر نمی شد و در عین آفتاب و عین زوال ظهر، بخارهایی که از دهن ها بیرون می آمد همه به ریش و سبیل می بست. بعد به زور کنده می شد. نرسیده به فخر داود، ارتفاع زمین زیاد می شود. می گفتند تخته زمینی در آنجاست و نشان حقیر دادند که در ایران جایی از آنجا بلندتر نیست.»

در جای دیگر: «صبح از آنجا حرکت کردیم برای ارض اقدس. تا طرق چهار فرسخ است، و از طرق تا مشهد دو فرسخ. راه های قلبی دارد، همه اش کوه کتل و گدار و بلندی و پستی است. چون برف آمده بود، یخ هم بسته بود. حیوان ها به مشقّت هرچه تمامتر گذشتند. اگر چه راه را ساخته اند و وسعت داده اند، به اندازه ای که کالسکه و گاری و درشکه به خوبی می گذرد، اما به جهت پستی و بلندی و یخ و برفش خیلی سخت بود. الحمدلله هوا هم پر بد نبود، اولی که سوار شدیم سرد بود، سوزی هم می آمد؛ اما بعد خرده خرده، خوب شد و ابر شد. هرچه نزدیکتر می شویم به مشهد، بخارات زیاد می شد، به حیثیتی که توی بخار داشتیم می رفتیم و درست در جلومان اگر حیوانی، آدمی، بود دیده نمی شد. به چند آبادی و قهوه خانه در اثنای راه گذشتیم» .

در راه قوچان به عشق آباد هم که با گاری چهاراسبه حرکت می کردند، می نویسد: «از مهرآباد تا این منزل سه فرسخ بود. از شدت سختی راه نزدیک غروبی رسیدیم به منزل. در اطاق کاهدانی که نصفش کاه ریخته بود، منزل کردیم. جلوش قریب دو زرع برف بود، و با آنکه باد نمی آمد این قدر سرد بود که دست به چفت در و آفتابه در توی اطاق نزدیک آتش می چسبید. با آنکه شش مَن چوب آن شب سوزاندیم، ظرف های آب هم در اطاق قریب به آتش یخ کرده بود، و با آنکه چیز زیاد رومان انداخته بودیم، غالب شب را خوابمان نبرد. عمامه حقیر آن شب جرقه آتش روش

ص: ۴۱

افتاد، نفهمیدم سوخت» .

بعـدها که راه جبـل را از مـدینه تـا نجف در کجـاوه و بـا شتر طی می کنـد، مشابه این عبارات فراوان دارد که یک نمونه را نقل می کنیم: «راه، بعضـی جاهـا ماسه بود. بعضـی جاها مثل راه پیش از آن کوه و سـنگ متساوی با زمین بود. به علاوه ریگ هایی در این راه نزدیـک به منزل دیـده شـد که به قـدرت الهی مـدور بود. مثـل گلوله تفنـگ در نهـایت گردی بـدون یک ذره کجی و واجی و رنگارنگ بود، مثل آنکه بعضی سیاه بود، و بعضی سرخ و بعضی زرد، و بعضی سفید، و هکذا چندتاش را ما به جهت نمونه با خود برداشتیم. خیلی هم فراوان بود. هرچنـد که ملاحظه کردم کوهی در اطراف این راه ندیـدم، مگر جزئی کوهی که در توی راه دیـده می شد که یا مساوی با زمین بود یا فی الجمله برآمدگی داشت» .

گزارشی از حملات ترکمن ها به روستاهای کویر

تاکنون اطلاعاتی در باره حملات ترکمن ها به مناطق مختلف خراسان داشتیم، اما نویسـنده که از مسـیر کویر به سمت خراسان رفته، مطـالبی در بـاره حملات ترکمنهـا در سالهـای پیش از آن شـنیده که جسـته گریخته آورده است. این اطلاعات که جنبه محلی دارد جالب است. وی از قول سیدی از اهالی تورود نقل می کند که «سیّد می گفت این محل سابقاً جایگاه ترکمن بود. زیر همین کوه ها می مانده اند و قافله را می زدند و می بردند و اهل اینجا از ترس آنها نمی توانستند آنجا بمانند و زراعت کنند» .

وی در جای دیگر می نویسـد: «در این راهها از طرف یمین و یسار راه، برج خیلی دیـده می شـد. می گفتنـد به جهت دفع ترکمن و محفوظ از شـر او ساخته اند. سابقاً که ارس ترکمن را نگرفته بود، اینجاها بسیار دستبرد داشته اند تا خود مزارع و قلاع می آمده اند، و مـال و آدم می برده انـد. مردم از شـرّ آنها آسوده نبودنـد. بسا شـخص صـبح می رفته بیرون به جهت زراعت، شام نمی آمـده. می فهمیده اند ترکمن او را برده و می گفتند خیلی از اهل اینجاها برده و خیلی را در راه کشته. چند قبر در اثنای راه

ص: ۴۲

نشان دادند که اینها کسانی هستند که ترکمن آنها را کشته و انداخته و رفته، بعد ورثه شان آمده اند دفنشان کرده اند» .

و در جای دیگر می نویسد: «نزدیک غروب رفتیم منزل حاجی فرج الله که رییس و بزرگ آن آبادی است. آدم خوبی است، ظاهر الصلاح است. اگر چه در لباس دیوان است، اما مواظب مسجد و نماز است، و همچنین پسرهایش بلکه نوع اهل دستگرد، میل به نماز و مسجد و موعظه و روضه زیاد دارند. نماز را در منزل حاجی فرج الله به جماعت کردیم. خودش و پسرهاش هم اقتدا کردند. بعد از نماز نشستیم غلیانی کشیدیم. در صورت حاجی فرج، اثری بود. گفت اثر زخمی است که ترکمن ها زده اند. در یک سفری ما چند نفر بودیم. همه تفنگ بسته و با اسلحه و استعداد. ریختند برسر ما. دست در آوردیم و با آنها جنگ کردیم. آخر ما را گرفتند و خودمان را و مالمان را بردند. بعد مرا از آنها به صد و پنجاه تومان خریدند. آمدم به ولایت خودمان، خیلی از تعدّیات و دستبردهای آنها در سابق ایّام صحبت کرد» .

در وقت عبور از قوچان به سمت مرز ایران نیز در باره روستایی می نویسد: «به آبادی ای رسیدیم. برجی بالای کوه داشت. گفتند برج حسن خان است که به جهت دفع ترکمن اوقاتی که ترکمن از اینجا عبور می کرده و دست برد کرده، ساخته اند» .

در باره روستای در آباد نیز می گوید: «درآباد، مردمان دلیر رشیدی دارد، مثل انارکی ها می مانند، کُردند، بلکه اهل قوچان و دهاتش همه کُردند؛ جلو ترکمن را اینها داشته اند. مکرر جنگ با آنها کرده اند و آنها را از قرار گفته خودشان، چاپیده اند و اسیر کرده اند و کشته اند و سرهای آنها را به طهران فرستاده اند» .

آگاهی های اقتصادی

در بیشتر سفرنامه های حج این دوره، آگاهی های مختلفی در باره وضعیت اجتماعی، اقتصادی، مشاغل، اوزان و مقادیر به ویژه در باره انواع پولها و تبادل آنها، قیمت اجناس و مسائل دیگری که مسافر روزانه با آن درگیر بوده آمده است. در این سفرنامه هم در این زمینه اطلاعات باارزشی وجود دارد که اگر یکجا جمع و بررسی

ص: ۴۳

شود می تواند برای شناخت اوضاع اقتصادی آن دوره بسیار روشنگر باشد. توجه به اقتصاد، از نظر قیمت اجناس خوراکی، به طور ضمنی، اطلاعاتی هم در باره مواد خوراکی رایج، انواع غذاها و حتی شیوه تهیه آنها به دست می دهد. وی تقریبا تمامی هزینه های سفر را از خرید یک نان تا پرداخت مالیات به امیر جبل، حتی هر اندازه کم، ثبت کرده و بدین ترتیب می توان در صورت جمع آنها، مجموعه پولی که وی برای خود و برادرش پرداخت کرده است به دست آورد. طبیعی است که در اینجا نمی توان به همه این امور پرداخت، اما اشاراتی خواهیم داشت.

از کوهپایه که عبور می کند تأکید بر این دارد که « کسب آنها غالباً عبا بافی است» . در باره قیمت اجناس عباراتی شبیه عبارت زیر را فراوان می بینیم آنجا که در باره بادکوبه می نویسد: «سبزیجات خوب آنجا پیدا می شود. همه جور متاعی که در عالم است، آنجا می گویند هست، اما همه گران حتی همان سبزیجاتش هم گران است. مثلاً میرزا رضا یکدانه ترب گرفته بود به دو کپک که هر کپکی یک شاهی ماست و چند دانه تربچه گرفته بود. آن هم به دو کپک. نانش گیروانکه [گروانکه\ واحد وزن معادل ۳۷۵ گرم] یک عباسی بود که یک من شاه، سه هزار و یک عباسی که ما می شود. ماست، گیروانکه نیم قران بود. گوشت گیروانکه سنیزده شاهی. پنیر گیروانکه نهصد دینار. زغال گیروانکه سه شاهی. قند یک من شاه چهارده هزار. تتن سیگار بسته دانه نیم شاهی» .

در استانبول هم گزارش دیگری از قیمت ها می دهد: «امروز که پنجم عید نوروز است، باقلا در اینجا فراوان دیده می شود. یک حقه آن را صد درم دهنار [نار: ۴ مثقال] کم، یک قران می دهند. دیروز قند خریدیم چهار حقه [۲۸۰ مثقال] به چهار هزار و دهشاهی. چای لمسه خریدیم نیم حقه به شش هزار. یک پارچه سبز به جهت عمامه و شال قد به دو منات. وجه تذکره عثمانی هر نفری سه مجیدی و سه قروش، مجیدی نه هزار ما هست، کرایه منزل یک قروش به روایتی دو قروش وجه طراده که سوار شدیم وقتی که از کشتی پایین آمدیم. دو قروش وجه یک ساعت از مغازه عمر

ص: ۴۴

خریـدیم به چهار مجیدی. می گویند در این مغازه، قول یک قول است، هر چه را به هر قیمت گفتند کم و زیاد ندارد. غلیان نعلگیر بزرگ سه دانه خریدیم. هر دانه به سیزده هزار و دهشاهی. کوچک یک دانه به هشت هزار» .

وی در جـای دیگری از این نکته یـاد می کنـد که پول ایران تنهـا در عراق و راه جبـل اعتبـار دارد اما در مکه و مـدینه و نقاط دیگر رواجی ندارد: «پول عجم از سیاه و سـفید از جبل به اینجا رواج خوبی دارد؛ بهتر از پول های دیگر برمی دارند؛ اما در روسیه و مکه و مدینه ابداً رواجی نداشت» .

اطلاعات مربوط به پوشش گیاهی

به تنـاسب اشـاراتی به گیاهـان و درختـان میـان راه دارد و در این بـاره و لو به تکرار مطالبی را ارائه می دهـد. در شـرح از روسـتای چوپانـان که میـان انارک و جنـدق است می نویسـد: «در این راه در کوهها از یمین و یسار درخت بادام بسـیاری بود و در این بیابان چوب طاق بسـیار بود. کُنـده ها پیدا می شد مثل تنه درخت توت بزرگ» . در باره جندق هم می نویسد: «در راه های جندق، حنظل که مشـهور به هندو انه ابوجهل است، بسـیار بسیار یافت می شد. در ماسه ها از طرف یمین و یسار راه زیاد بود. بته ای یافت می شد که تخمیناً به قدر یک بار حنظل داشت، و همچنین اسفند که مشهور به صحرایی است، بسیار دیده می شد» .

وی در باره پوشـش گیاهی باجگیران تا عشق نیز می نویسـد: «هرچه رو به عشق آباد می روی، سبزیها زیاد می شود. می گویند چند روز از عید گذشـته این کوه ها و بیابان ها تمامش سبز و خرم می شود که علف تا کمر آدم را می گیرد و از همه جور گلی هم پیدا می شود. در ایران سبزه زاری به این خوبی می گوینـد نیست. همین علفهـا را در تابسـتان، تَرَش را به مالهـا می دهنـد، و در زمسـتان خشکش را. و چون زراعت چندانی اینجاها نمی کنند، کاه کم دارند» .

روشن است که تکرار آنچه در سـفرنامه آمـده در اینجا، چندان خوشایند نیست، اما توان گفت که نویسـنده به اهمیت این اطلاعات آگاه است و به همین دلیل در هر

ص: ۴۵

فرصت، سخن گفتن در این باره را ترک نمی کند.

کارهای حاشیه ای سفر

نویسنده ما کارهای روزانه خود را که حرکت و خورد و خوراک است به تفصیل بیان کرده است. نمونه این کارهای روزانه و عادی این است: «اول وقت وضو داشتم. همین که سرمنزل قرار گرفت، قبله را معین کرده نماز کردم. بعد سماور را آتش کرده، طبخ چای کردند. چای خوردیم وغلیان متعدد کشیدیم و یک جزو قرآن خواندم و شب هم به راحت تا سحر خوابیدیم.»

اما جز این، عبادات اوست که از نماز تا خواندن و قرآن هم مرتب یاد می شود. به جز اینها گهگاه فرصت هایی برای مطالعه کتاب دارد که طبعا به دلیل آن که کتاب زیادی در اختیارش نبوده، مواردش زیاد نیست. در جایی در مشهد می نویسد: «این اوقات هر وقت موفق می شدم مطالعه کتاب حجّ الواضحه آقای مرحوم – اعلی الله مقامه – که در اصول است می کردم. بسیار بسیار حظّ از مطالب منیفه او می کردم. عجالتاً هم با خود می برم که اگر خدا بخواهد و توفیق دهد و مجالی باشد باز به شرف مطالعه او فایز شوم» . در اسکندریه کتاب نورالابصار شبلنجی را که به تازگی چاپ شده بوده خریداری کرده است: «کتابی، وقتی که می خواستم از اسکندریه بیرون آیم، عرب کتابفروشی آورد. خریدم به دو هزار و پنج شاهی به پول خودمان، تألیف سید مؤمن شبلنجی که اهل همین شبلنجه باشد، چون از فضایل اهل بیت – علیهم السّلام – در آن مندرج بود. دوست داشتم که بخرم که از کلام اعداء استشهاد در وقت حاجت بهتر است» . بعدها که در باره اسکندریه و دریای مدیترانه مطلبی می نویسد از کتابی که در اسکندریه آن را خریده مطلبی نقل می کند: «در آن کتابی که در اسکندریه خریدیم که تألیف یکی از عامه است، دیدم نوشته است که. . .» .

از زمان سفر از اصفهان تا مشهد، چند بار در مساجد در طول راه منبر رفته یا حتی مجلس درس داشته که موارد آن را یاد کرده است. در راه حج نیز گاه در مجلس روضه ای شرکت کرده و احیانا پاسخ پرسشهای فقهی افراد دیگر را می دهد. از

ص: ۴۶

آن که وی سواد نوشتن داشته، گـاهی از وی درخواست نوشـتن نامه هم می شـده است: «شب را در آنجا حاجی جاسم با چنـد نفر سبزواری حاجی آمدنـد که صورت تلگرافی برای آنها بنویسم به ارض اقـدس به جهت گرفتن تـذکره راه برای آنها» . جمعی که به تدریج از باکو به بعد بعضـی از حجاج در اطراف وی هستند، ایرانیانی هستند که از شهرهای مختلف آمده اند و علاقه مند هستند تا از وی به عنوان روحانی اسـتفاده کنند: «این حاجی هایی که جمع شده اند بعضـی از اهل سبزوار و دهات سبزوارند، و بعضی از اهل نیشابور و دهات آن، و بعضی ترکند، مردمان مقدّسی هستند، و بعضی از اهل مازندران اند. ترک ها اظهار وثوقی به حقیر می کنند. متصل می آیند مسأله می پرسند از مناسک حج و غیرها سؤال می کنند. می خواهند نماز جماعت کنند، من قبول نکرده ام» .

دیـد و بازدیـدهای متقابـل افراد از یکـدیگر نیز یکی از کارهای جاری آنها بوده که در مواقع مختلف صورت می گرفته و مؤلف به خصوص در این موارد سعی کرده اسامی زیادی را بیان کرده آنان را به ما بشناساند.

هر کجا هم فرصتی می شـده، به خصوص در کشتی، مراسم روضه خوانی برقرار می شـده است، اقدامی هم ثواب داشـته و هم زمینه دید و بازدید و همراهی جمعی را در پی داشته است: «دو شب است که در کشتی، ترکها و رشتی ها روضه خوانی می کنند. دیشب از حقیر وعـده خواسـتند، رفتم خیلی احترام کردنـد. سیدی ترک از اهـل اردبیـل روضه ترکی و کمی فارسـی خوانـد. بسیار خوش حـالت خوانـد. آدم خوبی است. زیـاد اظهـار میـل به حقیر کرد و امروز به اتفاق حاجی محمـد ترک آمـد دیـدن. آدم فهیم معقولی است. آخوندی هم از اهل دهات نیشابور روضه خواند. آن هم بد نخواند» .

مسیر حج و وسایل سفر

مسـیری که زائر ما طی کرده در مجموع، متفاوت با همه مسیرهاست. وی از اصفهان عازم کوهپایه و انارک شده از آنجا به چوپانان و جَندق در میانه کویر رفته و سپس عازم سبزوار و نیشابور تا مشهد شده و از آنجا به قوچان و عشق آباد رفته، از

ص: ۴۷

عرض دریای خزر گذشته به باکو رفته، از آنجا مسیری را که بسیاری از زائران ایرانی برای رفتن به استانبول و از آنجا به حج طی می کردند عبور کرده است.

در این سفرنامه، مانند بسیاری دیگر، ارزیابی مسیر یکی از مسائلی است که نویسنده مد نظر دارد و در باره آن اطلاعات لازم را به طور منظم ارائه می دهد.

مسیر بازگشت وی از راه جبل است که راهی بحث انگیز و مهم بوده و نویسنده درباره این راه نیز از این زاویه که تجربه ای برای دیگران باشد، نکاتی را یاد کرده است که در ادامه و جدا شرح خواهیم داد.

افزون بر اینها جزئیات قابل توجهی هم در باره انواع وسائل سفر در این سفرنامه داده شده که آنها نیز برای کسانی که علاقه مند به این اطلاعات هستند، بسیار سودمند است. وی برای نخستین بار مسیر مشهد به عشق آباد را با گاری چهار اسبه طی کرده و نوشته است: « بسیار گاری تند آمد. حقیر که بسیار خوشم آمد از گاری، خیلی بهتر از سرنشینی، بلکه کجاوه نشینی» .

وی آگاهی هایی در باره راه مشهد به قوچان و فعالیت های عمرانی که در این باره صورت گرفته به دست داده که جالب است: «این راه را تا عشق آباد تازه ساخته انـد و صاف کرده اند. حاجی ابوالقاسم برادر حاجی محمد حسن امین دار الضرب اصفهانی که ملك التجار مشهد است، اصالتا این راه را ساخته یا به نیابت از برادرش. خیلی زحمت کشیده و خرج کرده. خیلی از جاهای این راه که کوه بوده شکسته و صاف کرده» . و در جای دیگر «بعد از شام خوردن عرب علی نامی آمد، التماس زیادی کرد که کاغذی به جهت او برای عشق آباد بنویسم. نوشتم و خوابیدم» .

راه دریا مشکلات خاص خود را داشت به خصوص که در عبور از روسیه و عثمانی، جمعیت زیادی وارد کشتی شده و پاکی و نجاست را رعایت نمی کردند: « اهل کشتی غیر از حاجی ها روسی و عثمانی هستند. . . از شهر باطوم حرکت کردیم. زیاد از بدرفتاری عمله جات و ازدحام مردم اولاً بد گذشت. خدا نصیب مؤمنی نکند که از این راه سفر کند. بعضی از ارامنه با زنهاشان با حاجی ها نشسته اند. می گویند اینها اراده

ص: ۴۸

بیت المقدس را دارند» . بدین ترتیب حاجیان مسلمان با حجاج بیت المقدس که مسیحی بودند، برای مدتی هم کاروان بوده اند.

قرنطینه یکی از مسائلی بود که در همه مسیرها وجود داشت اما در برخی از راه ها جدی تر و طولانی بود. سید حسن در سوئز در باره شماری از حجاج ایرانی می نویسد: «ذکر شد که حاجی اسماعیل حمله دار با جمعی از اصفهانی ها دیروز وارد سویس شده اند. خواسته اند از راه بوشهر بروند به مکه، به دریا که نشسته اند، شنیده اند در محلی قرنتینه [کذا] می گذارند. از این طرف آمده اند و امروز در کشتی عثمانی نشسته می روند» . در همین سفرنامه شاهدیم که قرنطینه در انتهای راه جبل در وقت ورود به عراق نیز وجود داشته اما طبعا به سختی آنچه در قمران یمن بوده و سبب شده است تا حجاج ایرانی نه از راه بوشهر بلکه از راه طولانی عثمانی به حج بروند.

بازگشت وی از راه جبل است و نهایت بدگویی را از آن دارد که سرجای خود به آن اشاره خواهیم کرد. اما زمانی که برگشته و به عراق رسیده، یکی از حجاج که از راه شام به حج رفته، آن راه را بهترین مسیر دانسته است: « امروز عصر شخصی که از اهل تربت، از مکه، از طرف شام مراجعت کرده بود، رفتن هم از آن طرف رفته بود، آمد منزل ما، و زیاد از اندازه، از راه شام از هر جهتی تعریف می کرد و گفت وصیت کنید به کسان و آشنایان خود که هر وقت بخواهند مکه مشرف شوند، از طرف شام بروند و بیایند، و می گفت من سرنشین بودم، و دویست تومان از ولایت که بیرون آمده ام تا اینجا همه مخارج من از هر جهت بیش نشده است، و از همه جهت به من خوش گذشته است، و از قرار گفته، سایر خلقی که از آن راه رفته اند یا آمده اند ظاهراً امر همانطور باشد که او گفت. بهترین راهها است راه شام و بدترین راهها راه جبل است که ما مبتلی به آن شدیم» .

نویسنده و روبرو شدن با مظاهر تجدد در روسیه

شاید یکی از جالب ترین نکات این کتاب، همین مطلب باشد. نویسنده ما از قوچان به باجگیران و از آنجا به عشق آباد رفته، با قطار به ساحل دریای خزر

ص: ۴۹

می رود و از آنجا با کشتی از دریا عبور کرده وارد باکو می شود. طبعا در آنجا نیز مظاهری از دنیای جدید می بیند که برای وی بی سابقه بوده است. بازتاب این مشاهدات در وی حکایت روبرو شدن یک روحانی سنتی با مظاهر تجدد غربی است که مطالعه آن می تواند سودمند باشد.

وی برای نخستین بار زنی چکمه پوش را در مرز ایران و روسیه می بیند که کمکی برای نیروهای بازرس گمرک روسیه بوده است: «یک زنی هم از آنها دیدم که سرداری پوشیده بود و چکمه به پا داشت و آن هم مواظب دیدن اسباب های مردم و کنج کاوی زنان بود» . شاید آن لحظه این پدیده را چندان جدی نگرفته و لذا توضیح بیشتری در این باره نداده است. بحث در باره زنان ادامه می یابد. وقتی از ترکمن ها و حقارت آنها یاد می شود، می نویسد: «ترکمن با آنکه الحال رعیت ارس اند، تغییر لباس نداده اند، اما خیلی ذلیل و خوار هستند. هر ده نفری یک صاحب منصب از روس دارند. شنیدم با زن های آنها در حضور آنها جمع می شوند، و نمی توانند حرفی بزنند» .

در مرحله بعد نظامیان روسی را می بیند بسیار منظم، هم شکل و با تجهیزات یک دست و یکسان می بیند. این نیز برای وی جالب بوده است: «سر نیم فرسخی رسیدیم به سرباز و سوارهای روسی که در بیابان می نواختند و مشق می کردند. خیلی تماشا داشت. چهار پنج فوج سرباز بود. همه به یک لباس و یک جور، هر کدام بقچه بسته سفیدی با یک بطری عرق در پشت داشتند و بالاپوش تا کرده یک رنگی بر روی دوش، و چکمه های بلندی در پا و سوارها بسیار بودند. چندین دسته بودند که از آن جمله یک دسته سوار ترکمن داشتند. همه به لباس خودشان و کلاه های خودشان بودند» .

وضع خانه های مسکونی در ایران با آنچه در شهر جدید عشق آباد وجود داشت متفاوت بود و همین تفاوت بود که سبب می شد نویسنده ما را وادار کند تا به وصف آنچه می بیند بپردازد. «میدان وسیعی در وسط شهر دارد که اطرافش همه دکاکین منقح پاکیزه ای است و خیابان های بسیار طویل عریضی دارد. به هرچند قدمی، باز

ص: ۵۰

خیابانی دیگر در طرف دست راست و چپ دارد و در تمامش دکان های بسیار منقّح در طرف راست و چپ است. دکان ها تماما درِ بزرگ پهن شیشه کرده تا نصف دارد، و نهایت مواظبت را در جاروب کردن جلو آنها دارند، و اغلب آنها چوب بست خوبی به نحو مرغوبی در جلو دارد» .

نویسنده ما در روسیه آن وقت، هم با زندگی متفاوتی از آنچه در ایران بوده روبرو شده و هم نوعی از تجدد غربی که وارد آن بلاد شده برخورد کرده و این مجموعا شگفتی وی را بر انگیخته است. این شگفتی دو رویه دارد. یکی بی دینی آشکاری که با توجه به دینی که دارد و آداب و رسومی که می شناسد سازگار نیست و دیگری زندگی بهتر و راحت تر که نسبت آن نسبت گاری با ماشین یا همان قطار است. این دو رویه متناقض از نظر وی، او را در ارزیابی دچار سردرگمی کرده و به طور مداوم او را آزار می دهد. جمعیت ناهمگون عشق آباد از مسلمان و بابی و مسیحی هم مزید بر علت شده است. «اهلش همه جوری هستند. سُنّی دارد، بابی زیاد دارد. اثنی عشری دارد. روسی که جای خود، همه هم مخلوط به هم هستند. ابداً پرهیز و اجتنابی از هم ندارند. زن های روس بی حفاظ و بی پرهیز، مثل مردها با مردها، مخلوطاند. مقدم بر شوهرهای خود غالباً راه می روند، و حاکم و مطاع آنها هستند. بیع و شراء بیشتر با آنهاست. هر کدام که بیرون می آیند، سگی هم همراه دارند. با سگها دست در بغلند. اگر زنی طالب مردی شد، او را با خود می برند، و شوهر نمی تواند حرفی بزند، بلکه اگر در اطاق، پهلوی زنش خوابیده باشد، تو نمی رود و متعرّض نمی تواند بشود. زاکانشان این است. ابداً منعی و قبحی ندارد. مرد با زن با هم به حمام می روند. کفرستان غریبی است. نعمت هم از هر جهت بر آنها تمام است. همه اسباب راحت و آسایش از هر جهت برای آنها فراهم است.»

وی که تا این زمان «اسب آهنی» ندیده با تعجب می نویسد: «اسب های آهنی و چوبی هم بسیار است. دیدم یکی را که سوار بود، بر یکی از آنها گویا از آهن یا فولاد بود، پاش را حرکت تندی داد، دفعتاً از نظر غایب شد» . با این حال گویا از این وضعیت لجش گرفته و بلافاصله می نویسد: «تفاصیلش زیاد است. ثمری در ذکرش نیست جز تضییع

ص: ۵۱

کاغذ» . آنگاه به اصل خودش بر می گردد و می افزاید: «روی هم رفته باز بلاد خودمان از هر جهت به نظر من از تمام این بلاد کفر با این منقحی که دارد، بهتر است. هرجا ایمان انسان و عبادت و طهارت انسان محفوظ باشد یک روزش می آرزد به صد هزار روز که در این جور جاها باشد» .

در مسیر وقتی به شهر سوئز می رسد، می نویسد: «اینجا چند تا از این مرکب های آهنی دیدم کوچک که بچه ها سوار بودند و پا می زدند و می رفتند، و چند تای دیگر دیدم که کالسکه کوچک بچه گانه بر روی او نصب بود، و بچه توی آن خوابیده بودند و با دست او را حرکت داده می بردند» .

سید حسن، وقتی در قطار می نشیند تا به شهرنو یا شهر ترکمن باشی امروزه برود، با دیدن امکانات این ابزار جدید، شروع به وصف آن کرده و می نویسد: «ماشین، بسیار خوب مرکبی است. دیگر از این مرکب بهتر نمی شود. آدم در اطاق گرم روشنی نشسته. در وسطش بخاری دارد می سوزد و درهایش بسته و بر دیوارش شیشه نصب است که بیرون تا هرجا بخواهد نمایان است، و به نهایت سرعت می رود. هر ساعتی پنج یا شش فرسخ می رود. یک منزل حسابی طی می کنند و حرکت چندانی هم نمی دهد، و از باد و سرما و برف و بارش و گل هم محفوظ است. همه کار می توان کرد. چایی می شود خورد. غلیان می توان کشید. خواب می شود کرد. مطالعه می شود کرد» . تازه فضای بیرون هم دلنشین بوده است. وقتی به یک آبادی روس رسیده می نویسد: «این آبادی ها تمامش منزل روسها بود و خانه های روسی داشت و بسیار پاک و پاکیزه و باسلیقه ساخته بودند. غالباً طرف دست چپ راه وقت رفتن بود و در شب به هر عمارتی که می رسیدیم چراغ درش می سوخت و در راهش چراغ بود و آدم ایستاده بود» .

وقتی سوار کشتی می شود تا از دریای قلزم یا همین مازندران عبور کند، آن هم در کشتی روسی، مشکل نجس و پاکی خود را می نمایاند: «بسیار بسیار مشکل است سفر از این راه کردن و جامه و بدن را بلکه مأکول و مشروب را پاک نگاه داشتن، به خصوص در کشتی، و به خصوص وقتی که باران یا برف می آید» .

ص: ۵۲

شگفتی وی باز هم ادامه می یابد، وقتی که باکو را ملاحظه کرده از آنجا با قطار حرکت کرده راهی ساحل دریای سیاه می شود. «در دو طرف راه، قیر را با ثقل نفط و بعضی چیزهای دیگر با هم مخلوط کرده اند، و اندود کرده اند، از سنگ سخت تر است. بارش می آید، گل نمی شود.» این نکته که باران می آید اما گل نمی شود، برای وی نکته بسیار مهمی است. زیرا اگر ما خاطرات وی را از سفرش از اصفهان تا مشهد ملاحظه کنیم، یا حتی از مشهد به قوچان و باجگیران، مصیبت هایی که وی از آب باران و گل شدن خاک کشیده حد و حصر ندارد. سپس ادامه می دهد: « متصل هم جاروب می کنند در خیابانها، و اغلب دکاکین از سر شب تا صبح چراغ می سوزند. چراغ برقی هم دارد. خانه ها همه پنجرهای شیشه ای، درهای شیشه ای یکپارچه بیرون راه دارد» . این را هم با آن تاریکی ها که در بیابانها و در طول راه از جندق تا سبزوار با آن مواجه بوده است، مقایسه کنید. این قدر از این مظاهر شگفت زده است که بهت زده می نویسد: «نمی شود گفت و نوشت که چه کرده اند. بسیار شهر بزرگ آبادی است» . این وصف باکو است. سپس از تولید نفت یاد کرده از «متصل لایزال نفط در پیت های بزرگی که به اندازه پنج خروار تخمیناً نفط می گیرند، می کنند و بار ماشین می کنند و به این طرف و آن طرف می برند. بسا ماشینی که پنجاه یا شصت از این خمره های نفط بار داشت، و می آمد و می رفت. آن هم نه یک ماشین، پنج تا ده تا، زیادتر، کم تر، متصل در آمد و رفت است. پر می برند و خالی پس می آورند» . بدین ترتیب باکو قابل مقایسه با عشق آباد و شهر نو نیست: «عشق آباد و شهر نو، پیش بادکوبه، با آن صفا، چیزی نیست» . شاید در این بین چیزی به اندازه قطار توجه او را جلب نکرده باشد: «کرایه این ماشین هر نفری هفت منات و دو عباسی روسی بود. چنانچه کرایه ماشین عشق آباد هر نفری پنج منات و دو عباسی روسی بود، و کرایه کشتی از شهر نو تا بادکوبه هر نفری دو منات و کرایه گاری از مشهد تا عشق آباد هر نفری پانزده هزار. این ماشین از ماشین پیش خیلی تندتر می رفت. به روایتی گفتند از بادکوبه تا باطوم شصت منزل است و به روایتی کمتر. علی ایّ حال این مسافت دو روز را که اگر کسی بخواهد با مال سواری بیاید، دو ماه یا یک ماه و نیم باید بیاید، ما

ص: ۵۳

در عرض سی یا سی و یک ساعت آمدیم» . سرسبزی و زیبایی این بخشها، یعنی از باکو تا باطوم در ساحل دریای سیاه این تأسف را در وی پدید آورده است که چطور این مناطق سرسبز و پر حاصل دست کفار است؟ «از طرف دست راست و دست چپ ملاحظه می کردی. از سر کوه تا پایین تمامش غرق درخت های بسیار کهن و درخت های کوچک بود، و در بیابان درخت پشت درخت، مثل جنات الفاف که خدا در قرآن فرموده بود. به گمانم به قدر ده بیست منزل چنین بود، خیلی از جاها هم با برف و سردی هوا، سبز و خرم بود. نمی دانم اینجاها بهارش چگونه خواهد بود، جلّ الخالق که این طور ساخته و صنعت کرده. من هر چه این جورها می دیدم ملتفت بزرگی صانعش می شدم که این طور صنعت کرده، حیف آنکه اینجاها به دست کفار افتاده» . همین آدم باید باز هم تعجب کند، مسلمانی که هیچ وقت خوک ندیده حالا شاهد است که «در راه چند جا گله خوک دیدیم که چرا می کردند با گوسفندها. در آبادی ها هم بسیار دیده می شد!» . «از جمله چیزهایی که دیدم چند تا خوک دیدم که مثل سگ توی کوچه و بازارشان داشت راه می رفت و گاهی یک چیزی از روی زمین می خورد، و در توی خانه هاشان هم دیده شد که داشت مثل سگ راه می رفت و چیزی می خورد» .

دیدن جرثقیل های موجود در بنادر دریای سیاه از دیگر پدیده هایی است که شگفتی او را در پی داشته است: «در برابر شهر اردو که یکی از شهرهای رومی است لنگر انداخته بار بالا می آورند. بار زیادی پای کشتی آورده اند. گفتند بیشتر بارها فندق و ذرت [کذا] است. چهار کیسه وقتی می خواستند بالا بیاورند در آب افتاد، دفعتاً بیرون آوردند، خیلی تعحب است. این چرخ اگر هزار من بار بخواهند بالا آورند، به سهولت بالا می آورند، همان زنجیرش را می گویند صد خروار است. آنکه پشت چرخ ایستاده، قطعه آهنی از چرخ بدست دارد، اندک حرکتی می دهد، این چرخ به این عظیمی به گردش می آید، و هر قدر بار باشد به آسانی بالا می برد و بعد پایین آمده، در خن کشتی قرار می گیرد. به قدر صد و پنجاه گوسفند روز گذشته به همین طور بالا آورده اند و درخن جا داده اند» .

ص: ۵۴

باز نگاهی به داخل کشتی انداخته و از تأسیسات آن یاد کرده و عجایب آن را یادآور شده است: «چراغ های کشتی همه چراغ گاز است. چراغ سرکشتی را که روشن می کنند همه چراغ های اطاقها و سطح کشتی و بیت الخلاها و قهوه خانه ها روشن می شود. خیلی هم روشن است، و روغن و فتیله ظاهر در آنها دیده نمی شود. این مرتکه ناخدا آنی غفلت از کار خود ندارد. در اطاقی فوقانی که در وسط کشتی است، منزل دارد و در جلو اطاق، شیشه های بزرگ یکپارچه پاک و پاکیزه نصب است، و متصل در یک چیزی نگاه می کند و چرخی است که گویا سکان کشتی است، می گرداند. گویا تمیز راه از غیر راه می دهد، و جاهایی که کوه است از غیر آنجاها می شناسد. حتی می شناسد که کی باد می آید و آیا تند می آید و دریا متلاطم می شود، یا آهسته می آید. دیروز پیش از آنکه دریا متلاطم شود و باد شدید شود، خبر کرد، عمله جات را که صندوق های سیب را با طناب محکم ببندند.»

کشتی آنان در ساحل جزیره کرت هم توقفی دارد تا آب شیرین بگیرد. صحنه انتقال آب به داخل کشتی برای وی شگفت بوده است: « طراده سربسته پای آن حاضر کردند از آن شهر، و با تلمبه آب بالا دادند. آدم متحیر می شود که در شب تار و در دریای متلاطم چه طور به این آسانی این کارهای به این گرانی می کنند. در این شهر چراغ های بسیار نمایان بود. از آن جمله یک چراغ برق هم بود. خیلی تماشا داشت. بعینه مثل قرص خورشید می درخشید و در حرکت و قوت و ضعف بود. گاهی چنان شدت می کرد که تمام دریا و کشتی و آن طرف کشتی روشن می شد که می شد چیزی در آن ببینی و بخوانی و بنویسی. عمود سفیدی در طرف مقابل آن در آن طرف کشتی، در طرف آسمان نمایان بود مثل سفیدی صبح. نمی دانم این شدت و ضعفش از جهت آن بود که گاهی به سبب باد، پرده کشتی روی آن را می گرفت، و گاهی پس می رفت یا آنکه کسی در آنجا، گاهی زیادش می کرد و گاهی کم» .

برای وی، این مسائل، واقعا شگفت بوده اما چه اندازه در وی تأثیر گذاشته است؟

اکنون آنچه در ذهن این روحانی نویسنده خلجان کرده این است که با این تجدد و پیشرفتگی چه باید کرد؟ چگونه باید در باره آن اندیشید؟ این جای زیبا و این

ص: ۵۵

بناهای قشنگ با این کفار بهتر است یا همان بلاد خودمان؟ پاسخ نویسنده ما روشن است. وقتی به استانبول می رسد و مسلمانی می بیند، با صراحت بلاد خودش را بر بلاد کفار ترجیح داده و می گوید: «خیلی شاکر بودیم که با اهل اسلام بودیم و صدای نمازی می شنیدیم. از هیچ چیز این بلاد کفر با آن صفا و عمارت های خوب خوشم نیامد؛ حتی گویا خدا طعم و رایحه را از مأکولات آنجاها برداشته، دل می گیرد و نهایت ملالت را پیدا می کند. و الله یک ده کوره ای که چهار نفر مؤمن در آنجا باشد، و مطعوم نان جو و نمک باشد، به مراتب بهتر است از این شهرهای آباد و نعمت های فراوان و خوب» . با این حال، علاقه او به دیدن آثار همچنان جدی است: «پیش از ظهر بعد از ناهار از قهوه خانه بیرون آمدم تنها که تماشایی از بازار و عمارات باطوم نمایم» . گاهی هم از شدت تنفر از اوضاع بیدینی، حاضر به بیرون آمدن از خانه و محل استراحت نیست: «امروز هیچ بیرون نرفتم از افسردگی و بی میلی به ملاقات این خارج مذهب ها، و از جهت گل و باران. این حاجی هایی که با ما هستند از حمله دار و غیره مبالات و پرهیزی از نجاسات ندارند، و اغلب با تیمم نماز می کنند. آن هم نه تیمم بر روی خاک، دست روی فرش و نمد می زنند، و تیمم می کنند» . حس بی توجهی به محیط برغم همه زیبایی ها و اما. . . شدت بیدینی به تدریج در او تقویت می شود: «روی هم رفته از این راه به ما خوش نگذشت. اینها همه یک طرف، مخالطه با خارج مذهب یک طرف. من که تجویز نمی کنم بر احدی که دین خود را بخواهد که از این طرف بیاید، مگر کسی که بتواند خود را نگاه دارد و پرهیز از نجاست بکند، و حفظ نماز و عبادت خود بنماید. این هم بسیار مشکل است.»

نجاست و پاکی معضل مهم است و وی از این که جایی عثمانی ها هستند، تا حدودی نگرانیش برطرف می شود که «این شهرها هم متعلق به عثمانی است و کسبه اش غالباً عثمانی هستند. باز اینها که به ظاهر شرع پاک هستند» . اما مشکل در این شهرها هم دست باز نماز خواندن و مهر گذاشتن است که می نویسد: « از نماز کردن ما دست واز و با مهر بسیار به خشم می آیند. مهر را توی دست نگاه داشتیم و نماز کردیم» . وی به استانبول می رسد می نویسد: «از بلاد روسیه و معاشرت خارجین

ص: ۵۶

از اسلام آسوده شدیم» .

وی در بازدید از استانبول از مساجد بزرگ آن یاد کرده، حتی از محافل درس طلبگی نیز اطلاعاتی داده، اما در نهایت، استانبول هم به دلش ننشسته است: «این شهر به این عظیمی و پرنعمتی، همه چیز در او پیدا می شود، مگر والله علم و دین، بلکه تمام این شهرها که دیدیم و آنها که ندیده ایم که از قبیل اینهاست، نه علم در آنها یافت می شود نه دین. اگر کسی طالب دنیا باشد، باید اینجاها پیدا کند، و اگر طالب علم و دین است، باید به موضع آن رود، و او کم است کم» . در واقع و در پایان ترجیح داده است که به همان داشت های خود در ایران بسنده کند.

غالب ایرانی ها که آن زمان پایشان به استانبول رسیده، و طبعا حمام رفته اند، از وضعیت داخل آن شگفت زده شده اند. از پذیرایی گرم، از دم پایی های چوبی، از نظافت و از سنگهای مرمر و به خصوص از شیر آب سرد و گرم که مانند آن را ندیده اند: « گرم خانه چهار خلوت داشت و تمام سنگ های گرمخانه و خلوت ها از مرمر بود، مثل بلور از پاکیزگی می درخشید، و در چند جای هر خلوتی سنگاب مرمر بسیار خوش ترکیبی گذاشته بود، و در توی هر سنگابی به شکم دیوار، دو شیر برابر هم نصب بود. پایینی آب بسیار گرم داشت و بالایی آب بسیار سرد و هوای هر خلوت عقبی گرمتر بود از خلوت جلویی. در آن خلوت اولی که گرمیش کمتر بود، نوره کشیدیم و شیر آب گرم را گشوده ریختیم در سنگاب. زیاد داغ بود. شیر آب سرد را گشودیم و بعد از آن خود را شستیم. آمدیم بیرون. رفتیم در خلوت آخری، هر کدام پای سنگابی نشستیم و شیرها را گشوده آب بر سر خود ریختیم. زیاد هوا گرم بود که طاقت نیاوردیم بند شویم. آمدیم بیرون. مدتی توقف کردیم» .

هماهنگ شدن با محیط

برای یک ایرانی که با لباس ویژه خود وارد محیط تازه ای می شد همواره مشکلات مذهبی و عدم هماهنگی با محیط وجود داشت. قبلا از نجاست و پاکی و نگرانی های نویسنده صحبت کردیم. نیز از این که دست باز خواندن و مهر گذاشتن برای دیگران

ص: ۵۷

محل توجه و حتی نگاه ناملایم شان بوده است. با این حال، عثمانی ها مسلمان بودند و از این جهت وجوه مشترک فراوانی داشتند. نویسنده روحانی ما در همان بدو ورود به جز یک «قبله نما» که به دهشاهی می خرد، «یک فین عربی قرمز رنگ هم» خریداری می کند. دلیلش هم واضح است. باید همرنگ جماعت اینجا باشد که جلب توجه نکند: «ما هم که وارد اینجا شدیم، همه گفتند این عمامه ها را از سر بردارید والّا آلت مضحکه خواهید بود، و نمی توانید جائی بروید. ما هم فین قرمز رنگی بی منگوله گرفتیم و دبیت سبزی هم یک دو زرع دور او پیچیدیم. عبا هم رسم نیست. تمام از ملا و غیر لباده در بر دارند یا پالتو پوشیده اند» .

البته این طور نبود که شیعه امامی در استانبول نباشد به عکس، در این شهر از هر فرقه ای بودند و شیعه ها هم: « همه جور مذهبی هم در آن پیدا می شود. از گبر، یهودی و ارمنی، ارس، بابی. سنی که جای خود. اثنی عشری هم بسیار دارد. مجالس روضه دارند. نماز جماعت دارند.»

نویسنده، اطلاعات مذهبی بیشتری از تفاوت ها نمی دهد در حالی که در بسیاری از سفرنامه ها در این باره اطلاعات جالبی آمده است.

آگاهی های اندک از حرمین شریفین

نویسنده ما از زمانی که به جده می رسد، به ویژه پس از ورود به مکه، بیمار شده و تنها در حد ضرورت به اعمال واجب خویش پرداخته و چند سطری در باره این دوره از سفر خود نگاشته است: «سه شنبه چهارم ذی حجه به همین قسم تب داشتم، و هیچ حالت نداشتم و به زیارت بیت الله فیض یاب نشدم، و حال آنکه همین بود منتهای آمال من در مدت سی و چهل سال. نمی دانم به چه اندازه، به درگاه خدا مقصرم که در هیچ گوشه زمینی برای من راحتی پیدا نمی شود» . «به هر جان کندنی بود مشرف شدم و مرده برگشتم. افتادم، یک سر تا غروب، غذایم آب لیمو و قند بود. عصر هم سه پیاله تمر خوردم» . «مردن را به رأی العین دیدم؛ اما در هر حال متوسل بودم و دعا می کردم. یک وقتی هوشم برد و راحت شدم. قدری گذشت بیدار شدم؛

ص: ۵۸

خود را در دریای عرق مشاهده کرده، بی اغراق پیراهن و زیر جامه و قبا و عبا و بالش و فرش همه غرق آب بود» . «روز یکشنبه نهم و روز عرفه است الحمدلله در عرفات در زیر چادر نشسته ایم و عرق از چهار طرف من می ریزد، و میرزا رضا هم احوالش به هم خورده، تب کرده، حقیر هم کماکان مأکولی نمی توانم بخورم. میل به هیچ چیز ندارم. . . نمی دانم دیگر بعد از این چیزی می توانم بنویسم یا خدای ناخواسته مقدر نمی شود» .

با این حال گزارش وی از نهر زبیده در عرفات، جالب توجه و حاوی نکته ای است که در کمتر سفرنامه ای از این دوره به آن اشاره شده است: «نهر زبیده را پای کوه مشاهده کردم. همه اش را با سنگ و آهک به نهایت مقبولی و استحکام ساخته اند، و سربسته است. به فاصله چند قدمی هر جایش باز است و مردم می روند توی آب، و آب می آورند. بنده هم در یکی از آنجاهای سرباز رفتم توی آب. غسل زیارت کردم و تنظیف و تطهیر کردم. عجب آبی بود. در نهایت شدت و زیادتی می گذشت و بسیار زلال و صاف بود، ولی از شدت گرمی هوا گرم بود. خیلی حظ کردم» .

در منی قدری آرام تر شده است، چنان که می نویسد: «دیشب، مصری و شامی و شریف هر یک جدا جدا چراغان خوبی و آتش بازی بسیار خوبی کردند» .

اعمال تمام می شود و در مکه به زیارت قبرستان حجون رفته که آن را قبرستان ابوطالب می نامد. در آنجا نیز مانند بقیع، برای زیارت قبوری که مرقد داشتند، پولی می گرفتند: «رفتیم سر قبر حضرت ابی طالب آنجا هم یکی نیم قرشه گرفتند تا در را باز کردند، و از آنجا رفتیم سر قبر حضرت خدیجه، و بعد از آن سر قبر حضرت آمنه یا به عکس. از همه یک قرشه گرفتند» .

به گفته وی، در مکه حمام وجود نداشته و هر کسی در خانه خود را تمیز می کرده است: «امروز در منزل، حنا به ریش خود بستم و خوابیدم. اینجا حمام نیست. همین بیرون ها خود را می شویند و تنظیف می کنند، کانّه همه مکه حمام است»

در وقت حرکت از مکه به سمت مدینه، از کنار کوه حرا عبور کرده است. به نوشته وی «عمارتی سر آن کوه ساخته اند. کوه بلندی است که پای آن پایین آمدیم.

ص: ۵۹

چادر را از پیش زده بودند» . از این نقطه به سمت مدینه حرکت کرده اند.

مسیر مکه تا مدینه را به اجمال و هر روز را کمتر از یک سطر نوشته است.

وقتی به مدینه رسیده اند، در خانه یکی از نخاوله منزل کرده اند. «در سرائی در خانه دو زن، مادر و دختر، از حضرات نخاولی ها که از شیعیان خوبند و در خارج قلعه مدینه منزل دارند، منزل کردیم» . برای زیارت بقیع، مجبور هستند برای هر بار «دو هزار عجم» برای دو نفر بدهند و شرفیاب شوند. در آنجا علاوه بر زیارت قبور امامان، سید حسن نویسنده سفرنامه ما که شیخی است «سر قبر مطهر شیخ مرحوم - اعلی الله مقامه» یعنی شیخ احمد احسایی هم می رود. وی از دیگر مزارات بقیع هم یاد کرده است. یک روز هم عازم زیارت احد شده گوید: «رفتیم سر عمارتی که می گفتند اینجا موضعی است که دندان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - شکسته است» . باز به زیارت قبر عبدالله رفته و برای چندمین بار «سر قبر شیخ امجد - اعلی الله مقامه» . همان طور که اشاره شد، آگاهی های ارائه شده از وی در باره حرمین اندک است.

بازگشت از راه جبل

حکایت راه جبل در این سالها بسیار جدی و زبانزد است. نویسنده ما در سال ۱۳۱۶ از سفر حج بازگشته و به رغم بازگو کردن مشکلات آن راه، در مجموع نگرانی مهمی ندارد. در حالی که دو سال بعد از آن یعنی ۱۳۱۸ و سپس ۱۳۱۹ مشکلات این راه به قدری زیاد شد که کار به نجف رسید و فتاوای چندی در نجف و تهران در تحریم راه جبل صادر شد. سید حسن از وقتی که بحث در باره راه جبل می شود می نویسد: «عمده خوف از این راهی است که در پیش است و از آفتاب و گرما و حرکت عنیف و سرنشین بودن و دوا و غذا و طبیب نبودن» . وی که این روزها به لحاظ تأخیر در حرکت و هزینه های اضافی راه، سخت بی پول شده و به قرض کردن افتاده «پول ابداً نداشتیم. یک لیره که عبارت از پنج تومان عجم باشد، از حاجی میرزا رفیع ناینی قرض کردیم» . خدا خدا می کند زودتر به نجف برسد تا بتواند بدهی های خود را پرداخت کند. سخن بر سر این است که عرب های قبیله بنی حرب

ص: ۶۰

«وجه گزافی از بابت باج راه از مکه تا مدینه می خواهند» . آنها «مدعی اند که این راهها و چاهها ملک ماست و از زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - تاکنون راه گذارها، باج این راه را به ما می داده اند، بلکه مدعی اند که آن جناب این قرار را داده اند» وی بر آخرین بار سر قبر شیخ خود احمد احسایی رفته و تجدید وداع کرده و آماده حرکت می شود. در این مسیر، باز فرصتی می یابد تا در باره آنچه از گیاه و راه و کوه و دشت و خاک و آب می بیند بیان کند: «به زمینی که خاکش ماسه قرمز رنگی بود. در دامنه کوهی که آن هم قرمزرنگ بود، در دامنه کوهی که آن هم قرمز رنگ بود، و بسیار سست بود که از آب بارش بسیارش رفته بود، منزل کردیم. اینجا غدیرها و چاه های آب بارش هست. همه حجاج از این آب برای اینجا و برای راه و منزل فردا برمی دارند» .

در میان راه سنگهایی می بیند که نوشته هایی روی آنهاست: «راه امروز بیشتر ریگزار و صاف بود. کم کوه و سنگلاخ داشت. جاسم نقل می کرد که اینجا کوه ها خط کوفی بر روی سنگها دیده، از آن جمله اسم پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و بعضی کلمات دیگر بر روی سنگ بزرگی دیده، و العلم عندالله» . می دانیم که در سالهای اخیر شماری از تصاویر این سنگها که بیشتر سنگ قبر و گاه یادگاری است، منتشر شده است.

موضوع گرفتن باج که از آن با نام اخوه یاد می شود جدی شده است. کنترل و سرشماری حجاج از طرف آدم های امیر جبل جدی است. «امروز وقت ورود آدم های امیر، پیاده ها و حجّه فروش های غیرمعروف و هر که از خود، شتر خریده بود، گرفتند، و آنها را زدند و نگاه داشتند که چرا از حمل حمله دارها تخلّف کرده اند، و خودسرند و اخوه نمی دهند، و از هر یک پنج لیره مطالبه حق الاخوه می کردند. هرکس واسطه قویی داشت، خلاصی یافت و هر کس نداشت گرفتار است تا بدهد» .

وصف راه و آنچه می بیند گویی برای وی لذت بخش است. وی ضمن این وصف، اگر چیز جالبی بیابد، به رسم یادگاری بر می دارد و این نمونه چند بار در این سفر تکرار می شود: «در این رودخانه سنگ ها که برای سنگ پا خوب است، بسیار پیدا

ص: ۶۱

می شود. چند تاش را به جهت نمونه و یادگاری با خود برداشتیم» . و در باره راه می نویسد: «راه خیلی صاف و هموار و مسطح بود. بعضی جاها کویر بود، و بعضی جاها ریگ نرم و بعضی جاها ریگ درشت سخت. بته ها در میان فراوان دیده می شد. درختی از هیچ قبیل دیده نشد. منزل بیابان خشک بی آبی است. بته ها خشک بسیار دارد. زمینش ریگ ریزِ نرم خوبی، خیلی شباهت دارد به صحرای نجف اشرف. انگور آورده بودند می فروختند به قیمت گزاف. احتمال می رود از مستجده آورده باشند. سیدی روضه خوان از اهل رشت امروز در کجاوه وفات یافت» . و در جای دیگر: «بیابان امروز همه اش الاّ کمی ریگ ریز سفید نرمی بود. خیلی ریگ های با جلاـ و تلاءلؤ در آن پیدا می شود، مثل دُرهای نجف اشر. ف یک ریگ درشتش را با خود به جهت یادگاری برداشتم» . و باز در باره سنگ و خاک و خاشاک آنجا: « قدری آنجا معطل شدیم. راه قدریش خاک بود. قدری ماسه بود. قدری ریگ ریز نرم سفید بود. قدری سنگ بود. بته های شوره بسیار دیده می شد. تک تک بته های خار مغیلان هم دیده می شد. کوه و تل در راه بعضی جاها بود. فی الجمله پستی و بلندی هم داشت. منزل، بیابان ریگ زار صاف بی آب و آبادی است» . همزمان آب و هوا را با چنان دقتی گزارش می دهد که می توان به طور روازنه آن را ثبت کرد. حس یادگاری برداشتن – و شاید هم کاربرد برخی از اشیاء معدنی – را جاهای دیگر هم نشان می دهد، آن هم از همین ماسه ها و سنگهایی که می بیند: «این چند منزل از پیش از ظهر باد شدیدی می گیرد تا عصر که تخفیف می یابد، و ماسه زیاد می ریزد در چادرها، و آبی و غذایی میسر نمی شود که خالی از ماسه نباشد. می گویند ماسه اینجا و چند منزل بعد برای زرگری خوب است. می خواهیم قدری با خود برداریم.»

در جبل که به نظر وی نه شهر یا شهرک بلکه یک قریه بزرگ است، امیر جبل حکومت می کند. وی وصفی از میهمان نوازی وی و این که «روزی ده خروار برنج سنگ شاه برای مردم طبخ می کنند و از برای شیوخ، گوشت گوسفند می گذارند و بسا لنگری پلو که یک گوسفند درست روش می گذارند، و برای سایرین گوشت گاو و شتر می گذارند» به دست داده و از خود شهر نیز اطلاعاتی بدست می دهد: «در حقیقت شهر

ص: ۶۲

نیست، قصبه ای است؛ اما پاکیزه و با کوچه های وسیع و قلعه نوساز است. دکاکین بسیار دارد. همه جور کسی در آن هست. غالب نعمت ها هست. اهلش بدرفتار با حاجی ها نیستند. از قرار مذکور، سپرده امیر است که با حاجی بدسلوکی نکنند. متعرض کسی نباشند. امیر و تمام آنها از قرار مذکور حنبلی مذهب اند و بر مکه و مدینه تا نجف از قرار مذکور متعلق به امیر است. رفتیم به تماشای مهمانخانه و مطبخ امیر، هنگامه غریبی بود از جمعیت و کثرت اعراب» .

جسته گریخته در راه کسانی می میرند و سید حسن، مقید است نام آنها را بیاورد مگر آن که نتواند: «دیروز حاجی سید حسین حمله دار نجفی وفات یافت. سید مفلوکی بود. امروز هم شخصی از لرهای بختیاری وفات کرد. در بیابان نزدیک به قلعه جبل هر دو را دفن کردند» ، « امروز هم شخص حجه فروشی از اهل نجف وفات کرد» . و در جای دیگر آمده است: « ذکر شد که چند نفر در راه از گرما و بی آبی هلاک شده اند» .

اطلاعات وی از امیر جبل به درد کار تاریخی در باره این سلسله محلی می آید: «قلعه جبل و خانه ها و باغ های آن در دامنه کوه بلکه بعضیش بر روی کوه واقع است. چند برج بلند بر روی کوه دارد. از این جهت گویا آن را جبل نامیده اند که در حقیقت تسمیه شیء است به اسم جزء. گفتند ما بین دو کوهست که به قدر دو فرسخ نخل و باغ خرما دارد که متعلق به امیر است، و در این کوه جنب قلعه مقابل رو، خزینه و دفینه اوست که از احصا بیرون است، والعلم عند الله. و می گویند امیر و پدر و جدش قریب نود سال است که اینجا امارت دارند. و سابقا کس دیگر از اهالی اینجا بوده، و چندان غلبه و استیلا و دستگاهی نداشته تا آن که جد امیر از خارج به اینجا آمده و چندی در دستگاه آن شخص آشپز بود. بعد نصف شب به اتفاق برادرش وقتی که شامی برای او می برده، غفلتا چراغ را خاموش کرده اند و سرش را بریده اند و به جایش قرار گرفته و از مردم به تطمیعات و تخویفات برای خود بیعت گرفته اند، و کم کم از رشد ذاتی خود استیلا و غلبه پیدا کرده اند، و العلم عندالله» .

ناراحتی و گلایه او از حمله دارها و عکام و دیگران در این بخش اخیر سفر کاملا

ص: ۶۳

آشکار است، به خصوص که پول هم تمام شده و برای هر پرداختی باید قرض هم می کرده است. «وصیت می کنم کسان خود را که اگر خدا خواست به حج بیایند، هرگز مکفای احدی از حمله دارها نشوند که خیلی بی ملاحظه و بی رحم اند و تا بتوانند صرفه خود را ملاحظه می کنند» . معنای این امر آن بود که تعهد می کردند پولی بدهند و او متکفل همه مخارج عمومی آنان شود.

در مجموع سید حسن از راه جبل راضی نیست و همان طور که اشاره کردیم، دو سه سال بعد، مشکل راه جبل بیشتر و بیشتر می شود: «حقیقتا روی هم رفته، راه جبل بد راهی است؛ کانّه آبادی مطلقاً ندارد، مگر آنکه بعضی جاها. آب کثیف کمی دارد. امیر هم که از اخوه خود چه از پیاده و چه از سواره و چه غنی و چه فقیر نمی گذرد. حاجی جاسم حمله دار عصری به چادر ما بود. ذکر کرد که صد هزار تومان امساله از حاجی ها گرفته» . یک مشکل مهم بی آبی و مشکل دیگر اعراب بدوی و به قول نویسنده، سختگیری های حمله دار دیگران هم فوق همه اینهاست: «بد منازل سختی است. آدم عاجز می شود. وانگهی گرفتاری امیر و حمله دار و عکام که فوق همه گرفتاریهاست، حاجی بیچاره را لخت می کنند. بعد از اینها، گرفتاری جمّال ملعون است که هر کدام دستشان برسد، مال حاجی را می برند. شنیدم که آن شب که در راه بودیم مال بعضی را برده اند. از آن جمله قاسم پسر شعبان سبزواری را.»

عجیب ترین لحظه آن است که سید حسن، برای سوار شدن بر کجاوه، به خاطر حواس پرتی و مشکلات، نعلین را درآورد: «حقیر در منزل پیش وقت سوار شدن برکجاوه نعلینی در پا داشتم کندم و سوار شدم. بعد فراموش کردم که به عکام بگویم بدهد، آن هم ملتفت نبود؛ لهذا در اینجا که پیاده شدم قدری پیاده روی این سنگها رفتم و قدری را عکامی نعلین خود را داد پا کردم. بعد سوار شدیم دو جا هم شتر کجاوه خوابید. خیلی پریشان شدم که حال چطور می شود روی زمین گرم پای برهنه آمد. متوسل شدم به حضرت حجّت عصر – عجل الله تعالی فرجه – شتر مانده را رانده فرمود، و الحمدلله به سلامتی آمدیم» .

جزئیاتی که در این بخش گفته می شود، به قدری جالب و شیرین و متنوع و

ص: ۶۴

جزئی است که بر اساس آنها می توان زندگی وی را در این مسافرت بازسازی کرد. توجه تاریخی وی در این مسیر به این که امام حسین (ع) از این راه آمده جالب است. اشراف «منزلی است که حر – علیه الرحمه – با لشکرش سر راه بر حضرت سیدالشه–دا – علیه السلام و اروحنا له الفداء – گرفت» .

عمده مشکل این راه، آب و هیزم است، به خصوص برای سید حسن که بدون قلیان نمی تواند سر کند. «سوخت حاجی ها پشکل شتر بود، بلکه توی سماور و روی سر غلیان همه پشکل می ریزند. چنانچه ما چند منزل است که زغالمان تمام شده و همین کار را می کنیم و آب قلیان را یک دفعه یا دو دفعه بیشتر نمی ریزیم. آن هم پر از گل و پشکل. عجب راه سختی است» .

اما پول گرفتن از حجاج در جای جای این مسیر، فریاد سید حسن را به آسمان برده است: «خدا رحم کند به مظلوم از حجاج. اول شریف از آنها وجه می خواهد. بعد امیر جبل. بعد امیر حاج. بعد حمله دار. بعد عکام. بعد جمال. تا سفره آدم هم پهن می شود، دوریش و گدا و پیاده سر آن ایستاده اند. دیگر اگر چیزی بماند دزدهای قافله می برند. هر جا هم که برسی می گویند حاجی است، باید پول خرج کند. قیمت هر چیزی را دو مقابل و سه مقابل می گیرند. علاوه توقع تعارف و دستی دادن هم دارند. نمی دانم این اشخاصی که به صد تومان و کمتر نیابت می گیرند، چه خاکی در این راه به سر می کنند» . به هر حال به عراق می رسند، اما به جای آن که به نجف بروند، راهی کربلا می شوند. داستان این است که «امیر از ترس اعراب نجف که با اعراب جبل می گویند نزاع دارند و در صدد آزار آنها هستند، به سمت نجف نرفت، و هرچند مردم اجتماع کردند و اصرار کردند نپذیرفت، و به سمت کربلا آمد» .

در عتبات

کاروان آنان از سمت کربلا وارد عراق می شود. ورودی مؤلف در عراق، شهر کربلاست و او از این پس سفر زیارتی خود را به شهرهای مختلف کربلا، نجف، کاظمین و سامرا گزارش می کند. در این بخش مثل دیگر سفرنامه های عتبات، سخن

ص: ۶۵

از کاروانسراها، قیمت ها، اجناس، شرحی از امر زیارت و گاه بناهای آن نواحی به دست داده می شود. معضل مهم وی قرضی است که به حاج جاسم حمله دارد دارد: «امروز صد و پنجاه تومان وجه از جناب خان منشی باشی – زید اجلاله – که برات، سر حاجی عبدالباقی تاجر حواله کرده بودند، رسید. بسیار مایه سرور شد» . گویا مقصود از این منشی باشی، منشی ظل السلطان در اصفهان باشد که یادی از وی در اواخر همین سفرنامه شده است. اطلاعات وی از عمارات حرم چندان زیاد نیست و وی بیشتر به بیان مسائل شخصی پرداخته، اما گهگاه نکاتی در باره اماکنی می گوید که بسا تازه و منحصر به فرد باشد. یک جا می نویسد: «باغ جلو بالاخانه که ما منزل داریم، باغ بسیار بسیار بزرگی است، مشهور است به باغ شیخ ابوالفتح. خودش هم در وسط باغ مدفون است. بقعه هم دارد. نخل بسیاری دارد» .

در روزهایی که کربلاست، غالبا حرم مشرف شده ودید و بازدید با دوستان و آشنایان دارد که البته چندان معرفی نمی کند. فقط یک جا می نویسد: «صبح حاجی سید حسین سبزواری قدری گوشت تعارف آورد. بعد مشرف شدیم. در مراجعت به منزل از عطرفروشی از اهل اصفهان که کمال معرفت را به حق والد مرحوم داشت، جزئی عطر فشه به جهت استعمال خودم، خریدم» .

سپس به نجف عزیمت می کند و آشکار است که از میان علمای این شهر با کسی آشنایی ندارد. این زمان اخبار بدی هم از ایران برای وی می رسد که هرچند به آنها اشاره نمی کند، اما تصریح دارد که روحیه اش را بشدت خراب کرده است. «راضی به مرگ خود هستم. دیگر از امور اهل بیت و خانه چه نویسم که چه قدر مایه ملالت شده» . چنان که در مقدمه گذشت، این اخبار می تواند اشاره به وقایع همدان در درگیری میان متشرعه و شیخیه باشد.

بعد از آن عازم کاظمین شده و ضمن شرحی از زیارات و اقدامات جاری خود، از برخی از اماکن زیارتی یا تاریخی یاد کرده است. همچنن بیان آب و هوا و نرخ ها رتبه اول را در نوشته دارد: «هوا زیاد گرم است، از دیروز گرم تر است. دست می گذاری به چفتی که به در اطاق تالار است که آفتاب ابداً آن تالار را نمی گیرد، دست می سوزد.

ص: ۶۶

حاجی حسین مستاجر این کاروانسرا، صبح و عصر می آید نزد ما چای می خورد» . اشارتی هم به زیارت برخی از قبور علمای شیعه در میان این قبیل اخبار آمده است: «قبر مرحوم سید رضی و مرحوم سید مرتضی. . . را زیارت می کنیم و فاتحه می خوانیم. در خانه خودشان دفن هستند. قبر سید مرحوم مرتضی در راستای بازار است، و قبر مرحوم سید رضی از راستا، وقت رفتن به حرم محترم، به دست چپ، چند قدمی می گردد» .

کاروان آنان به سامرا رفته و تصمیم شان این است که از همانجا راهی مرز ایران شوند. در راه خرابه هایی را می بینند که از روزگاران کهن برجای مانده و می نماید که از دوره عباسیان است: «یک فرسخ یا متجاوز از بلد که دور شدیم تا خود سامره از طرف راست و چپ راه به آثار آبادی ها رسیدیم که همه خراب شده و با زمین یکی شده بود، و بعضی جاها را مردم کنده بودند که آجر یا چیز دیگر بیرون آورند. گفتند سابقاً در زمان خلفا، سامره تا اینجاها بود، و همه خراب شده. خیلی مایه عبرت بود، برای هر که بخواهد عبرت بگیرد.»

در سامرا هم سراغ مدرسه علمیه میرزای شیرازی را گرفته است: «در اینجا بعد از مراجعت از حرم، به آخوند کرمانی رسیدیم. قدری مرا گردش داد برد به مدرسه ای که جناب میرزا ساخته بودند، و خانه های ایشان را نشان داد. گفت: ایشان بیست سی دست خانه و دکان های بسیار و دو حمام در اینجا دارند، و این مدرسه را نیز ایشان ساخته اند، با جسری که روی شط است؛ والله العالم.»

عزیمت به وطن

کاروان آنان از راه سامرا عزیمت قصر شیرین کرده از بعقوبه که بیشتر اوقات سفرنامه نویسان – و از جمله در همین سفرنامه – آن را یعقوبیه نوشته اند عبور می کند: «بعقوبیه، بسیار مردمان ناصبی بدی دارد» . پس از نهرروان [نه نهروان که شاید همان باشد] عبور کرده از کنار مقبره مقداد بن اسود عبور می کنند. این هم دست کم برای نویسنده این سطور خبر تازه ای است: «قریب نیم فرسخی به اینجا، رسیدیم به بقعه ای. گفتند در اینجا قبر حضرت مقداد – رضوان الله علیه – است» . با

ص: ۶۷

عبور از خانقین عازم قصر شیرین و سرپل ذهاب می شوند. زین پس از شهرهای ایران یاد می کند. شهر کرند یکی از این شهرهاست: «بسیار جای باصفایی است، اما چه فایده که اهلش همه علی اللهی هستند، مگر آنکه معدودی شیعه هستند، و چند نفری هم بابی» .

در هارون آباد اشاره به بناهایی می کند که رضا قلی خان سرتیپ ساخته است: «بازار و چارسو و دکاکین متعدد بسیار خوبی مقابل در کاروانسرای شاه عباسی ساخته. حیف اینکه خراب شده، چند دکانش الحال دایر است، و کسبه در آنها بیع و شرا می کنند. و عمارتی هم وکیل الدوله کرمانشاهی مقابل پل و بازار ساخته، آن هم بد عمارتی نیست؛ اما آن هم خرابی پیدا کرده» .

کاروان از صحنه و کنگاور و برخی روستاها مانند دولت آباد و حصار عبور کرده و نویسنده ما از برخی تعریف و از شماری بدگویی می کند: «نان آنجا گیرمان نیامد. شب را به چلو و تخم مرغ اکتفا کردیم. تخم خیلی ارازن بود. دوازده دانه گرفتیم به شش شاهی که چهل شاهیش یک قران است» . « تخم دانه ای یک پول. قران هفتاد پول است که هفتاد نیم شاهی باشد.» وی از برخی از خان های محلات یاد کرده و دهات آنان را بر می شمرد: «این آبادی سر ملایر است و حاکم آنها مؤیدالدوله است که حاکم اصل سلطان آباد است، و برادر مشکوه الدوله حاکم بروجرد است» . «ملای اینجا آخوند ملاعلی است. عند الورود آمد منزل ما. . . آخوند ملاعلی، عصری هم آمد منزل، چند مسأله فقهی سؤال کرد و جواب شنید. اظهار میلی به صحبت و مصاحبت حقیر داشت» . گاهی هم از گیاهان آن صحبت کرده از جمله در باره پوشش گیاهی کتیرا در آن مناطق صحبت می کند و این که «ذکر شد که کوههای اینجا کتیرای زیاد از آنها به عمل می آید. از کرمانشاه آدم می آید، اجاره می کند و حمل می کند و به فرنگی ها می فروشد» .

آثار تاریخی هم از چشم وی پنهان نمی ماند: «امروز یک فرسخ از حصار گذشته رسیدیم به آبادی. گفتند شاه شهید دو سه روز اینجا به جهت خوش هوایی و خوش آبیش متوقف بود، و عمارتی سرچشمه پای کوه دیده شد، بقعه مانندی. گفتند آن

ص: ۶۸

مرحوم حکم فرمود که بسازنـد؛ چرا که اینجا نظر کرده است.» تخصـص دوره قاجاری، امامزاده سازی هم هست و این فقط یکی از هنرهای آنهاست.

اما قـالی بـافی از ارکان اقتصاد در غرب ایران و روسـتاهای آن است و این شـگفت است که آن زمان هم فرنگی ها صاحب بهترین آنها بوده انـد: «قالی ضـخیم خوبی هم دیـدم که دخترهای غیر بالغه و بالغه داشـتند به نهایت اسـتعداد می بافتنـد. گفتند فرنگی پول پیش می دهد، و نمونه هم می دهد، ما از روی آن نمونه می بافیم» .

مسیر وی به سـمت خمین و از آنجـا به گلپایگـان و خوانسـار و سـپس نجف آباد و اصـفهان است. در گلپایگان خبر مرگ پسـرش علیرضا به او می رسد که خیلی ناراحت می شود. با این حال، نوشـتن سفرنامه را رها نکرده هم در باره این شهر و هم خوانسار و هم مقایسه آنها سخن گفته است: «و مسجدی بسیار ظریف و خوبی دارد. در جنب همان تکیه که حوض بسیار خوبی در وسط دارد که آب جاری در آن می گذرد، و شبستان خوبی دارد، و چند بقعه در آن دیده شد. و بازارش هم بد نیست. فی الجمله مفصل و مطول است، و همه جور صـنف و کسبی و متاعی در آن پیدا می شود، و بالنسـبه به گلپایگان به نظرم آبادتر آمد، و خرابه یا ندارد یا خیلی هم کمتر دارد. بسـیار شبیه است به قهرود از حیث وضع و آب و هوا. هلوی سفید خوبی آنجا بدست آمد. خیلی لطیف و پرآب بود. قاشق خوب در آن می سازند. ارسـی های خوب می دوزند. کندوی عسل و گزنگبین بسـیار است در آن. جای بدی نیست. اگر چه اهلش پر تعریف ندارند» . پس از آن در باره برخی از روستاهایی که تابع خوانسار یا گلپایگان است سخن گفته که جالب است. در روستای دامنه شیخی را می بیند و او را چنین وصف می کند: «رسیدیم به دامنه، در خانه سیدحسین نامی که هم روضه می خواند، و هم شبیه می شود، و هم زراعت می کنـد، منزل کردیم» . به تدریج به اصـفهان نزدیک می شود از روسـتاهایی یاد می کند که گفته می شود متعلق به ظل السـلطان است: «در اثنای راه هم چنـد آبادی بود. از آن جمله قلعه ناظر و اشـکران و غیر آنها. گفتنـد اینها هم متعلق به حضـرت والا شاهزاده ظل اسـلطان است. بلکه تمام قرای کروند، الا قلیلی، متعلق به ایشان است» . به تیران می رسد: «بسـیار خوب جایی

ص: ۶۹

است. همه چیز هم در آن پیدا می شود. آن هم متعلق به حضرت والاست. آبادی های زیاد در اثنای راه متصل به هم دیده شد که گفتند همه متعلق به ایشان است» . در این وقت، ظل السلطان و میرزا باقرخان منشی باشی که این فرد با سید حسن ما رفاقتی دارد، در روستای قامیش لو بوده اند و به درخواست مؤلف، تلگرافی به اصفهان، قریب الورود بودن آنها را اطلاع می دهند. در اینجا در باره روستاهایی که سابقا گفته ملک ظل السلطان است، نکته ای را تصحیح می کند: «آنچه در این دو روز نوشته شد، برحسب گفته مکاری ها بود. بعد که تحقیق کردم گفتند: آلور و تیران هیچ کدام ملک حضرت والا نیست و این کاروانسرای با سقاخانه مقابل آن و قهوه خانه، بنای محمدحسن خان پسر مرحوم محمد کریم خان است نه آنکه بنای حضرت والا باشد» .

از نجف آباد که به نظر وی از «شهری است از گلپایگان و خوانسار خیلی بزرگتر و آبادتر» عبور کرده و «روز دوشنبه سلخ ماه [جمادی الاولی] چهار از شب گذشته حرکت کردیم برای شهر اصفهان. اول طلوع فجر رسیدیم به لنبان. چهار فرسخ راه بود. نماز صبح را کنار جوب آب کردیم. بعد از آن راه افتاده، اول طلوع آفتاب رسیدیم به خانه» .

بدین ترتیب «تمام شد روزنامه ایام سفر مکه معظمه در روز سه شنبه اول ماه جمادی الثانیه ۱۳۱۶» .

در اینجا از جناب آقای مهندس حمیدرضا نفیسی که بانی خیر برای تصحیح این اثر شد و نیز همسرم که افزون بر انجام کارهای سنگین خانه، تمامی متن را با ایشان مقابله کردم سپاسگزاری می کنم.

ضمناً در این نسخه کلماتی مانند «اتاق» به صورت «اطاق» و یا «قلیان» به صورت «غلیان» آمده است. ما شکل اصلی آنها را در این نسخه حفظ کرده‌ایم.

رسول جعفریان

۱۸/۹/۱۳۹۱

ص: ۷۰

ص: ۷۱

از اصفهان تا مشهد

اشاره

[۱] الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعن الله علی اعدائهم اجمعین.

و بع--د: این سفرنامه ای است که می نویسد او را حسن بن ابرهیم الموسوی الاصفهانی هنگام مسافرت او به مشهد مقدس حضرت رضا - علیه الالف التحی و الثناء و ارواحنا له الفداء - و به مکه معظمه - زادها الله مجداً و شرفاً - و سایر مشاهد مشرّفه حضرت رسول - صلّی الله علیه و آله - و سایر ائمه هدی - علیهم السّلام.

می نویسم آن را محض آنکه یادداشتی باشد از این حقیر از برای بازماندگان و سایر رفقا و اخوان، و تذکره از برای خود این عاصی تبه روزگار، و بالله التوفیق و علیه التکلان.

اما منازلی که از اصفهان طی کردیم تا ارض اقدس به مصاحبت اخ اعز خود میرزا رضا و مخدوم مکرم آقا میرزا عبدالکریم پوده ای بود؛ پس این است اسامی آنها: اول خراسگان، دویم سگزی، سیوم قهپایه، چهارم تودشک، پنجم آبچی، ششم کیماران، هفتم حاجیه باد، هشتم نایین، نهم چاه فارس، دهم انارک، یازدهم مشجری، دوازدهم چوپانان، سیزدهم زلومند، چهاردهم گزستان، پانزدهم جندق، شانزدهم حوض سرکویر، هفدهم بیابان وسط کویر، هجدهم پای گدار آخر کویر، نوزدهم حسینان، بیستم بیدستان، بیست و یکم تورود، بیست و دوم رزّه، بیست و سیوم جمیل، بیست

ص: ۷۲

و چهارم بیارجمند، بیست و پنجم دستگرد، بیست و ششم عباس آباد، بیست و هفتم کهه، بیست و هشتم سودخر، بیست و نهم ریود، سی ام سبزوار، سی و یکم زعفرانی، سی و دویم شوراب، سی و سیوم نصرآباد، سی و چهارم نیشابور، سی و پنجم قدمگاه، سی و ششم فخر داود، سی و هفتم شریف آباد، سی و هشتم خود ارض اقدس رضوی - علی مشرّفها الاف التحی و الثناء.

حرکت از خانه [۴ جمادی الثانیه ۱۳۱۵ق]

خوراسگان

و اما اجمالی از وقایع هر منزلی. پس صبح یکشنبه چهارم ماه جمادی الثانیه هزار و سیصد و پانزده، نماز صبح را در خانه کردیم و اهل و عیال و اقربا و خویشان وداع کرده، به اتفاق چند نفر از رفقا و اخوان پیاده رفتیم تا قهوه خانه بالای گلستانه، و از آنجا سوار شدیم و بعضی مراجعت کردند. رفتیم تا خراسگان پیاده شدیم در خانه کربلایی حسین آسیابان، منزل [کردیم،] تا میرزا رضا [که] عقب مانده بود، در شهر کار داشت، برسد. عصری با چند نفر از رفقا سواره آمدند و شب را همه در آنجا بیتوته نموده.

سگزی - کوهپایه - مشکنان

صبح ما سوار شدیم و آنها تماماً مراجعت به شهر نمودند. آمدیم. عصر چهارشنبه (۱)رسیدیم به سگزی. نزدیک غروب بود، در کاروانسرا منزل کردیم. میرزا رضا به نهایت عجله چای دم کرده، پرداخت به ترتیب طعام، تاس کباب و چای بسیار خوبی [۴] به فاصله دو ساعت تخمیناً ترتیب داده، صرف شد. و صبح ابتدای طلوع آفتاب بارکردیم و رفتیم. عصر بلندی رسیدیم به قهپایه. نماز ظهر و عصر را در اثنای راه به جماعت کردیم، و در قهپایه درخانه میرزا حسین نامی منزل کردیم. برای شب چلو خوبی میرزا رضا طبخ نمود، با آلو صرف شد.

و صبح یک جعبه نان برنج داشتیم، تقسیم همه و صاحبخانه نمودیم. قهپایه

۱- دوشنبه صحیح است.

ص: ۷۳

خرابه بسیار دارد، ولی از قرار مذکور غالب اهلش متموّلند و کسب آنها غالباً عبا بافی است. صرف خوبی دارد. از آنجا سر آفتاب بار نموده، در اثنای راه در نزد آبی پیاده شده، غلیان کشیدیم و برای ناهار در مشکنان پیاده شدیم. شخصی، از ما پذیرایی کرده و نان و کشک و انگور حاضر کرده، بعد چند دانه انار هم آورد. وجه انارش را ده شایی دادیم و از آنجا رفتیم. بعد از ظهر رسیدیم به تودشک. در خانه جناب آخوند ملا صادق پسر جناب آخوند ملا اسماعیل منزل کردیم. نماز را در آنجا به جماعت نموده، شب مهمان آخوند ملاصادق بودیم.

و روز پنجشنبه به اتفاق جناب آخوند ملا اسماعیل رفتیم حمام. بد حمامی نبود. جناب آخوند ساعی در تعمیر بلکه در بنای آن شده بودند. بعد از حمام رفتیم منزل سرکار آقای میرزا حسن خان نایینی که حکومت آن صفحات را داشتند، و ظهر و شب را مهمان ایشان بودیم. برای خواب مراجعت به منزل جناب آخوند نمودیم.

صبح جمعه [نهم] مهمان آخوند ملا باقر پسر جناب ملا اسماعیل بودیم. ترتیب ناهار بسیار خوبی داده بود، آنجا خانه ایشان صرف ناهار شده، بعد از ناهار خواب قیلوله کرده، بیدار شده، غسل جمعه را درخانه ایشان کردم. آب گرم کرده، غسل نمودم، و بعد، نماز ظهر و عصر را به جماعت نموده، رفتیم برای چای به منزل آخوند ملاصادق، و شب را مهمان جناب آخوند ملا اسماعیل بودیم، و بعد از نماز مغرب و عشا موعظه و ذکر مصائبی نموده، بعد، صرف شام نموده، آنجا خوابیدیم.

و صبح [شنبه، دهم] را سرکارخان دعوت [۶] به ناهار نموده، در منزل ایشان صرف ناهار نموده، بعد از ناهار بار نمودیم. و از آنجا رفتیم آبی چی، خانه جناب میرزا عبدالرزاق دعوت نموده بودند به منزل خود. شب را آنجا بسر برده.

صبح یکشنبه [یازدهم] در منزل ایشان درسی گفتم، و روز را با شب نیز مهمان ایشان بودیم.

کیمیاران

صبح دوشنبه [دوازدهم] نیز درس گفته، بعد از صرف ناهار بار نمودیم برای

ص: ۷۴

کیماران. بعدازظهر رسیدیم به کیمیاران. شب را مهمان جناب آقا میرزا ابوتراب بودیم.

روز بعد [سه شنبه سیزدهم]، [بعد] از صرف ناهار و چای و بعد از نماز ظهر و عصر به جماعت، رفتیم به حاجیه باد. هیچکدام از آقایان نبودند، خانه مرحوم آقا سید محمدعلی پایین آمدیم. بعد جناب میرزا عبدالوهاب پیدا شدند، و شب را در آنجا ایشان از ما پذیرایی کردند.

صبح [چهارشنبه چهاردهم جمادی الثانیه] چند نفری آمدند و خواهش درس کردند. درس گفته و بعد از درس سوار شدیم برای نایین. عصری رسیدیم به نائین. نماز را در اثنای راه در دهی کردیم. در نایین خانه جناب آقای محمد قلیخان - سلّمه الله - که از آقایان و علمای آنجا هستند، منزل کردیم. الحق پذیرایی خوبی فرمودند. هشت (۱)روز در آنجا بودیم، و چند روز علی الصباح به خواهش و فرمایش ایشان مذاکره علمی می شد. این چند روز آن قدر هوا، با آنکه قوس بود، گرم بود که شب ها در را باز می گذاشته می خوابیدیم. ولی روزی که حرکت کردیم آن قدر سرد بود که آبها یخ کرده بود.

از آنجا ارتحال نموده عصری با شدّت برودت هوا و به شدّت باد، آمدیم به محمدیّه. شب را در خانه جناب میرزا عبدالوهاب بودیم.

صبح [چهارشنبه بیست و یکم] از آنجا بار نمود، حقیر در کجاوه نشستم، و یک طرف کجاوه زن جناب میرزا عبدالکریم پسر مرحوم حاجی میرزا جواد جندقی بود، صبیه او را صیغه خوانده که محرم باشد، و آقا میرزا عبدالکریم هم از نایین مصاحب راه بودند. آمدیم به چاه فارس که چهار فرسنگ راه بود تا نایین. در اطاقی هم منزل کردیم غیر از این یک اطاق دیگر اطاقی نبود.

عصر [پنج شنبه بیست و دوم] تنگی رسیدیم. چای حاضر بود. شب را در آنجا بیتوته کرده، تخمیناً دو سه ساعت به صبح مانده از آنجا سوار شدیم. برای ناهار در وسط راه در بیابان پایین آمدیم. [۸] چای خوردیم و بعد ناهاری صرف نمود، نماز

۱- با توجه به روزهای اعلام شده بعدی ۷ روز صحیح می باشد.

ص: ۷۵

ظهر و عصر را کردیم و سوار شـدیم. در اثنای راه، مغرب در رسـید. از کجاوه پیاده شـدیم و نماز کردیم میرزا رضا و سایرین پیش رفتند.

انارک

حقیر سـاعت سه از شب رسـیدم به انـارک. راه طولاـنی سـختی بود. در کاروانسـرای انارک منزل کردیم. صـبح رفقای آنجا دیـدن آمدنـد. دو روز در آنجـا مانـدیم. ناهـار و شـام مهمـان جنـاب حاجی علی محمـد که از اخیار رفقای آنجاست بودیم. در خانه داماد ایشان آخوند ملاحسـین که او هم از رفقای بسـیار خوب است و شب ها را به خواهش رفقا به مسجد رفته، نماز را به جماعت کرده، و بعد از نماز موعظه و ذکر مصیبتی نمودم.

از آنجـا ارتحـال نمودیم برای جنـدق. آب و کـاه و جو و نـان بـا خود حمـل کردیم و همچنین از نایین به انارک این اشـیا را با خود حمـل نمودیم. راههـای سـختی است. انسـان عاقـل از این جاهـا به اختیـار و بـا عـدم ضـرورت حرکت نمی کنـد. از انارک رفتیم به مشجری. کاروانسرای خوبی و آب انبار خوبی داشت. آبش آب باران بود.

چوپانان

صبـح [یکشـنبه بیست و پنجم] از انارک بار کردیم. بعد از مغرب رسـیدیم. باز میرزا رضا با خسـتگی و تنگی وقت، چلو خوبی طبخ کرد. صـرف نموده، خوابیدیم. و علی الصباح بار نمود رفتیم به چوپانان. چند فرسخ سنگلاخ غریبی بود. در اثنای راه برای نماز ظهر و عصـر پیـاده شـدیم و نماز کردیم و قرآن را سـر مال خوانـدیم. غروبی رسـیدیم به بیابان چوپانان که اوّل ریگ بود. در این راه در کوهـا از یمین و یسـار درخت بادام بسـیاری بود و در این بیابان چوب طاق بسـیار بود. کُنـده ها پیـدا می شـد مثل تنه درخت توت بزرگ. از این کنـده هـا بسـیار روی هم ریختیم و طبـخ چـای و شـام نمودیم. طعام عدسـی که خیلی تعریف داشت، میرزا رضا طبخ نمود. شب بسیار بسیار سردی بود، ولی تخمیناً به قدر دو خروار همگی چوب سوزاندیم. مع ذلک با بالاپوش زیاد خوابمان نبرد.

ص: ۷۶

زلومند

قـدری به صـبح [دوشـنبه بیست و هفتم] مانـده از آنجا کوچ کردیم و نماز صـبح را در را ه خوانـدیم. برای ناهار آمـدیم به زلومنـد. (۱)شب را در چوپانان، آب کم آوردیم. پیش از ظهر رسـیدیم [۱۰] به زلومند. آنجا هم سـرسائی نداشت. آب هم نبود مگر در نیم فرسـخی، چشـمه آبی بود در روی کوه، نیم فرسـخ بود بلکه زیادتر تا آن مکانی که پیاده شدیم. مال ها را آقا میرزا عبدالکریم یوده ای سوار شـد بـا یـک نفر دیگر و مشـکها را بـا خود برده آب کرد از آنجا، و بعـد از مـدتی مراجعت کرد. گفتنـد این چشـمه زلوی بسـیاری دارد، آب که آوردنـد. مـاستینه ای بـا خـود داشـتیم بـا آب و روغن گرم کرده، ناهـاری خوردیم و نمـاز ظهر و عصـر را به جماعت کرده، سوار شدیم، و قرآن را در سر مال خواندیم.

اول غروب در بیابانی پایین آمدیم که در آنجا هم از چوب طاق و گز بسیار بود. نماز مغرب و عشا را به جماعت کرده، صرف چای نموده، و پلو عدس بسیار خوبی نیز میرزا طبخ نمود. صرف شد و ساعت سه سوار شدیم. شب فی الجمله سرد بود. آمدیم به چاه پنج و چاه سه. آنجا پیاده نشدیم، نماز شب را سر مال کردیم. (۲)

گزستان

نزدیک صـبح [چهارشـنبه بیست و هشـتم] رسیدیم به گزستان. جای بسیار سردی بود. صبح قدری شلغم پخته تعارف آوردند. بسیار مناسب بود. در آنجا بودیم تا بعد از ظهر نماز ظهر و عصر را کردیم و سوار شدیم.

جندق

چنـد نفر از جنـدق به آنجا اسـتقبال آمدنـد. یک فرسخ و نیم راه بود تا جندق. عصـر بلندی به آسـیای نیم فرسـخی جندق رسـیدیم. جناب مستطاب آقای آقا سیدهاشم و

۱- در حاشیه: زرومند!

۲- یعنی روی الاغ یا. . . خواندیم.

ص: ۷۷

جناب آقای آقا میرزا ابوتراب با جمعی از رفقا تا آنجا به استقبال آمده بودند، و نهایت لطف و مرحمت را فرموده بودند. به اتفاق ایشان سوار شده وارد جندق شدیم.

در راه های جندق، حنظل که مشهور به هندوانه ابوجهل است، بسیار بسیار یافت می شد. در ماسه ها از طرف یمین و یسار راه زیاد بود. بته ای یافت می شد که تخمیناً به قدر یک بار حنظل داشت، و همچنین اسفند که مشهور به صحرایی است، بسیار دیده می شد، اما آب و آبادی نبود، بلکه جندق از هر طرفی سی فرسخ آبادی ندارد، مگر بعضی جاها که جزئی آبادی است، آن هم خارج از راه معمول. مشهور است که در [۱۲] سابق ایام، محبس سلاطین بوده. می گویند محبس انوشیروان بوده. از شاهزادگان و بزرگان بسیاری را در آنجا حبس نموده اند تا آنکه مرده اند، و واقعاً محبس است، اگر کسی را آنجا حبس کنند، به خودی خود نمی تواند از آنجا فرار کند. از هر سمت که برود از بی آبی و بی نانی و طول مسافت تلف می شود.

قلعه عظیمی دارد در نهایت استحکام و بلندی دیوارها و طول و قطر برج ها، اما بیشتر اهل جندق این اوقات در خارج قلعه خانه دارند. صحراها و باغ های خوبی در آن یافت می شود. هوایش آن اوقات که ما بودیم با آنکه قوس بود، گرم بود، حاجت به آتش چندانی نبود. نوعاً هوایش پر سرد نمی شود. نخل خرما در آنجا یافت می شود. چند تا دیدیم که بد نبود، بلند بود، ولی می گویند خرما نمی دهد، عبا و برگ خوب در آن بافته می شود. بیشتر اهلش اشتغال به پشمینه بافی دارند. برای آنها صرف دارد. انار شاهوار بسیار خوب یا رُب بسیار خوب در آن یافت می شود. زغال بادام و طاق بسیار تعریفی دارد، بلکه ظاهراً زغال از آنجا بهتر جایی نباشد. اعزّه اهلش غالباً سادات اند. بعد از آنها طایفه اعرابند. بعد سایر رعایا هستند. دو حمام دارد. یکی در قلعه و یکی خارج قلعه. در هر دو ما رفتیم و سر تراشیدیم و کیسه کشیدیم. عجالتا تمام اهلش اهل ایمانند. خارج از طریقه حقه در آنها دیده نمی شود. سگ هم مطلقاً ندارد. ما در منزل جناب آقای آقا سید هاشم – سلمه الله – که از اخیار علما و حکما است و رییس و مطاع همه اهل آنجاست منزل داشتیم.

ده شبانه روز در آنجا بودیم، مهمان داری خوبی کردند. من به این خوبی

ص: ۷۸

مهمانـداری و مواظبت از کسـی ندیـده بودم. یـک روز به اصـرار جناب ایشان، در مسـجد خارج قلعه نماز جماعت نموده و دو دفعه موعظه کردم، و یک روز جمعه در مسجد قلعه موعظه و روضه خواندم. [۱۴]

هر روز صبح، خود ایشان درس می گفتند و بسیار پاکیزه و مفهوم و واضح و شسته و رفته درس می گفتند. و در محاسن اخلاق کم نظیر بلکه ظـاهراً بی نظیرنـد. در هر صورت در جنـدق به ماها خوش گـذشت. اهل ایمان در انارک نیز بسـیار بودنـد. طالب اسـتماع مطالب علمیه هستند.

در باره چشمه آب انارک

از غرایب امر انارک این است که یک چشـمه آب بیش ندارد، از زیر کوهی جاری است و آب بسـیار ضعیف کمی دارد و جمعیت آن از قرار گفته خودشان، به ده هزار می رسـد و تماماً از این چشـمه آب برمی دارند، و کفایت همه را می کند. همیشه در سـر آن، صد نفر، پنجاه نفر، کمتر بیشتر به جهت آب برداشـتن ایستاده اند. بیشتر آب را زنها می آورند. قلعه تازه ساز خوبی دارد. می گویند در اوائـل دولت شـاه شـهید ناصـرالدین شـاه قاجار ساخته شـده است، یعنی مرحوم محمـد شاه بنا داشـته، و فرمان داده بسازنـد، ولی عمرش وفا نکرده، از قرار گفته خودشان در آن زمان بلوچ دستبرد برده اند به آنجا و شتر زیاد از آنها برده اند، با اموال و اثقال. چند نفر از ابطال اهلش تعاقب آنها کرده اند و تمام آنها را کشـته اند، و دو نفری از آنها اسیر کرده اند و تمام آنچه برده اند، پس آورده اند. این خبر که به مرحوم محمد شاه رسیده، نهایت امتنان را از آنها پیدا کرده، و عزم کرده که قلعه برای آنها بنا گذارد.

بیشتر خـانه هایش در دامنه کوه است و تمام آذوقه آنها به واسـطه شتر از خارج می آیـد. خودش زراعت کاری نـدارد به جهت کم آبی، تازه ها چند قطعه باغ مشجر در آن بنا کرده اند. اهلش نوعا شجاع و دلیرند، و مردمان خوبی در آن یافت می شود.

خروج از جندق در هشتم ماه رجب ۱۳۱۵

بالجمله ماه رجب را در جندق درک نمودیم، و بعد از توقف ده یوم، روز جمعه

ص: ۷۹

[هشتم ماه رجب] بود که در مسجد خارج قلعه، بعد از نماز موعظه کرده رفتیم [۱۶] به خانه جناب آقا سید هاشم، و صرف چای نموده و چند فقره کاغذ به اصفهان نوشتیم، و نماز مغرب و عشا را در آنجا کرده، برای شام خوردن رفتیم منزل آقای آقامیرزا ابوتراب مهمان ایشان بودیم.

بعد مراجعت کردیم به منزل و آقایان با چند نفر از اعزّه سادات با ما بودند، آمدند به منزل به جهت وداع. چون قدری از شب گذشت و ساربان نیامد که راه افتیم. همه وداع گفته رفتند. ساعت چهار از شب، ساربان ما آمد. نام او شیخ حسن بود. بسیار آدم خدوم خوبی بود دو شتر از او کرایه کردیم، از جندق از طرف کویر تا دامغان به هیجده هزار، به جهت آنکه کاه و جو و نان و آب و بنه مان را حمل نماید. جناب آقای آقا سید هاشم همان وقت خود به نفس نفیس، مباشر طبخ چای و سقایت آن شدند. بسیار چای خوبی شده بود. با آنکه حقیر چای خور چندانی نبودم و با آنکه بعد از غذا بود، سه پیاله خوردم. بعد حرکت کردیم و جناب ایشان به مشایعت آمدند تا بالای حمام سر آب تا آنکه سوار شدیم و ایشان مراجعت نمودند.

قدری راه که از جندق دور شدیم، آثار بارش پیدا شد، و بنا کرد خرده خرده باران آمدن. بسیار مضطرب شدیم به جهت خوف کویر. متوسّل شدیم به ائمه هدی - علیهم السّلام - و به خصوص حضرت رضا - سلام الله علیه - فوراً از مرحمت ایشان واگذاشت. در اثنای راه آقامیرزا رضا، غلیان بسیار خوبی چاق کرد. رنه پایی به او زد، سر سواره کشیدیم.

قریب صبح [شنبه نهم] رسیدیم پای حوض سرکویر، پیاده شده، کنار دیوار خوابیدیم. اول صبح برخاسته نماز کردیم و چای خوردیم، ابرها متفرق شده بود و آثار بارش نبود الحمدلله.

با ما از آنجا چند نفر دیگر مصاحب شدند. یکی کربلایی حسین نامی بود محصّل دیوان که سوار شتر بود، و دیگری میرعبدالله نام خوری که پیاده بود. آدم زرنگ خدوم کاره ای بود و یکی دیگر هم از اهل خور. سر آفتاب سوار شدیم و وارد کویر شدیم.

ص: ۸۰

کویر جندق

این کویر جندق در صعوبت و [۱۸] سختی شهره آفاق است. می گویند سی فرسخ است، ولی ظاهراً بیشتر باشد. ابداً آب و گیاه در آن یافت نمی شود. بعضی جاهاش کویر سیاه است که از مشاهده اش آدم خوف برمی دارد. بعضی جاهاش نمک است که مثل یخ بسته است، و بایـد از روی آن عبور کرد. جاده به انـدازه ای است که یک قطار شتر عبور کنـد که اگر به طرف یمین و یسار کسی واقع شود، بسا فرو رود زیر نمـک. می گوینـد آب است که اگر بشـکند شـتر بـا بـارش فرو می رود که اثری از آن پیـدا نمی شود. بعضـی جاهای این نمک سوراخ بود. چوب که فرو می بردنـد، تمامش فرو می رفت و به شـدّت برمی گشت. از طرف یمین و یسار این راه کویر به فاصـله کمی، شتر مرده یا استخوان شتر دیده می شد که پاشان فرو رفته بود و شکسته بود. مانده بودند و مرده بودند یا بارش آمـده بود، نشده آنها را ببرند. واگذاشـته اند، از بی آبی و بی خوراکی مرده اند. روباهی در کنار راه دیده شد مرده. گفتند آمده به جهت خوردن این لاشه ها، از بی آبی مانده تا مرده.

می گوینـد بارش اگر در این کویر بگیرد بار شترها را می اندازنـد و اگر به سـمت جنـدق نزدیکترنـد، برمی گردند به جندق، و اگر دورترنـد می رونـد به آبـادی، و هر شتری که نتوانست بیایـد و مانـد، او را وا می گذارنـد تا می میرد. متّصل شب و روز بایـد رفت. جائی منزل نمی کنند. همین قدر به جهت نماز یا ناهار و شام پیاده می شوند، و بعد سوار شده می روند. خود شترها گویا می فهمند که این بیابـان بی آب و گیـاه است. بالطبع تنـد می رونـد. ما دو روز و یک شب [شـنبه و یکشـنبه نهم و دهم] در این کویر بودیم و متصل در حرکت بودیم.

نزدیـک غروب روز اول در جایی پیاده شـدیم، و طبـخ چای نموده، صـرف نمودیم و نماز مغرب و عشا را کردیم، و شام خورده فی الجمله دراز شـدیم. امـا از دهشت خوابمـان نبرد. بعـد برخاسـته سوار شـدیم. صـبح به جهت نمـاز پیـاده شـدیم، نماز کردیم، جزئی تگرگ گرفت و بعد واگذاشت. از تفضّلات حضرت رضا - علیه السّلام - این بود که هوای این کویر سرد نبود والّا خوف هلاکت بود، و همچنین بارش نیامد و الاّ مانده

ص: ۸۱

بودیم و هلاک شده بودیم. راه بدی است. آدم عاقل به اختیار پا در این راه نمی گذارد و من وصیت [۲۰] می کنم به کسان و رفقای خود که هرگز از این راه پر خوف و خطر نیایند.

در جایی از این کویر گویا اواسطش کاشی شکسته بسیار دیده شد. گفتند سنوات قبل، حضرات نائینی، بار کاشی داشته اند. از اینجا می گذاشته، بلوچ بر سر آنها ریخته و تمام کاشی های آنها را روی هم ریخته و شکسته و شترها را برده، وقت آمدن طرف دست راست نشان دادند. جایی را گفتند در اینجا بوده و حالا هم اگر کسی برود آنجا بسا کاشی درست پیدا کند و آن تکه هائی که در میان راه افتاده بود، بعضی را نشان دادند. ملاحظه کردم که هیچ دخلی به کاشی هایی که حالا در نائین می سازند ندارد. بسیار خوشگل و خوش نقش و خوش لعاب بود. با چینی چندان فرقی نداشت بلکه از این چینی های وسط بهتر بود، و همین طور خورده هایش در راه دیده می شد تا آخر کویر که زمین دق است. بعضی گفتند تاریخ این کاشی ها در روی بعضی از آنها دیده شده از سیصد یا پانصد سال قبل است.

بعضی از جاهای این کویر، یعنی رو به آخرش، زمین دق است که مثل کف دست سفید و صاف و متساوی است. از همه جاهای این کویر بهتر است. تمام روز دویم را علی الاتصال آمدیم تا بعد از غروب رسیدیم به پای گردنه این کویر. یک فرسخ و نیم دیگر از این کویر باقی مانده بود. اهل جندق می گفتند، این کویر سابقاً دریا بوده و این بعضی از دریاچه ساوه است که در زمان ولادت حضرت رسالت پناه – صلی الله علیه و اله – خشک شده و آبش فرو رفته. و می گفتند جندق لنگرگاه این دریا بوده.

علی ای حال، بعد از آنکه پای این گردنه رسیدیم، آن کربلایی حسین محصّل وافوری بود. پیاده شد به جهت کشیدن وافور و خوردن چای. ما هم زیاد خسته بودیم، از خدا خواستیم پیاده شدیم و بارها را فرو گرفته، مشغول نماز و چای خوردن شدیم. تا منزل که حسینان باشد، دو فرسخ ماند بود. بعد از چای و نماز، بعضی گفتند اگر حال برویم چون گردنه است و از کویر هم باقی مانده، دیر به منزل می رسیم و کاه و جو گیرمان نمی آید. بهتر این است که خرده ای استراحت کنیم و بعد برخاسته برویم که برای نماز

ص: ۸۲

صبح [دوشنبه یازدهم رجب] به منزل برسیم. آب و کاه و جو هم مطلقاً نداشتیم. به کلی تمام شده بود و حتی آنکه به مقدار یک وضو آب مابین ما پیدا نمی شد.

بالجمله چون خیلی خسته و مانده بودیم از خدا خواسته، همه خوابیدیم. قدری که گذشت حقیر بیدار شده، دیدم خرده خرده باران می آید. به عجله همه را بعد از صدای زیاد بیدار کرده، دست به بار شدند، سوار شدیم. بلندی و پستی در این راه بسیار بود، هوا هم چون ابر بود، بسیار تاریک بود. بارش نم نم می آمد. قریب نیم فرسنگ که به صعوبت از سر گردنه گذشتیم، باران شدت کرد. حقیر پیاده شده، بلکه از این بلندی ها و پستی ها به سهولت بگذریم. چند دفعه از زیادتی گِلها افتادم. ناچار رفتم سوار شوم، از آن طرف مال از سر افتادم. یکتا کفشم هم افتاد. هرچه گشتند چون تاریک بود پیدا نشد. باز به هر نحوی بود سوار شدم. [۲۲] مال متصل می خواست بیفتد؛ دهنه او را می کشیدم و خود را نگاه می داشتم. هوا هم چنان تار شده بود که شتر در پیش روی من بود، او را نمی دیدم. از بالا مثل لوله آفتابه، باران می آمد. از زیر پا از هر سمت آب جاری بود. جاده ابداً معلوم نبود و شیخ حسن با دو شترش در سر نیم فرسخی ماند که مطلقاً نتوانست بیاید. بارها را پایین آورده بود، و شترها را خوابانده بود و تا سه چهار روز شترهای او در آنجا بودند که نمی توانستند بیایند. بارها هم در بیابان در توی گل بود. خودش فردای آن شب آمد به آبادی، و آذوقه برای شترها هر روز می برد.

بار ما را بعد از دو سه روز آورد. مال های خودمان را برد با یک نفر دیگر آدم، و آورد به آبادی. الحمدلله از برکت حضرت امام رضا – علیه السّلام – عیب و علتی مطلقا نکرده بود. بیچار ه خیلی صدمه خورد. تا ما بودیم در آن آبادی، شترش نیامده بود و نمی توانستند بیایند.

حسینان

بالجمله ما بعد از سختی هر چه تمام تر نزدیک به حسینان که منزل بود رسیدیم. میرعبدالله که راه را بلد بود و هادی راه بود، پیش افتاد که برود تعیین منزل کند.

ص: ۸۳

من گفتم نرو راه را گم می کنیم. گفت: چیزی نمانـده حالا می رسـید. همین که رفت راه را گم کردیم. باران به شـدّت هرچه تمام تر می آید. زیر پا از هر سمت که می روی آب است. هوا هم بی اندازه تار و تاریک است. راه را هم گم کرده ایم. بلا از هر جهت رو کرده، مع ذلک شاکر بودیم که از برکات حضرت رضا – علیه السّلام – هوا سرد نبود والّا هلاک می شدیم و نیز از تفضلّات آن جناب بود که تنها نبودیم، همراهان داشتیم.

خلاصه مال ها متّصل به آب و گل فرو می رفتنـد، و مشـرف به افتادن می شدنـد. یابوی حقیر به آبی فرو رفت، و نزدیک بود بیفتد. بعـد الحمـدلله بلنـد شـد. یکتای دیگر کفشم آنجا افتاد و هرچه گشـتند پیدا نشد. راه هم ابداً به جایی نمی بردیم. باران هم از اندازه بیرون می بارد. بنا کردیم به فریاد کردن اهل آبادی های نزدیک که حسینان و معلّمان و مظفرآباد باشد، صدای ما را شنیدند، آتش [۲۴] سـر بام ها افروختنـد، ولی به جهت شـدّت بارش، دفعتا خاموش می شـد. باز راه به جایی نمی بردیم. فاصـله چنـدانی به آبادی نداشتیم. ده بیست قدم بیش نبود، میر عبدالله فریاد ما را شنید، خود را به ما رسانید و راهنما شد تا رسیدیم به حسینان.

این دو فرسـخ راه را تخمینـاً هفت هشت سـاعت طی کردیم. وقـتی رسـیدیم به حسـینان از شـدّت تـاریکی دیوار خـانه و راه را نمی دیـدیم. بعـد از صـدمه زیاد و دست مالیـدن، راه خانه را پیدا کردیم، رفتیم در اطاق و مالها را زیر بارش ول کردیم. جایی برای آنها شب پیدا نمی شد، زیر بارش ماندند تا صبح روشن شد.

خـانه مـال مشـهدی اسـماعیل نامی بود؛ آدم بـدی نبود. زنش و خودش هر دو مهربان بودنـد. شبی، به جهت تری هیزم ها به سـختی آتش افروختیم. فی الجمله لباس های خود را خشک کردیم و طبـخ چای نموده، صـرف نمودیم، اما لباس ها تا سه چهار روز خوب خشـک نشـده بود. در آن اطاقی که بودیم دو نفر دیگر هم بودنـد. یکی حاجی عرب که از اهل جنـدق بود و یکی شخصـی از اهل خود خور.

صبـح پنجشـنبه [چهاردهم رجب] که بعـد از ظهر راه افتادیم، رفتیم به معلمان، بازدیـد یکی از سادات رفقای جنـدق که به دیـدن ما آمده بود. چون خودش منزل

ص: ۸۴

درستی نـداشت، ما را برد به خانه حاجی عباس که یکی از متموّلین آن حـدود است. از دولت او چیزهای گزاف می گفتند. پسـرش اسـماعیل نام از رفقای خودمان بود. چنـد نفر دیگر از رفقا هم در آنجا پیدا می شدند. منزل حاجی عباس ناهار خورده، نماز کردیم. بعد آمدیم به حسینان، بار کرده، سوار شدیم. چون شترهای شیخ حسن که تا دامغان کرایه کرده بودیم در کویر ماندند و راه دامغان را هم می گفتنـد سـرد است و برف دارد، لهـذا کرایه شترهای شـیخ حسن را از جندق تا حسـینان دادیم، و برای بنه، شتر از شـخص تـورودی کرایه [۲۶] کردیم مسـمّی به کربلاـیی بـاقر. رفیقی داشت مشـهدی قـاسم. به اتفـاق آنها حرکت کردیم به سـمت تورود و بیارجمند. گفتند این راه، هم نزدیکتر است و هم گرم تر.

حرکت از حسینان

تخمیناً سه ساعت به غروب داشتیم که از حسینان حرکت کردیم. چند قدمی که رفتیم بارش گرفت، اما الحمدلله زمین ها ریگ بود. و روز هم بود. چنـدان طولی هم نکشـید. قریب یک فرسخ بارش آمد، من چتر بر سـر گرفتم. میرزا رضا نمد آبدرای بر سـر گرفت. هوا هم بسیار خوش بود. از بته هایی که در بیابان بود، بوی خوش به جهت آمدن باران بلند بود. خالی از تردماغی و نشاط نبود.

اوّل غروب رسـیدیم به آبـادی معتبری. از حسـینان تا آنجا ظاهراً دو فرسـخ و نیم است. بعضـی از اهالی آنجا آمدنـد جلو که ما را به خـانه خود ببرنـد. نظر به آنکه شایـد ساربـان بخواهـد اینجا بمانـد و به بیدسـتان برود - چون قاسم بیدسـتانی بود - و به جهت عـدم مساعدت اسـتخاره، آنجا نماندیم. آمدیم برای بیدسـتان. ظاهراً از آنجا تا بیدسـتان نیم فرسخ بود. شتردارها عقب بودند. به باغسـتان های بیدسـتان که رسـیدیم، هوا بسیار تاریک شده بود، ابداً جاده و آبادی نمایان نبودند. ندانستیم که آبادی کدام است و از چه راه بایـد رفت. کسـی هم مطلقاً پیدا نمی شد که سـراغ بگیریم. هرچه صدا کردیم کسـی در این باغها و حدود آن نبود که بشـنود. زیاد متزلزل شدیم. متوسّل به حضرت امام رضا - علیه السّلام - شدیم. دفعتا از برکت آن بزرگوار، قاسم

ص: ۸۵

با شتر بنه ما پیدا شد و اوقات تلخی کرد که چرا در آن آبادی پایین دست، نایستادیم و باقر با چند شتر که خرما بار داشت در آنجا به جهت فروش خرما مانده بود.

بیدستان

قاسم دلیل راه شد. ما دو ساعت از شب گذشته تقریباً رسیدیم به بیدستان، خانه قاسم منزل کردیم. بسیار منزل کثیفی بود. آن وقت شب کدخدا که پدر قاسم باشد با چند نفر دیگر به دیدن آمدند. به هر طور بود برزخی با آنها [۲۸] طی کردم. چای صرف نموده، نماز کرده، شامی خوردیم و خوابیدیم.

صبح [جمعه پانزدهم رجب] از آنجا کوچ کردیم. برای تورود، ولی بار را به دست قاسم سپردیم که بعد بیاورد. رفتیم تا اول ظهر پیاده شدیم در بیابان پر بته و هیزمی از برای نماز. از سمتی هم گوسفند زیاد می چریدند. آتش افروختیم و نماز ظهر و عصر را به جماعت کردیم. بعد غلیان بسیار خوبی میرزا رضا درست کرد، کشیدیم و در نماز ظهر با آنکه جمعه بود فرصت نکردیم سوره جمعه و منافقین بخوانیم.

تورود

سوار شدیم و رفتیم تا یک فرسخ به تورود، دیدیم جمعیت کثیری همه پیاده و بعضی مال هاشان دستشان بود، می آمدند. وقتی به هم رسیدیم، دیدیم اهل خود تورودند. به اتّفاق کلانترشان می روند بروند دامغان از دست نایب الحکومه شان عارض شوند که در ولایت آنها زیاد مانده و تعدّی زیاد به آنها کرده. به ما گفتند، شما که می روید به او بگویید تا زود است بیرون رود تا ما برگردیم، و اگر نمی رود می رویم. ما نزدیک به تورود که رسیدیم دیدیم شخصی سوار الاغ است می آید. از او پرسیدیم: حاکم رفت؟ گفت: بلی، من حالا ـ می روم به حضرات خبر دهم تا برگردند. ما وارد که شدیم هنوز درست قرار نگرفتیم در منزل، که همه برگشتند.

تورود بد جایی نیست. جمعیت بسیاری دارد، اما مردمش مثل حیوانات وحشی می مانند مگر کمی. ما که وارد شدیم در حسینیه اولی به قدر صد نفر متجاوز دور ما

ص: ۸۶

را گرفتند و بنا کردند تماشاکردن، و هرکدام حرفی زدن. گفتند: توی همین حسینیه منزل کنید، ما چون دیدیم اطاق هایش دری ندارد، نماندیم. از آنجا رفتیم به حسینیه دیگری. آنجا به قدر دویست نفر جمع بودند. ریختند دور ما. دیدیم آنجا هم جای درستی ندارد، راضی شدیم به حسینیه اول، به جهت آنکه به آب نزدیکتر بود. قنات بزرگ پرآبی از پائین آن می گذشت. برگشتیم، به آنجا منزل کردیم. اول مغرب بود که منزل گرفتیم و بنه را پایین آوردیم و مشغول آتش و طبخ چای شدیم. هوا پر سرد نبود، می شد در چنین جاهای بی در و پیکر با بالاپوش سر برد.

فردا صبح [شنبه شانزدهم] بنا شد که آنجا لنگ کنیم. از بس جای آباد پرنعمتی بود، ولی مترددین و متفرقه زیاد می آمدند. اوقاتمان زیاد تلخ بود. در این اثنا کلانتر آمد به دیدن ما. آدم بدی نبود. گویا [۳۰] نامش محمد بیک بود. به او شکایت از منزلمان کردیم. گفت: من خلوتی دارم تازه ساز، بیایید به آنجا. او رفت کربلایی باقر ساربان شتر بنه ما را صبح از بیدستان آورد. بسیار خوشحال شدیم؛ چراکه همه اهل تورود می گفتند قاسم بیدستانی که بنه تان را به دستش سپرده اید، دزد بی بدلی است. خیلی مضطرب بودیم. متوسل به حضرت امام رضا - علیه السّلام - شدیم. از برکت آن بزرگوار صبح سرآفتاب کربلایی باقر آمد و بنه را صحیح و سالم تسلیم کرد. این باقر آدم بسیار مهربان خوبی بود. او را گفتیم آمد و اسباب ما را بار کرد. رفتیم خانه کلانتر. در اطاق سفید کاری تمام فرش، منزل کردیم. ظاهراً در آن آبادی بنا بر قول بعضی، منزلی از این بهتر نبود.

روز شنبه بود. تمام آن روز را با شب در آن اطاق بسر بردیم. چند دست رختخواب هم آنجا حاضر بود. لانپای \ [لامپای] پرنفطی هم بود. خود کلانتر شب از خانه خودشان یک کاسه کشک و روغن دست گرفته، برای ما آورد.

صبح هم وقتی می خواستیم سوار شویم، قدری شلغم پخته آورد. تخمینا یک ساعت از آفتاب صبح یکشنبه [هفدهم رجب] گذشته بود، سوار شدیم و بنه مان را کرایه دادیم به کربلایی محمد نامی تورودی که حمل شتر کرده، بیاورد تا بیارجمند.

ص: ۸۷

شتر خالی داشت؛ می خواست برود دستگرد گندم بخرد. سه هزار به او بنا شد بدهیم از جهت وجه کرایه، و حال آنکه دیگران از یک تومان کمتر نمی گرفتند. با چند نفر گفتگو کردیم. گفتند: ما یک مال همراهتان برمی داریم می آوریم و برمی گردیم، یک تومان می گیریم. خلاصه کربلایی محمد سه هزار، بنه را بار کرد. قدری راه با او بودیم. بعد پیش افتادیم. او شترهایش را بازداشت که بچرند. این راه بته و هیزم بسیار داشت. رودخانه های بی آب و درخت های گز بسیار دیده می شد. از پیش چون بارش آمده بود، و بته ها و چوب های گز رطوبتی پیدا کرده بود، حیوانات خوب می خوردند، ولی آن روز هوا بد نبود، نه سرما بود و نه بارندگی.

رزّه و راه کویر

همه جا به سلامتی رفتیم تا اول ظهر پیاده شده، نماز ظهر و عصر را به جا آوردیم و رفتیم تا عصر بلندی رسیدیم به رزّه و همه جا از طرف یمین و یسار راه یوشن و بته و چوب طاق بی نهایت بود، بلکه هرچه پیش می روی، زیادتر می شود. پس از رزّه تا جمیل خیلی زیادتر است تا چشم کار می کند، بیابان ها [۳۲] و کوه ها مالامال بته و هیزم است، و همچنین از جمیل به بعد، هست تا نزدیک بیار، کم می شود، و از آن طرف» بیار هم هست، اما کمتر از این طرف. گوسفند زیاد در این بیابان ها می چرند. از جاهای دور گوسفند به اینجاها می آورند و جایگاه برای آنها درست می کنند. چندین ماه شبان ها گوسفندها را اینجا نگاه می دارند و می چرانند. کسی گفت فعلاً متجاوز از دوازده هزار گوسفند اینجاها موجود است که می چرند. به فاصله کمی جاها و خوابگاه های آنها را در راست و چپ راه می دیدیم.

خلاصه وارد رزّه شدیم. دیدیم آبادی مختصر است، جمعیّت ندارد، و دو سه خانوار در او بیش نبودند، اما چند قطعه باغ و چند رشته آب مختصری به نظر آمد. خواستند در خانه هاشان ما را منزل بدهند. دیدیم از بس کثیف است نمی توان منزل کرد. علاوه گوسفند و بز زیاد در آنجا و اطراف آنجا مرده بودند و بعضی مشرف به موت بودند که از وحشت آنها و بوی آنها نمی شد آنجا منزل کنی. گفتند به قدر

ص: ۸۸

دویست گوسفند در زیر سقفی شب خوابیده بودند. بارش زیادی می آید، سقف بر سرآنها خراب می شود، بسیاری را مرده از زیر هوار بیرون می آورند و بعضی نیمه جانی داشته اند.

سیدی در آنجا بود از اهل تورود. آدم خوبی بود. خیلی خدوم و مهربان بود. جلو ما افتاد و ما را از آن آبادی چند قدمی آورد، رسیدیم به کوهی که زیر آن به قدر اطاقی خالی شده بود، و در پهلوی آن هم به همان اندازه خالی گاهی بود. سید پارو آورد و آن خالی گاه بالا-یی را از پهن و کثافت پاک کرد و جاروب کرد و بنه را آنجا پایین آوردیم و منزل کردیم، و خالی گاه پایین دست را مال هامان را جا کردیم، و چوب و یوشن و هیزم زیاد از اندازه، آنجا جلو این خالی گاهها حاضر بود، آوردیم و آتش زدیم. به قدر یک خروار بیشتر آن شب در زیر آن کوه آتش کردیم. مثل حمام گرم شد. میرزا رضا چلو و طاس کبابی آنجا ترتیب داد. قدری زردک و شلغم هم شخصی آورد، ته چلو گذاشتیم، اما چه فایده که از بس آتشش پر زور بود، همه سوخته شده بود، آن شخص را وکیل باشی می گفتند. آدم بدی نبود، مخصوصاً آمد دیدن ما، و قدری شلغم و زردک با خودش آورده بود. زردک بسیار تُردی داشت [۳۴]. آب خوبی هم داشت. کاه و جو با خود برداشته بودیم، یعنی با شتردار حمل کرده بودیم؛ چرا که این راهها تا بیار آبادی درستی نیست، بلکه مطلقاً آبادی نیست.

سیّد بعد از نماز مغرب و عشا آمد به جهت دیدن ما. دهشاهی به جهت جاروبی که کرده بود به او دادیم. خیلی دعا گفت و رفت. آخر شب برخاستیم از خواب به جهت نماز. تخمینا دو ساعت متجاوز به صبح داشتیم؛ آتش افروخته چای طبخ نموده. در این اثنا کربلایی محمد با رفقایش تازه از راه رسیدند؛ گفتند: اگر حالا می آیید برخیزید تا برویم والّا ما می رویم و شما سرآفتاب حرکت کنید که سرما نخورید. ما گفتیم می مانیم. نشانی راه ها را کماینبغی از او گرفتیم، و او یک پیاله چای خورد و رفت، و گفت سر یک فرسخی ما شترها را به جهت چرا نگاه می داریم، شما به ما می رسید.

ما هم سرآفتاب سوار شدیم [دوشنبه ۱۸رجب] و رفتیم. آن سید باز به جهت

ص: ۸۹

وداع با ما آمـد، و وداع گفت و رفت. سیّد می گفت این محل سابقاً جایگاه ترکمن بود. زیر همین کوه ها می مانـده انـد و قافله را می زدند و می بردند و اهل اینجا از ترس آنها نمی توانستند آنجا بمانند و زراعت کنند.

خلاـصه رفتیم تا آنجایی که کربلایی محمّـد گفت به ما می رسـید. شترها را متفرّق کرده بودنـد در بیابان به جهت چرا، و از راه هم دور بودنـد. مـا رسـیدیم بـه جـایی کـه از یـوشن و بته یـک محـوطه ای درست کرده بودنـد. آتش در وسـط او کردیم و لقمه نـانی خوردیم. خواستیم غلیـان بکشـیم دیـدیم آب به قـدر یـک غلیـان نیست. میرزا رضـا هر قـدر آب بود در غلیـان کرد و باقی را ریگ ریخت تا به اندازه شد و غلیانی ترتیب داد. با این کثافت کاری ها خیلی غلیان خوبی شده بود.

میرزا عبـدالکریم رفت به سـراغ ساربان، پس آمـد و گفت: می گویـد شـما برویـد به جمیل، سرچشـمه آبی، زیر درخت بیدی پیاده شوید، غلیانی بکشید، من به شما می رسم. ما هم سوار شدیم. روز سردی بود. فی الجمله بادی هم می آمد. همه جا آمدیم تا بعد از ظهر رسـیدیم به آن چشـمه، پیـاده شـدیم. خواستیم آب به جهت خوردن و به جهت وضو برداریم؛ دیـدیم از بس رجن و گـل آلود است بکار [۳۶] نمی خورد، چرا که تقریباً به قدر هزار گوسـفند سـر این جزئی آب ریخته بودند و آبی نگذاشـته بودند. این خورده ای هم که بود کثیف و سـیاه و گـل آلود بود. مـدتی صبر کردیم تـا گوسـفندها رفتنـد، و فی الجمله آب رو به صـافی رفت. از پیاله میرزا رضـا از روی آب، هموار هموار برداشت، توی آفتـابه کرد، وضویی گرفـتیم و رفتیم مـا بین دو کوهی نمـاز ظهر و عصـر را به جماعت کردیم. خیلی سـرمامان شـده بود، برگشتیم آمدیم زیر درخت، سـر آب آتشـی افروختیم. دیدیم ساربان نیامد. بنا شد به هر طوری هست چایی بخوریم. میرزا رضا دسـتمالی روی آبگاه سـماور گرفت و آب را صاف کرد و از همان آتش ها درش انداخت، آب جوش آمـد، و طعم رجنش هم رفع شد. طبخ چایی کرد. چایی بسـیار خوبی شده بود. از اغلب وقت ها بهتر شده بود، و بهتر اثر کرد.

این راهها راه هایی است که کسی از آنها عبور نمی کند مگر کمی در کم. وقتی ما از اوّل منزل تا آخر منزل که می رفتیم، یک نفر آدم نمی د [ید]یم. جاده یک راه

ص: ۹۰

باریکی بود. همه اش به توکّل و توسّل طی راه می کردیم، ولی الحمدلله بسیار خوش می گذشت. به اختیار سوار می شدیم، به اختیار پیاده می شدیم. با حواس جمع نماز می کردیم. به تأنی و خوش خوش می رفتیم.

خلاصه بعد از چای، کربلایی محمد خودش تنها آمد؛ از رفقا و شترهایش پیش افتاده بود که راهنمای ما باشد. آمد یک پیاله چای خورد و گفت: پشت این کوه اطاقی است برخیزید، برویم آنجا شما زیر سقف باشید، ما بیرون سر می بریم و شبی را همینجا می مانیم. ما برخاسته بارها را بار کردیم و من سوار شدم. به اتفاق او رفتیم. به قدر یک میدان به طرف کوه، و از پشت کوه رفتیم رسیدیم به عمارتی که یک اطاق کوچک و سقف کوتاهی داشت که مسکونی بود و در جنب آن یک اطاق مالی هم بود که خیلی کوچک و پست بود، قاطر و خر را در آنجا شد جا بکنی. یابو نشد، آن را بیرون بستیم و خودمان هم با نهایت وجد و سرور که حالا در همچو جایی که نه آبادی است نه آدمی، همچو جایی برایمان پیدا شده رفتیم در اطاق. ابداً آنجا سکنه نداشت. می گفتند تابستان ها آبی پیدا می کند، [۳۸] می آیند زراعت می کند و زمستان ها می روند. آبی هم بالفعل نداشت. دیگر می گفتند اینجاها هر وقت برف می آید، ابداً تا مدتی نمی توان عبور و مرور کرد. بسا آنکه به قدر یک تیر برف بیاید. حضرت رضا - علیه السّلام - خیلی به ما مرحمت فرمودند. با آنکه فصل برف بود و هوا هم خالی از استعداد نبود، ما به سلامتی الحمدلله گذشتیم. شب را در آن اطاق سر بردیم. اندک آتشی که می کردی، مثل حمام می شد. هیزم و یوشن هم که از اندازه بیرون بود. سرشب کربلایی محمد، کشکی سایید، برای ما آورد، نان خورشی دیگر نبود با میل هر چه تمامتر خوردیم. سحر برخاستیم از خواب، طبخ چای نموده، صرف نمودیم. چایی بسیار بسیار خوبی شده بود، آب که آنجا نبود، کربلایی محمد قدری آب توی مشک که با خود حمل کرده بود داشت، داد ما ترتیب غلیان و چای دادیم.

بعد از چای تخمیناً دو سه ساعتی به صبح [سه شنبه نوزدهم رجب] داشتیم، بار کردیم، ساربان ها شترها را جلو انداختند، ما در عقب آنها افتادیم که راه را گم

ص: ۹۱

نکنیم. مطمئن که شـدیم گفتنـد شـما جلو بیفتیـد، انـدکی در جلو آنهـا بودیم، همه جـا رفتیم تا اوّل طلوع فجر رسـیدیم به جایی که خوابگاه گوسفندان بود. گوسفند زیادی در آنجا بودند. سگهای مهیب عجیب بدصدایی داشتند. شبان ها متعدد بودند. آتش زیادی افروخته بودنـد و دور آن جمع بودنـد. هوا هم خیلی سـرد بود. دفعتاً پیاده شـدیم و رفتیم نزد شـبان ها و از آتش آنها گرم شـدیم، و تجدیـد وضو نموده، نماز به جماعت کردیم. بعد سوار شده رفتیم تا سـر آفتاب در توی بته و چوب طاق زیاد از اندازه داشتیم [کذا] می رفتیم چوب طـاق دیـده می شـد، مثـل تنه یـک درخت توت عظیم، و از طرف راست و چپ راه بسـیار بود، و هر چنـد قـدم می رسیدیم به گلّه و سگ و شبان. در همه این بیابان جز جا پای گوسفند و شتر جا پای دیگر دیده نمی شد مگر نادری.

آفتاب که طلوع کرد، باز ساربان ها شترها را نگاه داشتند و متفرق کردند در بیابان به جهت چریدن، کربلایی محمد نشانی راه را به تفصـیل به طور واضح و مفهوم به ما داد و کاه و جوی که با او بود از ما، به ما رد کرد که مبادا به آنها محتاج شویم و او دیر برسد و با شترها مانـد. ما همه جا آمدیم. سه نفری بدون بلدی، تا رسـیدیم به زمینی که دق بود، مثل کف دست صاف بود و مطلقاً [۴۰] بته و گیاهی در آن دیـده نمی شـد، و از شـدّت سـختی، جاده و جای پای آدم و حیوان مطلقاً دیـده نمی شـد، و آب بارش هرچه آمده بود، مثل دریا در آنجا ایستاده بود مگر وسط آن که تازه خشک شده بود و بعضی جاهایش یخ کرده بود.

اصل منزل از جمیل تا بیارجمند نه فرسخ است، و از رزّه تا جمیل سه فرسخ. و این راه دق به قدر یک فرسخ تخمیناً بود، و خیلی راه غریبی بود. این طرف و آن طرفش پر از هیزم و بته بوده، و این یـک فرسـخ یـک سـگ در آن یافت نمی شـد. و جاده و جاپایی هم مطلقاً در آن نبود. ما در این راه که افتادیم وحشت زیادی پیدا کردیم. به نشانی که کربلایی محمد داده بود رو تپه و کوهی رفتیم و رفتیم تـا از این زمین الحمـدلله از برکت حضـرت رضـا - علیه السّـلام - با سـلامتی و بـدون گم کردن و منحرف شـدن از راه بیرون رفتیم. سر آب بارش که جمع بود آنجا و بسته بود، پیاده

ص: ۹۲

شدیم و لقمه نانی خوردیم، و غلیان خوبی کشیدیم و سوار شدیم. افتادیم توی بته ها و هیزم ها.

باز اینجا هم جاده ای معلوم نیست، چرا که از بس بارش زیاد پیش از آن آمده، به کلّی جاده ها و جا پاها محو شده بود، اما به همان نشانی تپه و کوه و از نشانی پشگل های شترها رفتیم، به قدر دو فرسخی تا به راه و جاده رسیدیم. و در اثنای آن دو فرسخ ظهر شد. پیاده شدیم و نماز کردیم. هوا خوب بود. آفتاب گرمی بود، بسیار بیابان فرح انگیزی بود. در این راه به کسی که برمی خوردیم شبان و سگ و گوسفند بود.

توی راه که افتادیم از چند رودخانه گذشتیم که بعضی آب نداشت و بعضی جزئی آب بارش در آن می گذشت. از این رودخانه ها که گذشتیم، سر دو فرسخی که دو فرسخ تا بیار داشتیم، آثار بیار نمایان بود. آفتاب هم نزدیک به غروب بود. مالها را تند کردیم بلکه آفتاب را برسانیم، راه را گم نکنیم و منزل هم گیرمان بیاید.

بیار

در این اثنا رسیدیم به شخص بیاری که الاغی در جلو داشت و نمک و هیزم و بار داشت. سلام کرد. بنا کردم از او احوالپرسی کردن. اهل بیار بود. آدم خوبی بود. او را که دیدیم مطمئن شدیم که حال، او با ما هست، اگر دیر وقت رسیدیم، راه را گم نمی کنیم. مال ها را [۴۲] آهسته کردیم که صدمه نخورند. خر میرزا عبدالکریم هم بتواند بیاید. این شخص با ما بود تا بیار. یک ساعت بلکه متجاوز از شب گذشته رسیدیم. خیلی راه بود، اسمش دو فرسخ بود، اما سر از سه فرسخ در می آورد. از برکات حضرت رضا – علیه السّلام – به سلامتی بدون گم کردن راه رسیدیم، و حکماً این شخص را اگر آن بزرگوار نرسانده بود، ما راه را آن شب پیدا نمی کردیم و در بیابان باید سر ببریم. این شخص اول منزل ما را معین کرد. بالاخانه ای بود. بارها را خودش برد بالا و ما را جا داد. مالهامان راهم در زیر آن بالا خانه در طویله جا داد. بعد خودش رفت منزل و بارش را پایین آورد. بعد هم آمد و هیزم و نان و تخم برایمان

ص: ۹۳

آورد. اگر چه پولش را گرفت، اما کارگزاری خوبی کرد.

چند نفر از اهل بیار آن وقت آمدند به دیدن ما. یک ساعتی برزخی با آنها گذراندیم. آنها رفتند. ما شام خورده خوابیدیم. صبح بنامان شد که آن روز [چهارشنبه بیستم رجب] را بمانیم، به جهت آنکه جای بسیار خوبی بود. جمعیت زیادی داشت. قنات بزرگ معتبری در میان آن می گذاشت. خیلی پر آب بود و اطراف آن درخت زیاد بود. صبح که می شد آنقدر بخار از روی این آب برخاسته می شد که هوا را گرم می کرد، با آنکه زمستان بود و هوا سرد بود. دکان در دو طرف این آب و درخت ها بسیار بود. همه جور متاعی و همه جور صنفی در آن بود. نعمتش فراوان و ارزان بود. مردمش همه مسجدی و ظاهرالصلاح بودند و خیلی با ما گرم گرفتند و اظهار مهربانی کردند. مسجد جامع خوبی داشت. ائمه متعدد گویا در آن نماز داشتند. اعرف و اشهر و به قول خودشان اعلم از همه شان جناب شیخ علی اصغر بود. او عصری دیدن ما آمد، آدم بدی نمی نمود. صبح را وعده گرفت به منزل خودش به شیر چایی. صبح حسب الوعده رفتیم به منزل او. شیر چائی خوبی ترتیب داده بود. تنباکوی خوبی هم داشت. تنباکو از خود بیار بود، از مزرعه ای از مزارع آن که نامش خان خودی [۴۴] است. ارزان هم می فروشند در خودش و بعضی جاها بد نیست می توان کشید.

شب آن روز بعضی از اهل بیار خواهش کردند که شب را مسجد رفته، موعظه ای بنمایم. اصرار زیاد نمودند، اجابت کرده، بعد از نماز مغرب و عشا رفتیم منبر. جمعیت زیادی از مرد و زن جمع بودند در شبستان. از صدر تا ذیلش پر بود. خیلی اظهار میل و حظ کردند از استماع مطالب. بعد از آن مراجعت به منزل کردیم. شب ابری بود، بارش هم داشت می آمد. خیلی خوف داشتیم که مبادا تا فردا [پنج شنبه بیست و یکم رجب] هم بیاید و ما نتوانیم فردا هم برویم، ولی از برکت حضرت رضا - علیه السّلام - طولی نکشید واگذاشت و فرداش روز خوبی شد.

تخمیناً یک ساعت از آفتاب برآمده، یعنی بعد از مراجعت از منزل جناب شیخ علی اصغر، سوار شدیم رفتیم به سمت دستگرد. از جمله چیزهای خوبی که در بیار پیدا می شود، برَک بسیار خوب است، از برَک ها بجستانی اگر بهتر نباشد کمتر نیست.

ص: ۹۴

بسیار نرم و ریز می بافتند، و بسیار بادوام و کارکن است. غالب اهلش از برک های خودش پوشیده بودند؛ ولی از قراری که گفتند به خارج نمی رود، بلکه می گفتند هیچ گونه جنسش به خارج نمی رود و بیشتر از خارج می آید، به خصوص گندم و جُوَش، غلّه به قدر کفایت خودش ندارد. تیول معیر است، حاکمی مطلقاً در آنجا ندارند، و به جایی ملحق نیست، ولی ظاهراً از توابع شاهرود باشد. از آنجا تا شاهرود می گفتند دوازده فرسخ است. وقت مالیات، کسی از طهران از جانب معیر می آید، مالیات دریافت کرده می رود. مالیاتش هم چندانی نیست. ظاهراً گمانم آن است که می گفتند پانصد تومان است. و از بس اهلش به قاعده اند، گفتگویی و هرزگی ما بینشان پیدا نمی شود که محتاج به حکومت و جرم و جنایت و عرض و داد باشند.

می گفتند وجه آنکه آن را بیارجمند می گویند، این است که همه چیز را باید به آنجا بیارند که این کلمه مخفّف بیارجمند باشد، یعنی ای ارجمند بیار.

خلاصه از بیار که بیرون رفتیم، آثار آبادی در راه بسیار بود. مزارع بسیار دیده می شد. از آن جمله همین خان خودی در طرف دست راست از دور دیده شد. آمد و شد هم بسیار بود. از خود بیاری ها بسیاری می رفتند به دستگرد و جاهای دیگر به جهت خریدن غله. کربلایی محمد ساربان ما هم پیش از ما رفته بودند به دستگرد، بنه را آنجا تسلیم کرد و سه هزار گرفت. ما با او تا بیار گفتگو کرده بودیم. از بس آدم خوبی بود تا دستگرد آورد.

حملات ترکمن به این نواحی

در این راهها از طرف یمین و یسار راه، برج خیلی دیده می شد. می گفتند به جهت دفع ترکمن و محفوظی از شر او ساخته اند. سابقاً که ارس ترکمن را نگرفته بود، اینجاها بسیار دستبرد داشته اند تا خود مزارع و قلاع می آمده اند، و مال [۴۶] و آدم می برده اند. مردم از شرّ آنها آسوده نبودند. بسا شخص صبح می رفته بیرون به جهت زراعت، شام نمی آمده. می فهمیده اند ترکمن او را برده و می گفتند خیلی از اهل اینجاها برده و خیلی را در راه کشته. چند قبر در اثنای راه نشان دادند که اینها

ص: ۹۵

کسانی هستند که ترکمن آنها را کشته و انداخته و رفته، بعد ورثه شان آمده اند دفنشان کرده اند.

در این راه یعنی از دستگرد به عباس آباد، جایی رسیدیم به آب بارش که در سنگابی در پای کوه جمع شده بود، و بسیار زلال و گوارا بود. بیاری های الاغ دار هم همراه، بسیار بودند. همه پیاده شدیم و از این آب خوردیم، و غلیان های متعدد چاق کرده کشیدیم و سوار شدیم. اول ظهر هم به جهت نماز پیاده شدیم، و باز هم غلیانی چاق کرده، کشیدیم و سوار شدیم.

دستگرد

خلاصه عصر بلندی به دستگرد رسیدیم. در کاروانسرایی بیرون قلعه منزل کردیم. آن کاروانسرا متعلق بود به عباسعلی نامی. یا مِلکی او بود یا در اجاره او بود. در اطاقی منزل کردیم، بد نبود. پاکیزه و گرم بود. خود عباسعلی هم بد آدمی نبود. هرچه می خواستیم خودش داشت، دفعتاً حاضر می کرد. نعمت در آنجا خیلی فراوان است. شیر بسیار می آورد؛ یا با نان می خوردیم یا با چای. هندوانه فراوان خوبی هم داشت. شش من یک قران می داد. هندوانه کاملی در آنجا خوردیم.

آن روزی که وارد شدیم پنجشنبه بود. به او گفتیم دلاکی خبر کن که سحر برویم به حمام، چرا که از جندق تا آنجا دیگر حمام نرفته بودیم و در نهایت کثافت و چرکی بودیم. دلاکی خبر کرد رمضان نام، آمد شب همان منزل ما خوابید. سه ساعت به صبح مانده او را و دلّاک را با خود برداشته رفتیم به حمام خلوت بود، اما سرد بود، آبش هم خیلی پایین بود. به هر طور بود سر و چرکی کردیم و قریب به طلوع فجر را بیرون آمدیم. نماز شب را در همان حمام کردیم.

روز جمعه [۲۲ رجب] را به جهت اصلاح امور و شستن رخت ها در آنجا ماندیم. عصر چند نفر از اهل دستگرد دیدن آمدند و خواهش کردند که شب را بروم مسجد. نزدیک غروب رفتیم منزل حاجی فرج الله که رییس و بزرگ آن آبادی است. آدم خوبی است، ظاهر الصلاح است. اگر چه در لباس دیوان است، اما مواظب مسجد و

ص: ۹۶

نماز است، و همچنین پسرهایش بلکه نوع اهل دستگرد، میل به نماز و مسجد و موعظه و روضه [۴۸] زیاد دارند. نماز را در منزل حاجی فرج الله به جماعت کردیم. خودش و پسرهاش هم اقتدا کردند. بعد از نماز نشستیم غلیانی کشیدیم. در صورت حاجی فرج، اثری بود. گفت اثر زخمی است که ترکمن ها زده اند. در یک سفری ما چند نفر بودیم. همه تفنگ بسته و با اسلحه و استعداد. ریختند برسر ما. دست در آوردیم و با آنها جنگ کردیم. آخر ما را گرفتند و خودمان را و مالمان را بردند. بعد مرا از آنها به صد و پنجاه تومان خریدند. آمدم به ولایت خودمان، خیلی از تعدّیات و دستبردهای آنها در سابق ایّام صحبت کرد.

بعد برخاستیم آمدیم به مسجد، یک من و نیم تنباکوی بیاری برای ما داد آوردند به منزل. با خود آوردیم به مشهد، ولی هرچه از آن کشیدیم خوب نبود و مثل تنباکوی منزل شیخ علی اصغر بیاری نبود. فردا صبح شنبه [۲۳ رجب] از دستگرد سوار شدیم برای عباس آباد. بنه را هم کرایه دادیم به مشهدی عباس نامی که از اهل عباس آباد بود.

عباس آباد

یک ساعت به غروب مانده بود رسیدیم به عباس آباد. در خانه همان عباس منزل کردیم. زنش پذیرایی کرد تا خودش آمد. بد منزلی نبود. گرم بود. هرچه هم می خواستیم حاضر می کرد. شب چند نفری دیدن آمدند. از آن جمله مشهدی ابوالقاسم که سمت کدخدایی و بزرگتری آنجا را داشت. فردا هم آنجا لنگ کردیم. عصری رفتیم بازدید این آقا ابوالقاسم.

به عباس آباد ملحق شدیم به راه متعارف سلطانی. خیلی خوشحال شدیم که از این کوره راهها مستخلص شدیم.

کهه

صبح [دوشنبه ۲۵ رجب] یک ساعت از روز برآمده سوار شدیم برای کهه. شب

ص: ۹۷

هوا در عباس آباد خیلی سرد بود و باد شدیدی می آمد، ولی روز تخفیف یافت و باد ساکن شد. از عباس آباد تا آنجا چهار فرسخ است و تـا مزینون پنـج. در راه مزینون، آب بارش زیاد جمع بود و قـدری کویر بود، لهـذا به آنجا نرفتیم. از راه پایین دست، یعنی از دست چپ رفتیم به کهه. در اثنای راه به چند تا آبادی رسیدیم. از آن جمله ده خیلی آبادی بود که نامش خاطرم رفته. (۱) از وسط آن گذشتیم، بسیار آبادی [۵۰] خوبی بود. نهر آبی در وسطش جاری بود، و از دو طرفش درخت های کهن بسیار بود، و دکاکین در یمین و یسار نیز بسیار، ولی بسته بود، به جهت آنکه فصل زوّاری نبود، آمد و شد نمی شد. دم آن آبادی که رسیدیم دکانداری، تعریف زیـادی از هنـدوانه هـایش کرد و ارزان هم می داد. یـک دانه بزرگ خریـدیم. تخمینـاً یـک من شاه وزنش بود. آوردیم در روی یکی از سکوهای پای آب، در زیر درخت پاره کردیم. میرزا عبـدالکریم هم در توی یکی از خانه ها یکی دیگر خریـد آورد، خوردیم و آتش همانجا افروخته گرم شدیم، و غلیانی هم چاق کرده کشیدیم و راه افتادیم.

تخمینـاً یـک [سـاعت] متجـاوز به غروب داشـتیم، رسـیدیم به کهه. جـای آبـادی بـود. قنـات پر آب بزرگی در توی آن جـاری بود. خواستیم برویم توی قهوه خانه منزل کنیم، دیدیم بیاری ها و بعضی دیگر در آنجا منزل دارند، نرفتیم. رفتیم در کاروانسرایی نزدیک قهوه خـانه منزل کردیم. تازه ساز بود. اطاق شـهری تازه ساز بخاری داری داشت، در آنجا منزل کردیم. صاحب کاروانسـرا مایحتاج مـا را آورد و خـودش رفت. درآن کاروانسـرا غیر از مـا در آن شب احـدی نبود. صـبح طبـخ عدسـی درست کردیم و خورده، یک ساعت از آفتاب برآمده، سوار شدیم برای سودخر. سه فرسخ راه بود.

سودخر

در اثنای راه، اول ظهر [سه شنبه ۲۶ رجب] نماز کردیم. تخمیناً یک ساعت به غروب مانده رسـیدیم در کاروانسرای کربلایی محمد نامی که صاحب قهوه خانه خوبی بود، منزل کردیم. یکی از اعزّه اهل خراسان مسمّی به حاج شیخ باقر ملقب به

۱- شاید صدرآباد در ۱۷ کیلومتری عباس آباد باشد [نفیسی].

ص: ۹۸

فخرالعلما هم در آنجا پیش از ما آمده بود، منزل داشت. شب را آمد به دیدن ما. آدم خوش مشرب با ذوق پیش نظرداری بود. می خواست برود طهران. من هم فردا شب رفتم به منزل او، بازدید او.

یک روز [چهارشنبه ۲۷ رجب] در آنجا لنگ کردیم، به جهت بارش. بارش خیلی آمد. اطاقی که منزل ما بود، بسیار بد اطاقی بود. کِنِه داشت. میرزا رضا و میرزا عبدالکریم را در آنجا کنه زد تا چند روز اثرش باقی بود. روز بعد [پنج شنبه ۲۸ رجب] هوا خوب بود، ابری بارانی نبود. میرزا عبدالکریم می خواست به جهت بعضی از خیالات فاسده از ما تخلّف بجوید، میرزا رضا نگذاشت.

صبح یک ساعت از آفتاب برآمده، از آنجا [۵۲] سوار شدیم برای ریود. تا آنجا ظاهراً چهار فرسخ باشد. یک فرسخ که رفتیم رسیدیم به مهر، کاروانسرای بسیار خوبی داشت. می گفتند شریعتمدار سبزوار ساخته است. آنجا پیاده شدیم. چلو و خورشتی از شب مانده بود، با خود داشتیم، در آوردیم و خوردیم و غلیانی کشیدیم و سوار شدیم. آخوندی از اهل سودخر می خواست برود سبزوار؛ به ما در راه ملحق شد. چاپقی چاق کرد، داد به ما کشیدیم. بعد پیاده ای با او شد که خر او را براند، جلو افتاد و رفت. در اثنای راه به قافله زیاد معتبری رسیدیم. گفتند اینها اهل نیشابور و مشهدند. می خواهند بروند کربلا که از آنجا مشرف شوند به حج.

ریود

عصر بلندی رسیدیم به ریود. در کاروانسرای ملاـ محمد منزل کردیم. اطاق گرم خوبی داشت. آتش که کردیم، مثل حمام شد. هندوانه هم از او گرفتیم، قبل از غروب خوردیم. اصلش آبادی بسیار خوبی است، نعمت فراوانی دارد. قهوه خانه متعدد دارد. قنات آب بزرگی در وسطش می گذرد. هوا هم چندان سرد نبود.

صبح [جمعه ۲۹ رجب] سر آفتاب از آنجا حرکت کردیم برای سبزوار. ظاهراً سه فرسخ راه باشد. اوّل آفتاب خیلی هوا سرد شد. هرچه آفتاب بلند شد هوا ملایم شد. باد سرد شدیدی می آمد، کم کم تخفیف یافت. سر دو فرسخی رسیدیم به قهوه خانه.

ص: ۹۹

پیاده شده لقمه نانی خوردیم. خربوزه ای هم از صاحب قهوه خانه خریده خوردیم و غلیانی کشیده سوار شدیم. نزدیک میلی که سر یک فرسخی سبزوار است برای نماز در بیابان، پای جوبی پیاده شدیم برای نماز.

سبزوار

روز جمعه بود، نماز به جماعت با سوره جمعه و منافقین خواندیم و سوار شدیم تا آنجا، و آن وقت روز این قدر هوا تفاوت پیدا کرده بود که پشه زیادی در اطراف آن جوب جمع بودند. پشه های ریزی بودند. ریختند سر و صورت مال ها و با آنها بودند تا سبزوار. رفتیم تا رسیدیم به آن میل. (۱)مناری است یک لنگه بی عمارت. از دو طرف راه، آبادی بسیار دیده می شد. قهوه خانه متعدد دیده می شد. رسیدیم به امام زاده ای که تازه تعمیری درش می کردند. از آبهای متعدد گذشتیم. ظاهراً به چهار پنج جوی چی آب گذشتیم. عصر بلندی وارد شدیم. از توی بازار او، از ابتدا [۵۴] تا انتها گذشتیم تا از دروازه بیرون شده، رفتیم در رباط سلطانی منزل کردیم. بعد پشیمان شدیم که چرا اینجا آمدیم. خوب منزلی نبود. از دکاکین و شهر فی الجمله دور بود و راهها هم خیلی گل بود. دو روز یا یک روز پیش بارش زیاد آمده بود.

مدفن ملاهادی سبزواری

از این کاروانسرا چند قدمی که می گذری در طرف دست راست، وقت رفتن، مدفن حاجی ملاهادی سبزواری حِکمی است. جای باصفای خوبی است. بقعه و صحن و باغچه ها و حوض آب و نهر آب دارد. خودش در وسط بقعه مدفون است. ضریح هم دارد. پشت سرش، پسربزرگش ملّامحمد مدفون است. در ارسی مفروش، زنش مدفون است. از زمین برآمدگی نداشت. روش فرش بود. سیدی خادم او بود. می گفت: من درحیات او هم خادم او بودم. بعد از مردنش خوابش دیدم که گفت، مواظب قبر من باش و بعضی چیزها، یعنی از قبیل کرامات از او نقل می کرد، و

۱- منار خسروگرد.

ص: ۱۰۰

می گفت اینجا زمین بود ملکی خود او، وصیت کرده در زمین خودش دفنش کنند. بعد مستوفی الممالک سابق که مرد، از ارادت و اخلاصی که به او داشت عمارت کرده و صحن و بارگاهی برای او ساخته.

سبزوار جای بسیار آبادی است. دکاکین بسیار دارد. متاع در هر دکانی زیاد است. اهلش غالباً صاحب مکنت و دولتند. کسب و تجارت در او خوب می شود. غالب اهلش خوش لباس و نظیفند. گویا ذوق عرفان در آنها غالب باشد. حمام های خوب دارد. از آن جمله حمام شریعتمدار بدحمامی نبود. ما رفتیم آنجا سر و کیسه کردیم. دلاک بسیار خوبی داشت. شیرازی بود. بسیار بسیار خوب سر می تراشید و چرک می کرد. یک روز در آنجا لنگ کردیم به جهت اصلاح بعضی از امور، و به جهت فی الجمله بارشی که می آمد.

زعفرانی [اول شعبان ۱۳۱۵]

روز یکشنبه که اول ماه شعبان یا دویم ماه بود، یک ساعت بلکه دو ساعت از آفتاب برآمده سوار شدیم. هوا بد نبود، بارشی نبود. از اصفهان تا آنجا را در عرض دو ماه که جمادی الثانیه و رجب باشد، آمدیم که مردم دیگر از این راه که ما آمدیم بیست روزه می آیند. برنج و روغن مان [۵۶] تمام شده بود. آنجا گرفتیم.

از آنجا روانه شدیم برای زعفرانی. اول که رفتیم، هوا سرد بود. بعد کم کم خوب شد، آبادی زیادی به فاصله کم در اثنای راه دیده می شد. به فاصله یک فرسخ، نیم فرسخ، بلکه ربع فرسخ به دهی می رسیدیم و می گذشتیم. در اثنای راه رسیدیم به شخصی مسمّی به محمد خان از اهل یکی از آبادی ها بود. سوار الاغی بود. با ما هم صحبت بود تا نیم فرسخ به زعفرانی پیش افتاد و رفت. می خواست برود نیشابور. اول غروب بلکه متجاوز رسیدیم به زعفرانی. در کاروانسرای شاه عباسی منزل کردیم. اول رفتیم توی طویله و سکویی را جاروب کردند که منزل کنیم. بعد دیدم پر کثیف است و دود هم زیاد کرده اند. بیرون آمده در یکی از حجرات منزل کردیم. بد منزل نشد. سکوهای بسیار بلندی داشت. جلوش پرده کشیدیم. هوا بد نبود. این قدر بود

ص: ۱۰۱

که توی اطاق که دود شد، من آمدم بیرون روی سکوی پای اطاق نماز کردم. خیلی از شب گذشته بود که قرار گرفتیم. تخمیناً قریب دو ساعت گذشته بود.

صبح [دوشنبه ۲ شعبان] از آنجا سوار شدیم برای شوراب. یک فرسخی که رفتیم رسیدیم پای آب انباری. پیاده شدیم برای غلیان کشیدن. آبی نداشت. جزیی ته آن آب پیدا می شد که باید با پیاله برداشت. غلیانی درست کرده کشیدیم. آنجا محمد خان با دو نفر دیگر رسیدند. آن دو نفر اهل خود سبزوار بودند؛ یکی میرزا محمد نام که سید بود و دیگری میرزا عبدالله که عام بود. هر دو از اعزّه بودند. میرزا محمد آدم خوبی هم بود. آنها پیش رفتند، بعد ما سوار شده رفتیم.

اول ظهر رسیدیم به آبادی خوبی. کاروانسرای سر پوشیده داشت. جوب آبی در جلوش می گذشت. پیاده شده وضو گرفتیم. میرزا رضا رفت توی آبادیش، یکدانه هندوانه گرفت آورد، پشت کاروانسرا خوردیم، و آن طرف کاروانسرا رو به راه در بیابان نماز ظهر و عصر را کردیم و سوار شدیم. [۵۸]

شوراب

از آنجا گذشته، رسیدیم به جایی که دهنه اش می گفتند. به جوی آبی گذشتیم. رسیدیم به درخت های گز زیاد. چند نفر داشتند از ریشه برای سوخت زمستان می کندند. از آنجا گذشتیم نزدیک شوراب، تخمیناً نیم فرسخ به شوراب مانده، هوا ابر شد و آثار برف و بارش پیدا شد. باد هم بنا کرد به وزیدن. خیلی وحشت پیدا کردیم که مبادا برف و باد با هم بیاید. متوسّل شدیم به حضرت امام رضا - علیه السّلام - از برکت آن بزرگوار اندک چیزی هم که می آمد واگذاشت، اما قریب یک میدان به شوراب مانده، بنا کرده خورده برف و باد آمدن. چون نزدیک منزل بودیم به جهت راحتی و سرد شدن مالها پیاده شدیم، و تندتند رفتیم تا رسیدیم به کاروانسرای شوراب. قدری به غروب ظاهراً یک متجاوز مانده رسیدیم. در یکی از حجرات منزل کرده، مال ها را در طویله بستیم، بارها را که پایین گرفته و قرار گرفتیم، بنا کرد باد و برف شدّت کردن. به نهایت شدّت و تندی می آمد. هوا هم خیلی سرد شد. خدا را شکر کردیم که در راه

ص: ۱۰۲

این طور نشد.

قدری گذشته تُرک زیاد وارد شدند که از مشهد مقدس مراجعت می کردند. همه رفتند توی طویله منزل کردند. محمدخان و میرزا محمد و میرزا عبدالله هم در طویله منزل کردند. ما به جهت کثافت و دود زیاد نرفتیم، و جلو اطاق پرده آویختیم. هوای اطاق گرم شد. اما ترک ها، مال های ما را از جای خودشان وا کرده بودند و پالان یابو هم افتاده بود تا مدّت مدیدی این حیوان لخت سرما می خورد تا میرزا رفت سرکشی به آنها کند، فهمید و پالان را پیش دالان دار پیدا کرد، روش گذاشت و به جای خودشان بست. خیلی از ترکها توی این برف و سرما پیش از طلوع فجر حرکت کردند. خیلی مایه تعجب بود، اگر ما آن وقت حرکت می کردیم، هلاک می شدیم. گوسفند زیادی آن شب آوردند توی کاروانسرا در زیر سکویی میان کاروانسرا به زور و ضرب منزل دادند که مبادا از سرما بمیرند.

خلاصه صبح [سه شنبه ۳ شعبان] یک ساعت از آفتاب برآمده حرکت کردیم برای نیشابور. برف واگذاشته بود. باد هم خیلی تخفیف پیدا کرده بود. مع ذلک خیلی خوف داشتیم از رفتن [۶۰]، ولی چون رفقا و سایرین همه رفتند، ما هم لابداً حرکت کردیم. هرچه پیش رفتیم، هوا بهتر شد. گاهی هم آفتاب می شد. رفتیم تا سر دو فرسخ و نیم به نیشابور مانده، در قهوه خانه پیاده شدیم. غلیانی کشیدیم و وضو گرفته نماز ظهر و عصر را آنجا کردیم. تخميناً سه به غروب داشتیم، بعد از آنجا سوار شدیم که برویم نیشابور. رفقا جلو رفته بودند در نصرآباد، سر دو فرسخی در کاروانسرای سرپوشیده منزل کرده بودند. بعضی هم به ما گفتند که اگر حالا بخواهید بروید دیروقت می رسید و راهها برف و گل زیاد دارد، و سخت است، صدمه زیاد می خورید. به این واسطه ما هم منصرف شدیم از رفتن تا نیشابور. رفتیم در همان کاروانسرای سرپوشیده در سکویی در جنب سکوی میرزا محمد و میرزا عبدالله منزل کردیم. این سرپوشیده پر بود از الاغ و قاطر و شتر، ولی از شدّت سرما راضی شدیم که همانجا منزل کنیم. آنجا هرچه تفحص کردند، هیزم بدست نیامد. قدری خاکه و

ص: ۱۰۳

بته تحصیل کرده آتش کردیم و طبخ چای نموده، صرف نمودیم.

میرزا محمد از فضایل و محاسن اخلاق حاجی ملاهادی خیلی صحبت داشت. هم ارادت تامه به او داشت و هم گویا سمت قرابتی داشت.

صبح [چهارشنبه ۴ شعبان] آنها پیش از ما بار کردند و رفتند. دیگر آنها را من نه در راه دیدم و نه جای دیگر، ولی سراغ مرا میرزا محمد مکرر گرفته و الان در مشهد است.

نیشابور

خلاصه ما بعد از آنها یک ساعت از آفتاب برآمده، سوار شدیم. هوا هم زیاد سرد بود. متوسل به ائمه هدی - علیهم السّلام - به خصوص حضرت رضا - علیه السّلام - شده روانه نیشابور شدیم. در اثنای راه از طرف یمین و یسار، آبادی های بسیار دیده می شد. به چند جوب آب هم گذشتیم. نزدیک نیشابور به جوان الاغ داری رسیدیم. سلام کرد و بنا کرد با ما آمدن و صحبت کردن. می گفت از اهل نیشابورم. از او و از اشخاص بسیاری شنیده شد که نیشابور دوازده هزار قنات رو به قبله دارد. بعید هم نیست که چنین باشد. ما از نیشابور که بیرون آمدیم از راست و چپ راه، متصلاً آبادی های [۶۲] پی در پی می دیدیم. بعضی وصل بهم بود. بعضی اندکی فاصله داشت و همین طور بود تا قدمگاه که چهار فرسخ باشد. باید بهارِ اینجاها بسیار بسیار خوب باشد.

وارد دروازه نیشابور شدیم. گل زیاد بود. قدری از توی بازار عبور کردیم. از شدّت جمعیت مردم نشد بروی. روز بازار پنبه و بازار ریسمانشان بود. جمعیت از مرد و زن بی اندازه بود. گل زیاد از اندازه هم بعضی جاها که سرش باز بود داشت که یابو به گل افتاد. بالاخره از بازار منحرف شده، در کوچه افتادیم و رفتیم تا ظهر یا قریب ظهر به کاروانسرای سلطانی که بیرون شهر است رسیدیم. در یکی از حجرات منزل کرده، منزلش بهتر از منزل سبزوار بود. یک روز [پنج شنبه ۵ شعبان] آنجا لنگ کردیم.

بعد از ظهر [چهارشنبه] رفتیم حمام، صابونی زدیم. هندوانه هم با خود بردیم به حمام صرف نمودیم. بسیار بد هندوانه ای درآمد. بازارش مشتمل بر دکاکین بسیار و

ص: ۱۰۴

چند مدرسه و مسجد جامع و غیره است، اما به اعتبار سبزوار نیست و اهلش هم از قرار مذکور به آن اعتبار و تموّل اهل سبزوار نیستند.

اهل آن، جنبه قشریتشان غلبه دارد، و اهل سبزوار جنبه ذوقشان. نعمتش بد نیست. فراوان است، اما نه به فراوانی و ارزانی سبزوار. اما قُری و آبادی هایش به مراتب زیادتر از سبزوار است. هوایش وقتی که ما بودیم خیلی سرد بود، و می گفتند خیلی از این سردتر می شود. قبرستان معتبری دارد. بقاع متعدده در آن دیده شد.

بعداز ظهر روز دویم ورود، شاهزاده عین الملک پسر شاهزاده رکن الدوله وارد شد. می رفت برود سبزوار به جهت حکومت. اردویش در همان کاروانسرای ما منزل کردند. در عین شدّت سرما وارد شدند. گاهی برفی هم می آمد. شب را میرزا رضا چلو و خورشت آلوچه فروانی پخت. بعد از مغرب ظاهراً ساعت یک دست به کار شد و ساعت سه رسیده بود. صرف شد. این نسخه را در نیشابور در همان شب ابتدا به نوشتنش کردم.

قدمگاه

مال ها را آنجا تجدیدی از نعلهایشان کردیم. صبح [جمعه ۶ شعبان] یک ساعت از آفتاب برآمده حرکت کردیم برای قدمگاه. چهار فرسخ راه بود و آبادی در راه بسیار بسیار دیده می شد. هوا اول آفتاب و سواری ما سرد بود، اما بعد الحمدلله خوب [۶۴] شد. خیلی تعجب داشت. قُری و آبادی های متصل پی در پی که در راه در راست و چپ دیده می شد. تمام این راهی را که آمدیم، هیچ جا را به این طور ندیدیم. به چند آبادی هم در میان راه رسیدیم و گذشتیم. یک فرسخ ظاهراً به قدمگاه مانده، به جوب آبی رسیدیم. ظهر شده بود، پیاده شده وضو گرفتیم و نماز کرده، سوار شدیم.

عصر بلندی به قدمگاه رسیدیم. عجب جای باصفایی است. تخمیناً چهارصد پانصد کاج کهن عظیم در خیابانش دارد. کاج ها دیدیم که به آن بزرگی در جایی دیگر ندیده بودیم. درخت بنه در باغ جلو قدمگاه دیده شد که به این عظمت و بزرگی ما ندیده بودیم. عجب باغ باصفایی دارد.

ص: ۱۰۵

منزل در کاروانسرای خشت و گلی که در اجاره سیدی از اهل قدمگاه بود کردیم، نه در کاروانسرای شاه عباسی، به جهت آنکه اطاق هاش در نداشت، و آن کاروانسرا، اطاق ها و طویله اش همه در داشت. در اطاق محقر کوچکی بنه و اسباب را پایین آورده و حقیر رفتم به زیارت قدمگاه، و زود مراجعت کرده، صرف غلیان و چای نموده، برای نماز مغرب و عشا به اتفاق میرزا رضا ثانیاً رفتیم. هیچ کس آن وقت در توی آن گنبد نبود. چراغی هم مطلقا نبود. بعد از نماز، میرزا رضا می خواست زیارت کند و قدم های مبارك را ببیند و ببوسد. گوگرد زد و دید و بوسید. قلعه قدمگاه، جمعیت بسیار دارد. سادات بسیار دارد. ظاهراً می گفتند فعلاً دو هزار سید از مرد و زن و کوچك و بزرگ دارد. شب برف آمد. سحر که برخاستیم دیدیم برف زیاد نشسته، خیلی متوحّش شدیم، به جهت حرکت صبح [شنبه ۷ شعبان] اولاً خیال کردیم بمانیم، بعد فرستادیم توی آن کاروانسرای سلطانی که اگر کسی حرکت می کند ما هم بکنیم و الاّ بمانیم. میرزا عبدالکریم رفت و زود مراجعت کرد و گفت میرزا عبدالله خانی است از اهل تلگراف خانه، می رود برَود قوچان به جهت ریاست تلگراف خانه، چند نفری هم با او هستند. آنها حرکت می کنند و گفتند هر وقت ما سوار شدیم، شما را اطلاع می دهیم. ما مشغول دست و پا جمع کردن شدیم، و بار و بنه را بار کردیم که آدمش آمد خبر داد که آنها رفتند. ما به عجله سوار شدیم. یک میدان راه رفته به آنها رسیدیم. الحمدلله برفی دیگر نمی آمد و هوا هم پر بد نبود.

فخرداود

سه فرسخ راه از قدمگاه تا فخر داود است. یک فرسخ به فخرداود مانده، بنا کرد خرده خرده برف آمدن، و باد هم می آمد، اما چندان شدّتی نداشت. زیاد مایه وحشت شد. سرد هم شد. به هر طور بود با توسّل و التجا رسیدیم به فخرداود. رفتم در خانه ای منزل کنیم. [۶۶] صاحبخانه دید برف می آید و ما مضطربیم. گفت: شبی دو هزار می گیرم. ما طرح کردیم. با میرزا عبدالله خان رفتیم رو به کاروانسرای سرپوشیده؛ دیدیم جمعیت بی اندازه ای از مال و آدم آنجا جمع است. آن شخص هم

ص: ۱۰۶

از آن هوا پـایین آمـد. مراجعت کردیم به منزل او. شبی یـک هزار بنـا شـد بـدهیم. اسـمش غلامعلی بود. اطاقی در بالاـ بود، خالی کردنـد، منزل کردیم، و معجلاً طبخ چای نموده با میرزا عبدالله خان صـرف نمودیم. هنوز بنه و مفرش و آبداری او نیامده بود. وقتی آمـد در اطـاق دیگری منزل کرد که مفروش بود و کرسـی هم داشت؛ مخصوصاً برای خود ثانیاً طبـخ چای نمود و ما هم رفتیم منزل او. یـک پیاله خوردیم. آدم خوش مشـرب خوش ورودی بود. شب برف و باد زیاد از انـدازه آمـد و زیاد هم هوا سـرد شـد، و همین طور برف و بـاد می آمـد تا فردا روز. لهـذا ما لابـداً لنگ کردیم و اسـتخاره هم کردیم حرکت کنیم، بـد آمـد. بلکه این برف و باد استمرار داشت تا عصر بلکه تا شام؛ و خرده خرده تخفیف پیدا کرد.

فردا صبحش [دوشنبه ۹ شـعبان] واگذاشـته بود. سوار که شدیم کم کم ابر متفرق شد و آفتاب شد، ولی باد سـردی می آمد که ابداً اثر آفتاب ظاهر نمی شـد و در عین آفتاب و عین زوال ظهر، بخارهایی که از دهن ها بیرون می آمـد همه به ریش و سبیل می بست. بعد به زور کنده می شد. نرسیده به فخر داود، ارتفاع زمین زیاد می شود. می گفتند تخته زمینی در آنجاست و نشان حقیر دادند که در ایران جایی از آنجا بلندتر نیست.

این فخر داود موضـعی است که غالباً باد می آید و هوا سـرد می شود، حتّی در تابستان. ما که خیلی صدمه سرما را در آنجا و در راه آنجا خوردیم و الحمدلله به خیر و خوبی گذشت. اتفّاقاً حقیر شب دویم را در آنجا محتلم شدم. سحر برخاستم، دیدم کسی راهنمای حمام نمی شود. یا از ندانسـتن راه آن یا از شدّت برف. لابداً صبر کردم تا صـبح شد و قدری هوا روشن شد. میرزا عبدالکریم هادی راه شـد، به خوف زیاد بیرون آمـدیم. درب حمام که رسـیدیم تازه حمامی در را گشوده بود. در حالت مأیوسـی از حمام و آب آن رفتم توی خزانه، دیدم بسـیار آب پاک خوب و گرمی دارد. خیلی حظ کردم از خوبی آب. غسل کرده، سـر جامه کَن نماز کرده و نماز شب [۶۸] را هم آنجا قضا کرده، بیرون آمدم.

ص: ۱۰۷

شریف آباد

خلاصه از فخر داود [دوشنبه] حرکت کردیم برای شریف آباد. سه فرسخ راه بود تا آنجا. بعد از ظهر رسیدیم، در کاروانسرای سرپوشیده منزل کردیم. بسیار بسیار جای سرد بود. تا صبح آنجا از سرما خوابمان نبرد. بچه ها رفتند به سراغ خانه، اما تنبلی کردیم. دیگر شبی اسباب کشی نکردیم.

تا صبح [سه شنبه ۱۰ شعبان] سرما خوردیم، اما روزش آفتاب خوبی بود. در یکی از ایوان های بیرون آن کاروانسرا نماز ظهر و عصر را آفتاب رو کردم و قرآن هم خواندم. بعد رفتم توی کاروانسرا، مشغول چای و غلیان شدیم. میرزا عبدالله خان هم آنجا منزل داشت. صبح [چهار شنبه ۱۱]، او زودتر حرکت برای ارض اقدس کرد، و ما بعد حرکت کردیم. دیگر او را نه در راه دیدیم و نه در مشهد مقدس.

شریف آباد قهوه خانه ها متعدّد داشت. دکاکین متعدد داشت. همه جور کسبی داشت. همه جور متاعی پیدا می شد. بد نبود. نعمتش فراوان بود. دو کاروانسرا دارد: یکی همان سر پوشیده که ما منزل داشتیم. برای زمستان ها خوب است. یکی سرباز و مشتمل بر حجرات که برای تابستان ها خوب است. نهر آب خوبی هم در جلو این دو کاروانسرا می گذرد.

صبح از آنجا حرکت کردیم برای ارض اقدس. تا طرق چهار فرسخ است، و از طرق تا مشهد دو فرسخ. راه های قلبی دارد، همه اش کوه کتل و گدار و بلندی و پستی است. چون برف آمده بود، یخ هم بسته بود. حیوان ها به مشقّت هرچه تمامتر گذشتند. اگر چه راه را ساخته اند و وسعت داده اند، به اندازه ای که کالسکه و گاری و درشکه به خوبی می گذرد. این راه را میرزا محمد خان سپه سالار ساخته، وقتی که شاه شهید به این سمت می آمده، چنانچه بر سنگ طویلی که در ابتدای این راه است نوشته است. اما به جهت پستی و بلندی و یخ و برفش خیلی سخت بود. الحمدلله هوا هم پر بد نبود، اولی که سوار شدیم سرد بود، سوزی هم می آمد؛ اما بعد خرده خرده، خوب شد و ابر شد. هرچه نزدیکتر می شویم به مشهد، بخارات زیاد می شد، به حیثیتی که توی بخار داشتیم می رفتیم و درست در جلومان اگر حیوانی، آدمی، بود

ص: ۱۰۸

دیده نمی شد. به چند آبادی و قهوه خانه در اثنای راه گذشتیم.

طرق

بعد از ظهر تخمیناً دو سه ساعت به غروب مانده رسیدیم به طرق. سر سه فرسخی بلکه زیادتر، گنبد مطهر نمایان است. هرکس هر جا دیده، سنگی و علامتی گذاشته. به طرق که رسیدیم، پیاده شدیم برای نماز. میرزا رضا رفت به قهوه خانه ای که من او را ندیدم. میرزا عبدالکریم رفت به قهوه خانه دیگری که او را دیدم. جلو این قهوه خانه جوبی و پلی بود. دهنه یابو را گرفته رفتم درب آن قهوه خانه که ببینم میرزا عبدالکریم کجا رفته و چه می کند. شاگرد قهوه چی آمد بیرون و جلو یابو را گرفت و پس پس، او را از روی پل برگردانید. یابو افتاد توی جوب و خرجین و آنچه در توی آن و بر روی آن بود بالتمام رفت زیر آب و پای [۷۰] یابو هم زخم شد و خون از آن جاری شد. بعد بیرونش آوردند و اسبابش را از روی آب گرفتند و دو مرتبه بار کردند. خیلی اوقاتم تلخ شد. قدری فریاد و داد سر برادر و رفیق کرده که چرا مرا و مال ها را واگذاشتند و رفتند پی راحتی خود. متوسّل به حضرت امام رضا – علیه السّلام – شدم که اسباب و آنچه در خرجین است عیبی نقصی نکند. الحمدلله از برکت آن بزرگوار همین طور هم شد. اگر چه همان حین تمام آنها همه یخ کرد، به قسمتی که تا مدّت زمانی بعد از وقوع این واقعه مبتلا بودیم به یخ و تری این اسباب، و به مشقت زیاد آنچه روی خرجین بود و یخ کرده بود بیرون آورده شد. اما الحمدلله نقصان دیگری وارد نیامده بود. دو جعبه گز بود. ابدا عیبی نکرده بود. تربت های کفن همه گل شده بود. بعد از چند روز خشک شد.

دروازه مشهد مقدس

خلاصه بعد از این واقعه، بنده رفتم توی همان قهوه خانه، نماز کرده، دو پیاله چای خورده و غلیانی کشیده، سوار قاطر میرزا رضا شدم، و یابو را کسی سوار نشد و رفتیم تا اول مغرب، بلکه قدری گذشته تر رسیدیم به دروازه مشهد مقدّس.

ص: ۱۰۹

اه از طرق تـا مشـهد مثـل خیابـانی است، از هر دو طرف راه، جوب آبی هست و در کنار هر جوبی درخت، تابسـتان باصـفاست. آن وقت که ما آمدیم، هم برف بود و هم یخ، و بعضی جاها گل و هوا سرد. چندان حظی نبردیم.

نزدیـک به دروازه قریب نیم فرسـخ مانـده، حقیر هم پیاده شـدم به جهت ثواب، و به دروازه رسـیده، به خاك افتادیم و خیابان پایین شهر را طی نمود تا رسیدیم به نزدیک بست.

زیارت حرم مطهّر

میرزا رضا و میرزا عبـدالکریم با مالها رفتنـد به سـراغ منزل، و حقیر روانه شدم به جهت مشـرّف شدن و عتبه بوسـی، با همان لباس و وضع سـفر، در هر دربنـدی به خـاك افتـاده، یعنی در بست و در صـحن، و در رواق مطهر، و در حرم مطهر، و صورت به خـاك آن آستانه مبارك همه جا مالیده، شرفیاب حضور باهرالنور آن حضور و ظهور الهی - صلوات الله علیه - شده، رفع همه هموم و غموم و احزان وارده از برکت آن بزرگوار شد و همه از یاد رفت و بسـیار بسـیار شکرگزار شدم که دفعه دیگر به این فوز عظیم فایز شدم، نایب الزیاره همه آقایان و دوستان بودم.

بعد از شـرفیابی معاودت نمود به توحید خانه مبارك که پشت سـر واقع است و نماز مغرب و عشا را بجا آورده شد که مرخص [۷۲] شدم به منزل، از طرف گنبد الله وردیخان که آقای مرحوم در آنجا نماز می کرده اند، اوقاتی که مشرّف بوده اند، مشرف شدم، و از همان طرف بیرون آمده رو به منزل رفتم. روز ورود چهارشـنبه [۱۱ شـعبان] نهم یا دهم ماه شعبان المعظم سنه هزار و سیصد و پانزده بود، یعنی تخمیناً نیم ساعت از مغرب شب چهارشنبه گذشته وارد شدیم.

منزل اول ورود در کاروانسـرای یکی از سادات خدمه آستانه مبارك بود. چندان از حرم مطهر دور نبود. اول قبرستان قتلگاه بود. آن شب چوب تری بدست آمده بود، بسـیار بسـیار سخت گذشت تا گرفت و غیر از دود ثمری نداشت. آن شب به جهت تری چوب ها و تری همه اسباب و سردی هوا و دیر به منزل رسیدن، بسیار بد

ص: ۱۱۰

گذشت.

اول طلوع فجر رفتیم به حمام شاه وردیخان که در طرف خیابان پایین نزدیک بست واقع است. حمام خوبی بود. آب بسیار داغی داشت. الحمدلله از کسالت بیرون آمده و غسل نموده، به حرم مطهر مشرف شدیم.

روز [پنج شنبه ۱۲ شعبان] آفتاب خوبی بود. همه اسباب را آفتاب کرده، بسیاریش خشک شد. نزدیک غروب، آقامیرزا رحیم شوهر همشیره آمده به منزل ما و خواهش نمود که نقل و تحویل به خانه او دهیم. ما هم اجابت کرده، مشرف شدیم. به جهت نماز مغرب و عشا به حرم و بعد از آن رفتیم به خانه او. و فردا صبح [جمعه ۱۳] به اتفاق میرزا رضا رفتند و تمام اسباب را هم آوردند. از تفضلات و مراحم بیکران حضرت رضا - سلام الله علیه - ملاقات ما بود با همشیره. مدت بیست سال بود که او را ندیده بودیم و یقین به بودن او هم در مشهد نداشتیم. احتمال می دادیم که در قوچان باشند. بعد از آنکه شنیدیم که در مشهد است، زیاده از اندازه خوشحال شدیم. خواستیم جای دیگر منزل کنیم؛ راضی نشد. در همان اطاق نشیمن خودشان ما را جا دادند و تمام زحمات و خدمات ما را به جان و دل متحمّل بود، مثل خانه خودمان بلکه بهتر به ما گذشت، و اینها همه از برکات حضرت امام رضا - علیه السّلام - بود، غیر از این مراحم و مکرمت های زیاد از آن جناب در این راه و این سفر مشاهده کردم که بعضی از آنها معجزات ظاهره بود.

تا اواخر ماه مبارک رمضان در خانه آنها منزل داشتیم و همه جور زحمتی به آنها دادیم و لایق شأن آقامیرزا رحیم ندیدیم که در منزل او از خودمان خرج کنیم، در خرج او بودیم، اما قدر غیر قابلی به او تعارف کردیم. مبلغ پنج تومان پارچه و لباس تعارف نمودیم و از قلّت او عذرخواهم. چیزی به دست نبود و الاّ خدمت بیش از این می خواستم بکنم. در این ارض اقدس بسیار خوش گذشت.

تا مدتی بعد از ورود، هوا خیلی سرد بود. بعضی می گفتند چندین سال بود که این قدر مشهد سرد نشده بود. چندین فقره برف آمد، اما پا به چله کوچک که گذاشتیم هوا خوب شد. حالا چند روزی است هوا خیلی خوب است. بیشتر حظّ ما

ص: ۱۱۱

در اینجا از مشرف شدن به حرم مطهر بود؛ [۷۴] به خصوص شب هـای مـاه مبارک، نصف شب ها سه ساعت بلکه گاهی زیادتر به صبح مانده مشرف می شدیم. بسیار خلوت بود و حواس جمع بود از عفونت و جمعیت خلق کالانعام ایمن بودیم. احساس می شـد که قلب منوّر می شود و نشاط حاصل می شود و رفع کروب و احزان می شود.

وصف حرم مطهر

حرم بسیار باشکوهی است. اطرافش همه کاشی های قیمتی سنگین است و بر آنها، یا سوره قرآنیه ثبت است یا احادیث، مثل آنکه بر بعضی از آنها دیدم نوشته است: من عرف نفسه فقد عرب ربَه و الحکم ضالّةُ المؤمن، أینما وجدها أخذها و امثال ذلک. گفتند سلطان سنجر این کاشی را کرده. کاشی ها مدوّر است و گوشه دار و دور هر آجری نوشته است به خط نسخ، و بالای این کاشی های بشْنه، حاشیه از نیم آجر کاشی است و آن هم مخطوط است به خط رقاع، و بالای این حاشیه، حاشیه دیگری است از همین جنس کاشی ولی برجسته، مخطوط به خط ثلث بسیار خوب نوشته است. آن خطها هم یا آیات قرآنی است یا احادیث است و آن خطوط برجستگی های خود کاشی ها است. (۱)

بالای این حاشیه، حاشیه دیگری است از غیر کاشی، و بر آن قصیده فارسی به خط شکسته نستعلیق نوشته است، و بالای آن تا سقف مبارک، آیینه کاری است. بسیار خوب آئینه کرده انـد. می گوینـد میرزا آقای صـدراعظم آیینه کرده، و گنبـد مطهر دو طبقه دارد. طبقه زیری از قرار مـذکور همان گنبد هارونی است، و گنبد رویی را شاه عبّاس صـفوی ساخته و رویش را آجر طلا کرده، و اما قبر مطهر: آقـامیرزا بـاقر خـادم در کشیـک پنجم می گفت که بر روی خود قبر منوّر صـندوقی از چوب عود است که دانه نشـان است و اطراف ایـن صـندوق فرش بلـور اسـت و بعـد از آن ضـریح فولـادی اسـت مطلاّـ و بر روی آن ضـریح دیگری اسـت از فولـاد که جواهرنشان است. و بعد از آن پنجره برنج دور تا دور نصب کرده اند که کسی این جواهر را سرقت نکند و بعد از

۱- مقصود وی کاشی هایی است که با تاریخ ۶۱۲ در حرم مطهر وجود دارد.

ص: ۱۱۲

آن ضریح فولادی است که ظاهر است و دسترس و محل تقبیل خلایق است. و در پایین پای مبارک این ضریح دری است از طلا و جواهرنشان که مرحوم فتحعلی شاه ساخته و تقدیم کرده. می گویند نود هزار تومان قیمت این در است، و جلو این در را شیشه نصب کرده اند که دانه ها محفوظ باشد و در هر گوشه از این ضریح مبارک قبه های طلا نصب است و روی آن هم دو قبه دیگر در ابتدا و انتها نصب است از طلا، و دانه نشان. و وسط این قبه پری بلند است از طلا و دانه نشان.

و اصل حرم محترم مربع و مستطیل است، و قبر هارون می گویند در وسط گنبد، و قبر مبارک حضرت پیش روی او از طرف [۷۶] بالای سرش واقع است. از این جهت است که مسافت مابین قبر مطهر و دیوار حرم کم شده است که یک آدم بیش نمی تواند عبور کند.

مقایسه دو سنگ قبر

و در بالای سر مبارک به شکم دیوار، طاقچه ای است که در آن تاج و شمشیری از شاه شهید گذاشته است و جلوش را شیشه کرده اند. و در چهار طرف حرم محترم از بالا قندیل های بسیار از طلا و نقره است و نُه جار معتبر از ابتدا تا انتهای این حرم آویخته است که همه را روشن می کنند، و ساعت های متعدد قیمتی در آنجا نصب است. می گویند ساعتی در آنجا است که ماه به ماه کوک می شود.

و مسجد بالای سر مبارک دور تا دورش کاشی است، نه از جنس کاشی حرم مطهر، و بالای آن تا سقفش آیینه است. می گویند مرحوم محمد ولی میرزا آیینه کرده، اوقاتی که حکومت خراسان داشته، خودش هم در طاق نمایی که از رواق وارد می شوی در این مسجد، سمت دست راست، دفن است. سنگی در دیوار طرف قبر او نصب است که نوشته است:

این قبر به عبد عاصی روسیاه تبه روزگاری است که امید ندارد به جز به لطف خدا و پیغمبر خدا و ائمه هدی - علیه و علیهم السّلام. و اسم یک یک از ائمه - علیهم السّلام - را برده، این مضمون آن چیزی است که نوشته است. بسیار بسیار خوشم آمد

ص: ۱۱۳

از این جور مضمون، با اینکه در عداد ظلمه و اهل دنیا بود، این طور اظهار عجز و خشوع کرده و بسا آنکه به همین واسطه خدا او را بیامرزد.

و در مقابل قبر او قبر حاجی میرزا نصرالله که یکی از اعاظم و مشاهیر علما بوده می باشد، و بر سنگ منصوب برای او برخلاف این القاب زیاده از اندازه ثبت است. نمی دانم بعد از با خاک یکسان شدن با خدا هم می توان اظهار فضل و جلال کرد.

بعد از حرم مطهر و این مسجد، رواقی است در پشت سر. اطرافش از دور تا دور سنگ منقش است، یعنی متبّت که بر روی نقش ها ورق طلا زده است. و بالای این سنگ ها حاشیه ای است که قصیده ای به خط شکسته نستعلیق نوشته است، و بالای آن تا سقف آیینه است، و می گویند شجاع الدوله قوچانی آئینه کرده است. و درگوشه آن در طرف دست چپ، وقت \[در حال] دخول مسجد زنانه است، آن هم به همین وضع و از این رواق، که بیرون می آیی توحید خانه است، و در جلو این رواق، پنجره ای نقره، و در نقره است. و توحید خانه هم دور تا دورش سنگ منقّش است به نقش گل و بته، و بالای آن حاشیه نوشته، و بعد از آن تا سقف آیینه. می گویند میرزا محمد خان سپه سالار سابق آیینه کرده، قبرش هم در ایوان کوچکی است که در توحیدخانه مقابل قبر مطهر واقع است، و از بیرون این ایوان پنجره برنج است به سمت صحن.

غالباً حقیر در این ایوان نماز می کردیم. چون که در پشت سر بود، و قبر مبارک هم دیده [۷۸] می شد، یعنی هر وقت، از ازدحام خلق در حرم و رواق نمی شد نماز بکنی، اینجا نماز می کردم.

و در طرف پیش روی مبارک، دری است از طلا ـ و نقره و مخطوط، از آن در وارد می شوی در دارالحفاظ که گویا حفّاظ آستانه مبارک آنجا سر می برند، و کشیک می کشند و از آنجا شمعدان ها را تو می برند و بیرون می برند. و خزانه حضرت هم در آنجاست که می گویند جواهر و نفایسی دارد که در خزانه هیچ سلطانی پیدا نمی شود.

دور تا دور این در طلا از بیرون، از جنس همان کاشی های برجسته حرم، کاشی است، و بر او نوشته است به عربی و به خط ثلث که این روضه مقدّسه مکرّمه مبارکه

ص: ۱۱۴

امام شـهید مظلوم حضرت رضا - علیه السّلام - است، و اسم آن جناب و اسم آباء کرام آن بزرگوار را تا حضرت امیر - علیه السّلام - برده، و همه جا لقب هریک را پیش از اسم نوشته، مثل آنکه کاظم، موسی، صادق، جعفر [علیهم السلام]، و امثال اینها، و دور تا دور دارالحفاظ سنگ منقوش و منبّت است و بالای آن حاشیه مخطوط، و بالای آن با سقف همه آیینه. می گویند حسام السلطنه مرحوم آیینه کرده، قبرش هم در آنجا در توی ایوانی است، و همچنین قبر عباس میرزای نایب السلطنه. و جلال الدوله پسر مرحوم شاه شهید، می گویند در همانجا است، هر یک در طاق نمایی.

و از این دار الحفاظ که بیرون می آیی به طرف دست چپ، دری است از نقره، از آن در وارد دارالسیاده می شوی، آن هم آیینه کاری است و دور تا دورش کاشی است، و بالای آن کتیبه به خط شکسته نستعلیق. می گویند: رکن الدوله والی، آیینه کرده. در وسط، ایوان طویلی است که می گویند میرزا حسین خان سپهسالار آیینه کرده، و قبرش هم در همانجاست.

و از این دارالسیاده بیرون می روی به طرف دست چپ، وقت خروج، می رسی به دری از نقره که می گویند انیس الدوله ساخته، و از آن در وارد ایوان مسجد گوهرشاد می شوی، و از طرف دست راست که بیرون می روی، اول می رسی به پنجره نقره که بالای سر مبارک رو به مسجد بالاسر واقع است.

و از آنجا می گذری می رسی به در نقره، و وارد می شوی به دالانی که سنگ آبی از یک تکه سنگ یکپارچه در آنجا است. می گویند این یکپارچه ریگ است. و از آنجا بیرون می روی به در نقره ای می رسی و وارد ایوان طلا می شوی، می گویند نادر اینجا را طلا [۸۰] کرده و اطرافش سنگ مرمر است. می گویند ظهیرالدوله سنگ کرده. و مقابل این ایوان در وسط صحن مقدس و نهر جاری در صحن، سقاخانه ای است که سنگ آبش یکپارچه سنگ مرمر ممتازی است. می گویند نادر آورده و این سقاخانه را او ساخته، و روی سقف این سقاخانه آجرهای طلا فرش شده. می گویند خانی از صاحبان مناصب طلا کرده. و در مقابل این ایوان ایوانی است از کاشی. می گویند نادر ساخته. و پشت سر ایوان مناره طلایی است که آن را هم نادر ساخته و طلا کرده. و

ص: ۱۱۵

در مقابل این مناره در پشت سر این ایوان طلا، مناره دیگر است که آن هم طلا است. می گویند یکی از سلاطین صفویه طلا کرده.

و در پیش روی حرم محترم و دارالحفاظ و دارالسیاده، مسجد گوهرشاد است. مسجد خوبی است. بسیار با سلیقه ساخته اند و کاشی کرده اند و کتیبه های خوب مرغوب دارد که در آنها یا احادیث فضایل، یا سور قرآنی نوشته است.

و در دارالحفاظ دری دیگر است مقابل آن در دست چپ، وقتی که از حرم محترم بیرون می آیی که دست راست بیرون آینده می شود، از آنجا می روی به محلی که گاهی محل زنها است، و از آنجا می روی به کشیک خانه خدام آستانه مبارک. و دری دیگر در آنجاست که می روی به توحیدخانه، و در پایین پای مبارک از در پایین پا که بیرون می آیی دارالسیاده است؛ آن هم آیینه کاری است. می گویند امین السلطان آن را آیینه کرده. و از این دارالسیاده می روی به ایوان طلای صحن نو. می گویند عضدالدوله به حکم شاه شهید ناصرالدین شاه از وجه گندم دهات خود حضرت در زمان گرانی طلا کرده.

و قبرستان واقع در برابر حرم و صحن محترم، مشهور به قتلگاه است و صحیح آن است که قطع گاه باشد، چرا که می گویند که این مکان باغ حمید بن قحطبه بوده و بسیار بزرگ بوده که گنبد خشتی در وسط آن واقع بوده. حضرت از او خریده اند. مأمون گفته به او که از آن جناب پس بگیرد. صبح که آمده دیده تمام درختهایش قطع شده به اعجاز حضرت. از این جهت او را قطع گاه گفته، والعلم عندالله.

و این قطع گاه، قبور از اندازه و شماره بیرون دارد که همه متصل به هم است و جای خالی مطلقاً ندارد. بعضی از علمای بزرگ هم در آنجا دفن اند. مثل شیخ ابوعلی طبرستانی (۱)صاحب مجمع البیان. سنگ مرمر بزرگی بر روی قبر اوست. و مثل فاضل بسطامی که آن هم نزدیک همین قبر است. و هر دو قبر کنار قتلگاه رو به طرف راهی که از بازار سنگتراش ها میایی واقع است. و بعد از این قبرها مکانی و خانه ای

۱- کذا. طبرسی - منسوب به تفرش - صحیح است.

ص: ۱۱۶

است که مشهور به قدمگاه است. آنجا در اطاقی، سنگی نصب است که جاپا دارد. می گویند جاپای حضرت امیر – علیه السّلام – است. و سنگی دیگر در آنجا است که هریک از دو طرفش بر روی سنگ گذاشته است. مثل دیگی که بر سر بار باشد. می گویند این سنگی که حضرت رضا – علیه السلام – شکم مبارک بر آن مالیده اند، و صحت اینها معلوم [۸۲] نیست. اسباب مداخلی است برای مردم.

و قبر شیخ حر عاملی – علیه الرحمه – صاحب کتاب وسایل در صحن کهنه در صفّه حجره ای از حجرات مقابل روی مبارک طرف مدرسه میرزا جعفر واقع است، اما مجهول القدر است و محل احترام و اعتنا مردم نیست.

و مدرسه میرزا جعفر درش در صحن مطهر است. بسیار مدرسه با شکوه خوبی است. و کتابخانه حضرت در ایوان طلای نادری طرف در توحیدخانه واقع است که کتابها و قرآن های گران بهای قیمتی در آن یافت می شود.

مشهور است که این قتلگاه با زمین صحن و خیابان این طرف و آن طرف صحن ملک خود حضرت است که اولا باغی بود از حمید بن قحطبه که در زمان مأمون از او ابتیاع فرمودند، و این خیابان پایین و بالای صحن مقدس خیلی وسیع و طولانی است. و از دروازه پایین که وارد این خیابان می شوی تا دروازه بالا که بیرون می روی، از راست و چپ متصل به هم دکان است که عمده بیع و شرای مشهد در آنجا می شود و مدرسه ها و حمام ها وکاروانسراها بسیار در این خیابان هست. به خصوص مدرسه های متعدد به فاصله های کم در آن دیده شد. کرایه زمین این دکاکین را می گویند به اسم حضرت می گیرند و صرف آستانه مبارک می شود. کسی می گفت در سال نود هزار تومان می شود. العهد علی الرّاوی.

می گویند حضرت هزار و پانصد خدمه دارند و دو آشپزخانه دارند. یکی مال خدمه است که در صحن نو واقع است، و یکی مال زوّار که در خیابان بالادست چپ وقت رفتن واقع است. و می گویند در هر شبانه روزی دویست مجمع ناهار و شام از کارخانه حضرت برای اجزای آستانه مبارک بیرون می آید.

ص: ۱۱۷

و می گوینـد تمـام مشـهد، چنـانچه در طومـار حضـرت ثبت است، ملک حضـرت بوده و از املاک زمان خودشان بوده و الان بیع و شرای خانه ها و غیر از مادر قباله، همه به اسم اجاره و استجاره حضـرت نوشته می شود. و تفاصیل اوضاع حضرت بیش از این است که در اینجاها گنجد. طومار مخصوصی لازم دارد.

مشـهد مقـدس قریـه سـناباد بـوده که یکی از قرای طـوس است. هـوای آن خیلی مختلـف است. آبش را می گوینـد مولـد دم است. زمینش خیلی نمناک است. اهلش غالباً کله خشک و متکبّرنـد. ملای معتبری این اوقات ندارنـد. جناب حاجی میرزا حبیب الله را می گوینـد، بالنسـبه معروف تر است. خیلی تعریف از سواد و وعظ او می کردند. یک روز رفتم پای منبرش، بالنسـبه به بعضـی بد نبود، ولی آنکه بایـد باشـد نبود. از عرفان و حکمت صـحبت می کرد، ولی همه ناقص و نیمه تمام. از اشـعار ملا [هادی] خیلی شاهـد می آورد. روضه خوانی که تعریف داشته باشد ندیدم، مگر دو سه نفر که بالنسبه بد نبودند. از آن جمله میرزا محمد علی نامی بود سید که صـبح بعد از نماز جناب آقاشـیخ جعفر که در رواق پشت سـر، اول وقت نماز می کند، ایستاده روضه می خواند. خیلی صحیح و خوش حالت روضه می خوانـد. لحن عربی داشت و عربی زیاد می خواند، و صـحیح و خالی از حشو و زواید می خواند. خیلی رقت پای منبر او [۸۴] حاصل می شد.

اجداد نویسنده

اینجـا مـا آشـنایی پیـدا نکردیـم، یعنی پی آشـنا نرفـتیم، مگر حـاجی سـید عبـدالرحیم کـه از خویشـان پـدری مـاست. یعنی پـدرش آقاسیدکاظم پسر عموی مرحوم جد ما سید مؤمن مشهور به میرزا کوچک است، چرا که آقاسیدکاظم از قرار گفته خود حاجی سید عبدالرحیم، پسر آقاسـید حسـین مرحوم است که در مسجد علی اصفهان پیش از آخوند ملاعلی اکبر اجنّئی پیشنماز بوده، و آقاسید حسـین برادر مرحوم میرزا علیرضا است که پدر جد مرحوم ما بوده و هر دو پسـر آقا سـید مؤمن مرحوم اند که یکی از علمای بسـیار معتبر معروف بوده در زمان مرحوم شاه سلطان حسین صفوی.

ص: ۱۱۸

کتابخانه او را بار هفت شتر می کردند، و خیلی مقتدر و مطاع و نافذ الحکم بوده. از قرار گفته حاجی، قبر آن مرحوم در روضه شاهزاده عبدالعظیم در پای در مسجد واقع است.

حاجی با کوچ و بنه حمل داده، از اصفهان به ارض اقدس و در آنجا خانه خریده، دو دفعه ما را دعوت به خانه خود نمود.

و دیگر آقامیرزا باقر خادم در کشیک پنجم آشنای ما بود. یک دفعه شب ماه مبارک بود، به منزل او رفتیم. و دیگر چند نفر از اقوام آقامیرزا رحیم شوهر همشیره آشنا بودند با ما. چند دفعه منزل هر یک رفتیم و تا حال دو ماه سه چهار روز کم است که به منّت الهی در این ارض قدس مشرفیم. و اگر خدا بخواهد همین دو روزه از سمت عشق آباد، عزیمت سفر بیت الله الحرام را داریم.

حمله دارمان حاجی جاسم پسر همشیره حاجی عبود جدی است، گاری کرایه ک-رده، از ب-رای ما و خ-ودش، و چند نف-ر دیگر که جمله شای-د ده نفر بشویم ک-ه ان شاءالله از راه قوچان برویم به روسیه و از آنجا به اسلامبول و مکه.

خداوند به حق این امام کل خلایق و وسیله نجات کل ما سوی الله حضرت امام رضا - علیه الاف التحی و الثناء - که ما ضعیفان بیچارگان درمانده بی کاره روسیاه تبه روزگار را با صحّت و سلامت و عزت و وسعت و سعادت و توفیق بر علم و عبادت با اخلاص و خلوص و خالی از شایبه هر جور غرض و مرض و ریا و سمعه و محضاً لرضا الله ابتغاءاً لوجه الله، طلباً لمرضات الله، در وقت خوش با رفقای اهل مشرّف فرماید، و به اوطان مألوفه مراجعت دهد.

عجالتاً حقیر با میرزای اخوی مشرف می شویم. میرزا عبدالکریم بعد از بیست و سویم ماه مبارک مراجعت به اصفهان کرد. قاطر و یابو را [۸۶] به قیمت نازلی اوائل ورود فروختیم و خود را آسوده کردیم.

این اوقات هر وقت موفق می شدم مطالعه کتاب حُجّ الواضحه آقای مرحوم - اعلی الله مقامه - که در اصول است می کردم. بسیار بسیار حظّ از مطالب منیفه او می کردم. عجالتاً هم با خود می برم که اگر خدا بخواهد و توفیق دهد و مجالی باشد باز به شرف

ص: ۱۱۹

مطالعه او فایز شوم و علی الله التکلان، و به نستعین، و لا حول و لا قو الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و رهطه المخلصین، و لعن الله علی اعدائهم اجمعین.

و بهتر آن است که وقایع از اینجا تا مکه معظمه را اگر خدا روزی کرده باشد و از آنجا به بعد را اگر حیاتی باشد، روزنامه کنم، و تفصیل هر روزی را از وقت خروج در تلو آن روز معروض دارم تا متبین و واضح باشد، و عنوان علی حده برای آن ذکر می کنم و من الله التوفیق و هو خیر رفیق.

تمام شد در روز چهارشنبه دویم ماه شوال هزار و سیصد و پانزده.

ص: ۱۲۰

ص: ۱۲۱

۲

از مشهد تا استانبول

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذی لم یمتنا حتی شرّفنا بحجّ بیت الله الحرام، و صلّی الله علی محمّد و آله السادات البرر الکرام، و شیعتهم المخلصین من النقباء العظام، و النجباء الفخام، و لعن الله علی أعدائهم اللئام إلی یوم القیام.

و بعد چنین گوید بنده اثیم جانی حسن بن ابراهیم الموسوی الاصفهانی - عفی الله عن جرائمه - که این روزنامه ای است که می نویسم او را در خصوص وقایع مجمله هر روز از ایام مسافرت از ارض اقدس رضوی - علی مشرّفها آلاف التحی و الثناء - تا مکه معظمه و از آنجا تا نجف اشرف، و از آنجا تا اصفهان، اگر خدا بخواهد و حیاتی دهد. و لاحول و لاقو الاّ بالله العلیّ العظیم.

تهیه مقدمات حرکت [سوم شوال ۱۳۱۵]

روز اول حرکت روز پنج شنبه سیوم ماه شوال ۱۳۱۵ بود. حمله دارمان حاجی جاسم ما را ملجأ و ناچار کرد به حرکت، و هرچه گفتیم شب جمعه است چگونه می شود از چنین زمینی حرکت کرد و از زیارت شب جمعه محروم ماند، وانگهی سیوم [۸۸] ماه است و نحس است، نپذیرفت. لهذا به جهت رفع نحوست روز، به مقتضای اخبار، صدقه دادیم و از آفتاب برآمده، رفتم به حمام، و غسل زیارت و غسل جمعه را به مقتضای اخبار که در سفر اگر بداند که جمعه به آب نمی رسد، پنج شنبه می تواند غسل را پیش اندازد، غسل کردم و مشرّف شدم به حرم مطهّر، و زیارت جامعه را با وداع آن زیارت که در اخبار مأثور است، خواندم، و مرخّص شده، آمدم به

ص: ۱۲۲

منزل، و ناهـار صـرف کرده، اول ظهر، نماز ظهر و عصـر را کردم، و حاجی جاسم حمّال آورد و اسـبابمان را برد پای گاری. بعـد با همشـیره وداع کرده و بعضـی از ادعیه وارده حین خروج را خوانـده آمـدم پـای گاری. و میرزا رضا رفته بود به حرم محترم به جهت وداع، بعـد آمـد. وقتی آمـد، سوار در گاری شدیم. و چند نفر دیگر هم با ما در گاری بودند. کربلایی حسـین اصـفهانی مشـهور به خرمـایی سـقط فروش، حـاجی فنیـخ عرب و حـاجی تقی بروجردی اصـلا، نجفی مسـکنا حمله دار، و حـاجی محمـد سبزواری حجّه فروش. این هر سه گانه از اعوان و خـدمه حاجی جاسم بودنـد. و شخصـی از اهل نیشابور و زنی که مکفای حاجی تقی شـده بود، و حاجی جاسم خودش عقب ماند که چند حاجی دیگر را تذکره آنها را گرفته، روز جمعه از طرف دوشاخ بیاید به عشق آباد.

مـا از طرف قوچـان می رویم، او از آن طرف می آیـد، و چـون از آن طرف نزدیـک تر است، و قـدری از راه را در ماشـین (۱) می نشینند، شاید پیش از ما وارد عشق آباد شود، اگر مانعی پیدا نکند.

گـاریچی ما علی اکبر نامی است ترک. چهار اسب به گاری بسـته، ماشاءالله اسب های بسـیار چاق سـردماغی هسـتند. خیلی تنـد می رونـد. این سه نفر حاجی مـذکور، بسـیار خدوم و مهربان و زرنگ هسـتند، به خصوص حاجی فنیخ که خیلی امین و خدوم و خوش احوال است. خـدمات ما را او متوجه است. خیلی چشم و دل سیر است. خودش هم دسـتگاهش بد نیست. بارهای ما را او در گاری می گذارد و جا درست می کند، و وقت ورود پایین می آورد و منزل می گیرد، و هرچه اصـرار می کنیم که بیاید چایی بخورد نمی آید.

حرکت از مشهد

خلاـصه سه ساعت به غروب مانـده بود که از دروازه بالای خیابان بیرون آمـدیم. [۹۰] پـای قهوه خانه بیرون دروازه، گاری را نگاه داشـتند تا آنها که نیامـده انـد از راه برسـند و سوار شوند، قهوه چی از برای هر یکی، یک پیاله چای آورد و غلیانی هم آورد تا آنها که نیامده بودند آمدند و سوار شدند، گاری را راه انداخت.

۱- مقصود قطار است.

ص: ۱۲۳

منزل کـاظم آبـاد بود، تـا آنجـا سه فرسـخ راه بود. این راه را تـا عشق آباد تازه ساخته انـد و صاف کرده انـد. حاجی ابوالقاسم برادر حاجی محمد حسن امین دار (۱)الضرب اصفهانی که ملک التجار مشهد است، اصالتا این راه را ساخته یا به نیابت از برادرش. خیلی زحمت کشیده و خرج کرده. خیلی از جاهـای این راه کوه بوده که شکسـته و صـاف کرده و از عابرین هم به جهت این خرجی که کرده از گـاریچی و مالـدار، بـاج و خراجی می گیرد، مثل پشت ماهی ساخته انـد و این طرف و آن طرف راه گود است، مثل جوب چی. زمین هم غالبش ریگ بانست.

آبـادی هم از پشت دروازه مشـهد تـا اینجـا که آمـده ایم متصـل به هم است. مزارع پی درپی و قرای پی درپی یا باغات پی درپی یا درخت هـای بیـد و غیره، متصـل به هم در طرف دست راست وقت رفتن دیـده می شود، و طرف دست چپ کمتر است. تا اینجا که آمـده ایم که ده فرسـخ یا نه فرسخ به مشـهد باشد، متصل در طرف دست راست آبادی دیدم و هرچند قدمی به پشـته های قنات می رسـیدیم یـا به آب سـر بـاز که رو می گـذشت. می گوینـد تـا عشق آباد به همین پسـتا است بلکه اشـد از این که مزرعه هر جایی و بـذرافکن هر جـایی متصل به جای دیگر است، و این آبادی ها قـدری دور از جاده بود و تک تُکی در توی راه بود. در بیابان ها بته دیده نمی شد. بعضی جاها مرق (۲)دیده می شد. بعضی جاها چون علف خشک دیده می شد.

کاظم آباد

بالجمله غروب یا قدری گذشـته، رسـیدیم به کاظم آباد. در کاروانسرای تازه سازی که هنوز نیمه تمام بود، در حجره سه دری منزل کردیم. یک درش در نداشت، پرده جلوش بستیم. طبخ چای کرده صـرف شد. و از شـهر، همشـیره پلو ماستی با کباب برای ما پخته بود، با خود داشتیم، صـرف نموده، خوابیـدیم. قـدری به صـبح مانـده، برخاسـته نماز کرده، چای خورده، یک ساعت از روز برآمده سوار شدیم. چند گاری دیگر در [۹۲] اثنای راه به ما ملحق شد. خوب است، مایه انسی هست.

۱- «دار» در حاشیه اضافه شده است

۲- کذا. مرغ. مرغزار.

ص: ۱۲۴

قل قشان

روز دویم [چهارم شوال] روز جمعه بود. یک ساعت از آفتاب برآمده یا قدری زیادتر، سوار شدیم برای قل قشان. هفت فرسخ راه بود. سر دو فرسخی، کمتر رسیدیم به دهی که آن را بهرآباد می گفتند، مال حاجی میرزا حبیب الله. از آنجا نیم فرسخ یا زیادتر رسیدیم به جایی که آن را زرکش می گفتند. و همچنین از چند ده گذشتیم. چهار به غروب مانده رسیدیم به منزل. بسیار گاری تند آمد. حقیر که بسیار خوشم آمد از گاری، خیلی بهتر از سرنشینی، بلکه کجاوه نشینی. اگر گل زیاد نباشد و به گل فرو نرود. روز بسیار سردی بود. باد شدیدی می آمد. ابر هم بود. و قریب به غروب برف گرفت و تا حال که چهار از شب گذشته است، متصل می آید و باد شدید هم می آید. بسیار بد هوایی است. نمی دانم فردا می توانیم برویم یا خدا نخواسته متوقفیم.

عصر حاجی ابراهیم یزدی تاجر که از شهر به جهت شغلی به این سمت ها آمده، دیدن آمد، و دو پیاله چای خورد و رفت به قلعه این آبادی، مهمان بود. گفت منزل فردا مهرآباد است که ملک خودم است. آنجا در کاروانسرای خودم منزل می کنید، و می گفت که این آبادی ها که در راه دیدید بیشتر آنها از حضرت، و از سادات رضوی است که رییس آنها امروز قائم مقام آستانه مبارکه است.

روز شنبه [پنجم شوال] سیم [ین روز حرکت] در همان قل قشان از جهت سرما و برف و باد زیاد ماندیم. گاریچی آمد که استخاره کنید برای حرکت. استخاره کردم، بد آمد. بعد حاجی فنیخ و حاجی تقی آمدند که اختیار با شماست، می گویید بار کند، بار کند. گفتم: حال که استخاره بد آمده، تخلف از حکم استخاره نمی توان کرد. وانگهی با این باد رو به رو در حرکت خوف هلاکت است. به هر نحو، آن روز و آن شب را در آنجا با نهایت سختی از جهت سردی هوا و نبودن بعضی از مایحتاج به سرآوردیم. شب اول را میرزا رضا ترتیب چلو و قیمه داد. شب دویم را نخود آب سماق. عصر شنبه رفتیم منزل حاجی محمد ابراهیم به جهت بازدید. منزل در همان کاروانسرا داشت.

روز یکشنبه [ششم شوال] چهارم [ین روز] حرکت قریب دو از روز برآمده، در حالتی که برف نمی آمد و هوا ساکن شده بود، فی الجمله حرکت کردیم برای

ص: ۱۲۵

مهرآباد. هشت فرسخ بلکه زیادتر است. تا آنجا قدری راه که رفتیم آفتاب شد و هوای [۹۴] خیلی ملایم شد که مایه خوشحالی و امیدواری همه شد. قدری که رفتیم، باد شدید سردی وزیدن گرفت که نمی شد سر از توی عبا و پوستین بیرون کرد. چند فرسخ هم مبتلی به گل شدیم، بلکه یک میدان از قل قشان که دور شدیم، مبتلی شدیم، به حیثیتی که گاری همانجا به گل نشست. هرچه گاریچی اسب ها را زد نتوانستند رد کنند. قدری که گذشت از تفضّلات خدا آنکه دو گاری رسید یک اسب را وا کردند به گاری ما بستند، راه افتاد. خلاصه روز سختی گذشت. این قدر باد سخت بود که مجال و حال برای احدی نماند، ولی الحمدلله جای ما توی گاری خوب [بود]، اگر سر از پوستین بیرون نمی کردیم، دیگر باکی نبود، چون گل و برف زیاد بود.

گاری دور به منزل رسید، و ما به گمان آنکه شاید آفتاب دار برسیم، نماز را به تأخیر انداخته تا شاید به منزل رسیده به حواس جمع نماز کنیم. وانگهی چون برف همه جا را گرفته بود و باد سرد شدیدی هم می آمد، ممکن نبود که پیاده شویم و نماز کنیم و گاریچی توقف نمی کرد، به جهت آنکه می ترسید اسب ها عرق دارند بچایند و بمانند تا آنکه وقتی ساعت را درآوردیم دیدیم بیست دقیقه به غروب داریم و به منزل هم دور است، هرچه اصرار کردم به گاریچی که گاری را نگاه دارد تمکین نکرد، لهذا اضطرارا رو به قبله کرده، در همان گاری نشسته نماز کردم، باقی اهل گاری مگر دو نفری، و باقی اهل گاری های دیگر که مطلقاً نماز نکردند. اگر می دانستم در این سفر چنین اتفاقی می افتد مطلقاً این سفر را نمی کردم، و این غصه ای شد برای حقیر تا قیامت، مع ذلک احتیاطاً نماز را در منزل اعاده کردم.

مهرآباد

قریب یک ساعت از شب گذشته رسیدیم به مهرآباد. در کاروانسرایی پایین آمدیم. دیدیم همه حجره ها را گرفته اند. حاجی جاسم هم در آنجا پیش از ما از همین راهی که آمدیم، آمده بود، حجره برای همه معین کرد. حقیر قبول نکردم با این جمعیت باشم. اطاقی را که پیرزنی در آن ساکن بود، برای ما معین کردند. من و میرزا رضا و

ص: ۱۲۶

حسین در آنجا به سر بردیم. بسیار بسیار شب سردی بود. بعد حمله دارها آمدند منزل ما و چای غلیانی صرف کرده [۹۶] رفتند. بعد شام خورده، خوابیدیم. از شدت سرما با آنکه بالا پوشمان زیاد بود، خوابمان نبرد. سحر که بیدار شدیم و طبخ چای نمودیم با آنکه آتش زیاد در بخاری بود و قوری پهلوی آتش بود، سرد بود. صبح قریب دو ساعت از روز برآمده، بارها را حمله دارها در گاری برده سوار شدیم برای قوچان.

قوچان

روز دوشنبه پنجم [ین روز] حرکت و هفتم ماه شوال از مهرآباد حرکت کردیم برای قوچان. سه فرسخ بود تا آنجا. هوا خیلی سرد بود. باد شدید فوق العاده هم می آمد. زیاد از اندازه عاجز شدیم، با آنکه در گاری بودیم. اگر سرنشین بودیم احتمال کلی می رفت که هلاک شویم. چنانچه مذکور کردند که چاروادری نزدیک غروب در این راه سیاه شده و هلاک شده، و العهد علی الرواة.

در راه هم برف زیاد از اندازه بود. خیلی خدا رحم کرد که الحمد لله به سلامتی این راه را طی کردیم. تخمیناً سه ساعت به غروب مانده رسیدیم به قوچان. در سرای حاجی ابوالقاسم مَلِك مشهد مقدس منزل کردیم. مهمان خانه اش می گفتند. بسیار پاکیزه و حجرات خوب داشت و اشجار زیاد در وسطش تازه غرس کرده بودند. هنوز هم عمارتش تمام نشده بود و در بیرونش از طرف دست راست و چپ دکاکین بسیار و قهوه خانه ها ساخته بودند. آنها هم تمامش از حاجی ملك بود. در مقابل این کاروانسرا حمام و دکاکین از طرف یمین و یسار حمام بود. می گفتند حاجی علی اصغر خان رییس گمرك ساخته.

صبح رفتیم به حمامش، خوب حمامی بود. سقف رختکن و گرم خانه و خزانه از چوب بود. از خوف زلزله چوب کرده بودند که مبادا مثل شهر قدیم قوچان وقتی زلزله شود، و چنانچه آنجا حمام ها و عماراتش خراب شد بر سر مردم، اینجا هم خراب شود. آب بسیار داغی داشت. آن شب که در قوچان بودیم، بسیار بسیار هوا سرد بود. غالب شب را خوابمان نمی برد با آنکه اطاقمان بد نبود. آتش هم خیلی کرده بودیم. اصلش قوچان زیاد سرد می شود. برف زیاد آنجا می آید. باد زیاد می آید.

ص: ۱۲۷

این قوچان شهر جدید ناصریه [۹۸] است، بعداز قوچان قدیم که از زلزله خراب شده، بنا کرده اند. تا آنجا می گفتند یک فرسخ است. سوادش را از دور، وقت رفتن دیدیم، یعنی سواد باغاتش را، والاّـ عمارتش چیزی به جا نمانده. بنابر آنچه مشهور است این شهر جدید را بسیار با نظم و ترتیب ساخته اند. خیابان های وسیع طویلی دارد. میدان و چهارسویی در وسط دارد و از چهار طرف این میدان خیابان طولانی واسعی انداخته اند و از طرف یمین و یسار آن خیابان ها دکاکین است و خانه ها پشت این دکاکین و کاروانسراها است.

از ابتدا تا انتهای این خیابانی که ما وارد شدیم و خارج شدیم، تخمیناً ربع فرسخ می شد. همه جور متاعی و کسبی آنجا هست. جوراب و دستکش خوب آنجا می بافند. انگور آنجا زیاد به عمل می آید. دکاکینش غالباً، در دولنگه پهن بلندی داشت و جلوش چوب بست و میان راهش سرباز بود. خوش وضع است، اما آب بسیار کم دارد، نقصش عجالتاً کم آبی و هنوز بعضی عماراتش نیمه تمام است.

شب را در آنجا حاجی جاسم با چند نفر سبزواری حاجی آمدند که صورت تلگرافی برای آنها بنویسم به ارض اقدس به جهت گرفتن تذکره راه برای آنها. ماست خوبی داشت. از بس حرارت غلبه داشت، شب گرفتیم و صرف نمودیم.

روز سه شنبه ششم [این روز] حرکت و هشتم ماه [شوال] از قوچان قریب دو ساعت از روز برآمده حرکت کردیم، برای دولت خانه. الحمد لله آفتاب بود، و باد هم از برکت حضرت امام رضا – علیه السلام – ساکن شده بود. منّت بزرگی بود از آن بزرگوار، اما راه بسیار قلب و پر برف بود. بعضی جاهای خارج از راه، به قدر دو زرع سه زرع برف داشت. همه کوه و دشت مالامال برف بود که چشم را می زد و طاقت نمی آورد که نگاه کند. وحشت می کردیم هرگاه نگاه می کردیم. کوه و کتل هم در راه بود. چند دفعه گاری به برف ماند که ابداً هرچه اسب ها را زدند حرکت نکرد تا آنکه اسبی دیگر از گاری های دیگر واکردند و جلو اسب های گاری ما بستند، حرکت کرد. چند [۱۰۰] جا را ملاحظه کردم. قریب دو سه زرع برف داشت.

وقتی به منزل رسیدیم هنوز پیاده نشده از زیادتی برف یکی از اسب های گاری در حالتی که غرق عرق بود، به برف افتاد، اسبابش را گشودند. با زحمت هرچه تمامتر بلندش کردند. این قدر سرد بود که پاهای ما نزدیک بود از شدت سرما سیاه شود. در

ص: ۱۲۸

اثنای راه پای جوبی رسیدیم. بعد از ظهر بود. پیاده شدیم و در تکه تلی که برفش تازه آب شده بود، نماز کردیم. چند جا در کوه، راه در آورده بود، پر پیچ و خم، به نحوی که بعضی جاهایش راهی که می رفتیم محاذی می شد با راهی که آمده بودیم. اگر بادی که روز پیش می آمد، اینجا می گرفت، خوف هلاکت داشت. خیلی خدا ترحم فرمود.

از مهرآباد تا این منزل سه فرسخ بود، اما از شدت سختی راه نزدیک غروبی رسیدیم به منزل. در اطاق کاهدانی که نصفش کاه ریخته بود، منزل کردیم. جلوش قریب دو زرع برف بود، و با آنکه باد نمی آمد این قدر سرد بود که دست به چفت در و آفتابه در توی اطاق نزدیک آتش می چسبید. با آنکه شش مَن چوب آن شب سوزاندیم، ظرف های آب هم در اطاق قریب به آتش یخ کرده بود، و با آنکه چیز زیاد رومان انداخته بودیم، غالب شب را خوابمان نبرد. عمامه حقیر آن شب جرقه آتش روش افتاد، نفهمیدم سوخت. آن شب ساعت یک و نیم میرزا رضا طبخ چلو کرد، و سه از شب گذشته کشید. بسیار خوب چلوی شده بود. خورشش سیب زمینی قرار داده بود. خوب شده بود.

بعد از شام خوردن عرب علی نامی آمد، التماس زیادی کرد که کاغذی به جهت او برای عشق آباد بنویسم. نوشتم و خوابیدم. می گفت این وقتها اگر اینجا باد بیاید، دیگر قادر نیستیم که از اطاقمان بیرون بیائیم. خیلی خدا تفضّل فرمود که بادی مطلقاً آنجا به ما نگرفت. خیلی تعجب است که این منازل ما بین قوچان و عشق آباد با شدت سرما نه حمام دارد نه بیت الخلاء، باید در صحرا نشست. نمی دانم چگونه زندگی می کنند. گندمشان دیم است. نان بسیار خوب آنجاها پیدا می شود.

درآباد

[۱۰۲] روز چهارشنبه، هفتم [ین روز] حرکت، و نهم ماه [شوال] از دولت خانه حرکت کردیم برای در آباد. چهار فرسخ است تا آنجا. قریب دو ساعت از روز برآمده، سوار گاری شدیم، آفتاب بود، الحمدلله باد هم نمی آمد. اول روز خیلی سرد بود. بعد خوب شد. تا دو فرسخی راه خیلی برف داشت و قلب بود. گاری به برف می نشست. خوب بود که دو گاریِ دیگر با ما بود که هروقت به برف فرو می رفت، گاریچی های

ص: ۱۲۹

دیگر امداد می کردند، و اسب دیگری می آوردند می بستند، راه می افتاد. بعد از این دو فرسخ برف خیلی کم شد. بعضی جاها که نبود. باز چند جا از راه های پیچ و خمی که در کوه در آورده بودند، گذشتیم. صحراها سبز می زد، کوه ها سبز می زد، درخت زرشک زیاد در کوهها و بعضی جاها دیده می شد. سماق هم هست در این کوه ها. به بعضی آبادی های میان راه که می رسیدیم درخت بید و کبود و سیب و زردآلو و غیر ذالک می د [ید]یم.

به آبادی ای رسیدیم. برجی بالای کوه داشت. گفتند برج حسن خان است که به جهت دفع ترکمن اوقاتی که ترکمن از اینجا عبور می کرده و دست برد کرده، ساخته اند. از آنجا بلکه بیشتر تا منزل مابین دو کوه بلند عظیم در طرف یمین و یسار راه می گذشتیم، نزدیک به هم بود، و در وسط، رودخانه کوچکی جاری بود. گفتند آبش از شارک که از متعلقات قوچان است، می آید و به هدر می رود، صرف زراعت نمی شود. زمین کم دارند و گندمشان دیم است. نان بسیار خوبی در درآباد بود. بسیار کلفت و پخته و شیرین. حاجت به قاتق ندارد.

دو ساعت تخمیناً به غروب مانده رسیدیم در منزل مشهدی صادق نامی، منزل کردیم. بخاریش می سوخت، اما اطاق نشیمن خودش بود. بسیار بد آدمی بود، با ما بسیار بد تا کرد. همین که قرار گرفتیم، دو ترک دیگر که یکی نامش نورمحمد بود و در عشق آباد دکان داشت، در آن منزل آورد منزل داد، و خودش هم در اطاق بود. بسیار عرصه را بر ما تنگ کرد. گفتیم دو من هیزم بیاور و رفت آورد، اما بعد هفت و هشت من دیگر آورد. [۱۰۴] ما خیال کردیم برای ترکها آورده، متصل خودش برمی داشت، در بخاری می گذاشت تا وقتی که هم خوابیدیم بخاری می سوخت، خودش یک طرف بخاری نشسته بود، ترکها را هم طرف دیگر قرار داده بود. صبح وقت حساب تمام هیزم ها را پای ما حساب کرد. کرایه اطاق را هم دو برابر دیگران می گفت. دو هزار پول هیزم و سی شاهی کرایه اطاق از ما طلب می کرد. آخر حاجی فنیخ با او متغیر شد و به او بد گفت. از ترس او و سایر حمله دارها و حاجی ها یک قران و چهار پول، پول هیزم گرفت، و حال آنکه ده پول از ما پول هیزم بیشتر طلبکار نبود، و یک قران کرایه اطاق. آدم به این بی انصافی و بدنفسی کم دیده بودم بلکه ندیده بودم.

ص: ۱۳۰

درآباد، مردمان دلیر رشیدی دارد، مثل انارکی ها می مانند، کُردند، بلکه اهل قوچان و دهاتش همه کُردند؛ جلو ترکمن را اینها داشته اند. مکرر جنگ با آنها کرده اند و آنها را از قرار گفته خودشان، چاپیده اند و اسیر کرده اند و کشته اند و سرهای آنها را به طهران فرستاده اند.

در آنجا مسجدی دارند. پای او به فاصله کمی چشمه آب خوبی جاری. دو فرسخ یا یک فرسخ و نیم به درآباد، هوا خیلی تغییر کرد. شباهتی به فصل بهار پیدا کرد. مثل پاطاق راه کربلا که این طرفش زمستان است، آن طرفش که از طاق پایین می آیی، بهار. و قریب دو فرسخ مانده واقع شدیم ما بین دو کوه که رودخانه در وسطش می گذشت. ملای این ده ملا قمرعلی نامی است. گفتند: گفته است که امسال باید اتفاق کرده حمام بسازید.

روز پنجشنبه هشتم [این روز] حرکت و دهم ماه [شوال] قریب دو ساعت از روز برآمده حرکت کردیم. برای باجگیران (۱)که آخر خاک ایران است، و بعد از آن باجگیران اُرس [روسیه] است که اول خاک ارس است، از درآباد تا آنجا چهار فرسخ است. همه اش را از مابین دو کوه آمدیم الاّ آنکه بعضی جاها این دو کوه خیلی نزدیک به هم می شود که مثل دالانی می شود و بعضی جاهاش از هم فاصله پیدا می کند، آن رودخانه دیگر اینجاها نبود. خیلی کوههای بلند عظیمی است. درخت [۱۰۶] ارس (۲)در این کوهها زیاد است. سرتاپای کوه ها را گرفته. بعضی بسیار کهن و بزرگ است. بعضی کوچک است. در زمستان سبز است. مثل سرو و کاج، و آتشش بسیار کم دوام است. تا سوخت، سیاه می شود. روی سر غلیان می گذاری، دفعتاً سیاه می شود. برای زرگرها و آهنگرها خوب است. می گویند در زمین نمی پوسد. برای چوب تلگراف خوب است. چوب این سمت ها تا عشق آباد غالب از این چوب است. و نیز می گویند در این کوهها ریباس [ریواس] خوب پیدا می شود، به کلفتی بنددست، در نهایت تُردی. ثقل ابداً ندارد.

این منزل سرحد ایران است. راه های بسیار سخت عجیبی دارد. همه اش در کوه

۱- در متن باجگیرای نوشته است

۲- سرو کوهی.

ص: ۱۳۱

است. از کوه راه درآورده انـد. پیـچ و خم مثل مارپیچ راه از پایین کوه می رود. کم کم به وسط و از وسط می رود به بالاتر و بالاتر تـا بعضـی جاهای روی کوه واقع می شود. بعـد کم کم می آیـد به وسط و پایین. باز می رود به وسط و بالا، و همچنین تا آنکه بسا چنـدین مرتبه بایـد رفت سـر کوه بلندی و چندین دفعه باید آمد پائین، و بسا از آن راهی که رفته ای، چندین مرتبه به مقابل آن راه، دو مرتبه یا سه مرتبه بلکه چهار مرتبه و پنج مرتبه بر گردی تا آنکه توی راه بیفتی.

بالای کوه که بودیم، آنها که در راه پایین می رفتند، مثل کلاغی می نمودند. خیلی وحشت و ترس عارض می شد. من که از شدت ترس چنـد مرتبه پیـاده شـدم. قریب یـک فرسـخ بلکه متجـاوز پیـاده آمـدم. دو سه گـاری از گـاری هایی که با ما بود، در جایی که سرازیری از کوه پایین می آیی، افتاد، و اسب ها افتادند. یک گاری هم یک میدان به منزل مانده با اینکه کوه نبود و راه صافی بود، افتاد و شـکست. مدتی معطل شدیم تا گاریچی ما کمک کرد و آن گاری شکسـته را که سرپوش نداشت و شکسته بود، بار کردند. من ملتفت شـدم که خـدا به مـا غافلان می رسانـد که حفظ و واگـذار به دست من است؛ آنجا که خوف افتادن و شکسـتن داشتیـد، نگاهتان داشتم؛ آنجا که مطمئن شدید واتان گذاشتم تا بدانید که حافظی جز من نیست.

می گوینـد این راه پیـچ و خم را اول ارس [روسـیه] از عشق آبـاد تا باجگیران ایران در آورده، بعـد حاجی ملک [۱۰۸] در آورده تا آنجا، و به روایتی به عکس - والعلم عنـدالله. علی ای حال، خیلی راه غریب و عجیبی است. تا آدم نبیند نمی داند چه حکایتی دارد. به همین نَحو هست و همه اش در کوه و دره و مـاهور بایـد آمـد تـا یک فرسـخی عشق آباد که وارد جلگه می شوی. از آنجا دیگر بیابان لرد صاف خوبی است. سـرازیر هم است. گاری خوب تند می رود. حُسن گاری را در بیابان صافی که برف و گل زیاد نباشد فهمیدم و الّا در غیر این جور راه، هیچ تعریف ندارد، بلکه بسیار مذمّت دارد و مایه معطلی است.

کنترل تذکره ها و بار مسافرین

خلاصه قریب دو ساعت به غروب مانده رسیدیم به باجگیران. منزل خوبی بود.

ص: ۱۳۲

الحمدلله خوش گذشت، اما چه فایده؟ آنجا گوشت میش به ما دادند. تا سه ساعت از شب گذشته آتش زیر او بود و می جوشید و پخته نشد. نصفش مانده که آخر دور افتاده می شود. صبح که خواستیم سوار شویم، آدم رییس گمرک آمد که تذکره ها را بدهید، قل بکشم. میرزا رضا را فرستادم. پس که آمد تعریف زیادی از ادب و معقولیت و مهربانی او کرد. از هر نفری یک قران گرفت، و از من و او را بخشید. یک ساعت از روز برآمده سوار شدیم برای منزل دیگر.

روز جمعه، نهم حرکت و یازدهم ماه [شوال] از باجگیران ایران حرکت کردیم برای عشق آباد. تا آنجا شش فرسخ است؛ اما ما چون در باجگیران روس معطل شدیم، نرفتیم به آنجا تا سه فرسخی در کاروانسرایی که تازه ساخته بودند، شب را بیتوته کردیم. به قدر نیم فرسخ که از منزل دور شدیم، وارد خاک روس شدیم. اول رسیدیم به بعضی عمارت های روسی که گویا سابقاً اینجا محل باج گرفتن روس بود، اما حالا خالی است. از آنجا گذشتیم. سر یک فرسخی رسیدیم به باجگیران روس. پیاده شدیم و همه مردم پیاده شدند و خرجین و اسباب خود را از بقچه و غیره هرچه داشتند باز کرده بودند روی زمین و منتظر بودند که رییس گمرک روس بیاید و ببیند. ما هم اسباب خود را تماماً وا کردیم و منتظر بودیم، تا آمد. او بود و یک نفر ایرانی هم ملبس به لباس او با او بود. آدمهایش رسیدگی می کردند و خودشان می دیدند. هرچه گمرکی بود کنار می گذاشتند. الحمدلله ما که چیز گمرکی نداشتیم. بعد تذکره ها را خواستند که قل بکشند. تخمیناً سه ساعت به ظهر مانده رسیدیم و این قدر [۱۱۰] ما را معطل کردند که ظهر شد. من و میرزا رضا رفتیم بیرون در صحرا نماز کردیم. بعد از مراجعت باز به قدر دو ساعتی معطل شدیم تا تذکره ها را دادند.

سه به غروب مانده بود که از آنجا حرکت کردیم. خیلی ظلم است به زوّار و حاج که اسباب بسته آنها را بدین نحو باز می کنند، و مدت زمانی آنها را خاک نشین و معطل می گذارند. می گویند عمده مقصودشان تریاک و فیروزه است، و اگر تریاک در بار کسی یافتند، او را به سیبری می فرستند. و می گویند زاکانشان این است که یک مدت معینی باید مردم را معطل بگذارند. یک زنی هم از آنها دیدم که سرداری پوشیده بود و چکمه به پا داشت و آن هم مواظب دیدن اسباب های مردم و

ص: ۱۳۳

گنج کاوی (۱)زنان بود. این باجگیران گویا تازه عمارت شده و الان هم نجار و عمله دیدیم که مشغول بودند. عجالتاً معدودی عمارت دارد و آب باریکی از آن می گذرد. و اول به چهار دیواری که دیوارش کوتاه است و دوری است، و دری پهن و کوتاه دارد، می رسی؛ بعد از آن می روی به همچو جایی که آن هم مدوّر است و دری پهن و کوتاه دارد که داخل می شوی، و همچو دری دارد که از این خارجی می شوی، و در هر دری قراول ایستاده با شمشیر و معدودی سرباز دارد که روزها مشق می کنند و هر کدام اسبی دارند که از علف های همان بیابان روی هم ریخته اند و خشک شده، به آنها می دهند. و کبوتر همه جوری و مرغ و خروس ایرانی و مرغ و خروس هندی یا شامی و اردک بسیار در آنجا دیدیم.

خلاصه سه به غروب مانده از آنجا بیرون آمدیم. توی راه به فاصله چند قدمی سنگی که وسطش را زرد کرده بودند و دورش را سیاه و به خط فرانسه ای چیزی نوشته بودند، کنار راه نصب کرده بودند. گفتند: اینها نشان ربع فرسخ و نیم فرسخ و یک فرسخ است. چوب های تلگراف هم همه بلند و صاف و یک قد بود و بر هر کدامی از آن خط چیزی نوشته بودند. ندانستم چه نوشته اند. بعضی گفتند شماره تیرهاست. در این راه هم بیشتر در کوه آمدیم و باز از آن راههای پیچ و خم داشتیم؛ و علاوه بر آن کوه دست راست و چپ، کوه بزرگ بسیار بلند عظیمی تا مدت زمانی در جلو داشتیم که مثل باروی بسیار بلند عریض پرقطری در جلو کشیده [۱۱۲] بود، و کأنّه نشانی برج هم در هر چند قدمی داشت. در بالای این کوه را ابر و بخار گرفته بود و ما اینقدر سر بالا رفتیم که وارد این ابرها شدیم و از آنجا پایین می آمدیم، و باز بالا می رفتیم. این کوهها و زمین هایی که در میان بود، همه سبز می زد.

هرچه رو به عشق آباد می روی، سبزیها زیاد می شود. می گویند چند روز از عید گذشته این کوه ها و بیابان ها تمامش سبز و خرم می شود که علف تا کمر آدم را می گیرد و از همه جور گلی هم پیدا می شود. در ایران سبزه زاری به این خوبی می گویند نیست. همین علفها را در تابستان، تَرَش را به مالها می دهند، و در زمستان خشکش را. و چون زراعت چندانی اینجاها نمی کنند، کاه کم دارند.

۱- در متن: کنج وازی!

ص: ۱۳۴

در اثنای راه که می آمدیم گاری سروازی را دیدیم که یک ارسی در جلوش نشسته بود و شتری را در خود گاری نشانده بود، و می برد. خیلی خنده داشت. قدری به غروب مانده رسیدیم به منزل. می گفتند این منزل به فارسی اسمش آب گرم دار است. کاروانسرای نیمه تمامی داشت. از کاروانسرا که بیرون می روی طرف کوه، زیر کوه سوراخی و درآن گودال آبی می جوشید از زمین، اما بسیار کم است، و فی الجمله تلخی دارد. آب خوراکیش را از چاه می کشند. شب را در اطاقی با دو نفر از ترک های تبریزی به سر بردیم. هر سری دهشاهی کرایه گرفتند. از آنجا پول ایرانی را برنمی دارند یا بد بر می دارند. خانه ارس و گورخانه ارس [روسی] هم در آن آبادی بود.

روز شنبه، نهم [دهمین! روز] حرکت، و دوازدهم ماه [شوال]، اول آفتاب حرکت کردیم برای شهر عشق آباد. تا آنجا سه فرسخ است. نصف بیشتر راه هم کوه و سرابالایی و سرازیری است، مثل آن راه های پیش، اما کوهها و صحراها سبزتر بود. یک فرسخ به عشق آباد مانده، در جلگه و بیابان صاف یکدست و اقع شدیم، با آنکه هوا سرد بود، خوب سبز و خرّم بود. سر نیم فرسخی رسیدیم به سرباز و سوارهای روسی که در بیابان می نواختند و مشق می کردند. خیلی تماشا داشت. چهار پنج فوج سرباز بود. همه به یک لباس و یک جور، هر کدام بقچه بسته سفیدی با یک بطری عرق در پشت داشتند و بالاپوش تا کرده یک رنگی بر روی دوش، و چکمه های بلندی در پا و سوارها بسیار بودند. چندین دسته بودند از آن جمله یک دسته سوار ترکمن داشتند. همه به لباس خودشان و کلاه های خودشان بودند. ترکمن با آنکه الحال رعیت ارس اند، تغییر لباس نداده اند، اما خیلی ذلیل و خوار هستند. هر ده نفری [۱۱۴] یک صاحب منصب از روس دارند. شنیدم با زن های آنها در حضور آنها جمع می شوند، و نمی توانند حرفی بزنند.

عشق آباد

به عمارت های شهر که رسیدیم، اول به اطاق های سربازی رسیدیم. قدری گذشته به چاه سرپوشیده ای رسیدیم که مثل مناره بر روی او ساخته بودند. گفتند: این چاهی است که مدت زمانی مشغول کندن او هستند با ماشین که به منبع آب برسند که هرگز تمام شدن نداشته باشد، و آن وقت، آب مثل فواره می جهد، و تا حال

ص: ۱۳۵

هشتاد هزار مناط بلکه زیادتر خرج آن کرده اند و نرسیده اند، و چهل هزار دیگر نیز تخمین کرده اند که خرج کنند تا برسد.

و از آنجا به خانه ها و خیابان ها رسیدیم. عجب عمارت های منقّح باشکوهی دارد. از طرف یمین و یسار راه به قدر ربع فرسخ باغ ها و درخت ها بود که در همان باغ ها خانه ها و اطاقهاشان بود. شهر قلعه ندارد. به قدر نیم فرسخ عجالتاً از قرار مذکور از ابتدا تا انتهایش می باشد. میدان وسیعی در وسط شهر دارد که اطرافش همه دکاکین منقح پاکیزه ای است و خیابان های بسیار طویل عریضی دارد. به هرچند قدمی، باز خیابانی دیگر در طرف دست راست و چپ دارد و در تمامش دکان های بسیار منقّح در طرف راست و چپ هست. دکان ها تماماً درِ بزرگ پهن شیشه کرده تا نصف دارد، و نهایت مواظبت را در جاروب کردن جلو آنها دارند، و اغلب آنها چوب بست خوبی به نحو مرغوبی در جلو دارد.

و هر خیابانی، جوی آب کوچک سنگی در راست و چپ دارد و خانه هایشان اغلب اطاق هایی است که پنجرهای شیشه به بیرون به خیابان ها دارد. دو سه تا کلیسا دارد و یکی دیگر تازه بنا کرده اند و مسجد بسیار خوبی به وضع مرغوب مطلوبی بسیار بزرگ و تازه بنا کرده اند، می سازند و نیمه تمام است. ترک هایی که در آنجا ساکنند توصید کرده اند و اتفاقاً می سازند، و امام جماعتی دارند که آن هم ترک است. حمام های خوبی دارد. از آن جمله حمام بابی هاست. بسیار خوش پستا و خوش وضع. محض تماشا عصر با مشهدی جواد اصفهانی که حال آنجا بقالی می کند، رفتیم دیدیم. خیلی پاکیزه بود و تعریف زیاد داشت. منزل ما در آنجا در سرای حاجی محمدتقی میلانی که می گویند شیخی بوده، بود. در یکی از حجرات فوقانی او که درش رو به خیابان و بازار وا می شد، منزل [۱۱۶] داشتیم. این کاروانسرا در وسط میدان واقع است. می گویند کاروانسرایی از این بهتر ندارد. حمام و آب آنبار هم در این کاروانسرا هست. می گویند هیجده سال است که ابتدای به این شهر کرده اند. سابقاً ابدا عمارتی نداشته، بیابان علف زاری بود. ترکمن ها در آنجا چادر و خانه ها از نی داشته اند و یونجه می کِشته اند، و از سر دو فرسخی آب آنها می آمده. ارس [روسها] که از آنها گرفت و آنها را رعیت کرد، آنجا شهر بنا کرد. حالا چهار رشته قنات دارد، و بعد از این هم بنای حفر قنوات دارند و باز بنای عمارات می کنند.

ص: ۱۳۶

کفرستان غریبی است

اما اهلش همه جوری هستند. سُنّی دارد، بابی زیاد دارد. اثنی عشری دارد. روسی که جای خود، همه هم مخلوط به هم هستند. ابداً پرهیز و اجتنابی از هم ندارند. زن های روس بی حفاظ و بی پرهیز، مثل مردها با مردها، مخلوطاند. مقدم بر شوهرهای خود غالباً راه می رونـد، و حاکم و مطاع آنها هسـتند. بیع و شـراء بیشتر با آنهاست. هر کدام که بیرون می آیند، سـگی هم همراه دارند. با سـگها دست در بغلنـد. اگر زنی طـالب مردی شـد، او را با خود می برنـد، و شوهر نمی توانـد حرفی بزنـد، بلکه اگر در اطاق، پهلوی زنش خوابیـده باشـد، تو نمی رود و متعرّض نمی توانـد بشود. زاکانشان این است. ابـداً منعی و قبحی نـدارد. مرد با زن با هم به حمام می روند. کفرستان غریبی است.

نعمت هم از هر جهت بر آنها تمام است. همه اسباب راحت و آسایش از هر جهت برای آنها فراهم است. مثلا نانشان آرد هشترخان (۱) است که در عالم آرد از این بهتر نمی شود، اما همه چیزشان گران است و پول هم فراوان است. گاری و درشـکه متصل لاینقطع از صبح تا شام و از شام تا صبح، در همه خیابان ها در رفت و آمد است. از صدای درشکه نمی شود خواب کرد. اسب های آهنی و چوبی هم بسـیار است. دیـدم یکی را که سوار بود، بر یکی از آنها گویا از آهن یا فولاد بود، پاش را حرکت تندی داد، دفعتاً از نظر غایب شد. تفاصیلش زیاد است. ثمری در ذکرش نیست جز تضییع کاغذ.

روی هم رفته بـاز بلاـد خودمـان از هر جهت به نظر من از تمـام این بلاد کفر با این منقحی که دارد، بهتر است. هرجا ایمان انسان و عبادت و طهارت انسان محفوظ باشد یک روزش می آرزد به صد [۱۱۸] هزار روز که در این جور جاها باشد.

روز یکشنبه سیزدهم [شوال] را در عشق آباد لنگ کردیم. شب دوشنبه نزدیک به صبح خورده بنا کرد برف آمدن. صبح دو ساعت از روز برآمده حرکت کردیم.

حرکت از عشق آباد با ماشین [قطار]

روز دوشنبه، چهاردهم [شوال] دو، بلکه متجاوز، از روز بر آمده، بنه و اسبابمان را

۱- در اصل: هشت در خان!

ص: ۱۳۷

بردند پایین پای ماشین. خودمان هم سوار درشکه شده رفتیم پای ماشین. اول در اطاق بزرگی همه حاجی ها را جا دادند. خودشان هم در آن اطاق اسباب مأکول و شربشان حاضر بود. مشغول بودند. بعد هر نفری را بلیت دادند برای رفتن، و قدری هم پای ماشین معطل شدیم. برف هم خورده می آمد تا ساعت چهار در یکی از اطاق های ماشین که ظاهراً از همه اطاقهایش پست تر بود، اما حُسنی که داشت ارس و خارج مذهب توش نبود، قرار گرفتیم. سه سوت می زنند. اول برای آماده شدن، دویم برای قرار گرفتن، سیوم برای راه افتادن، و سیومی را که زد دیگر ابداً توقف نمی کند. اگر کسی نرسیده می ماند، و اگر بخواهد بیاید، باید بلیتش را بدهد به ماشین دیگری و با او بیاید.

ماشین، بسیار خوب مرکبی است. دیگر از این مرکب بهتر نمی شود. آدم در اطاق گرم روشنی نشسته. در وسطش بخاری دارد می سوزد و درهایش بسته و بر دیوارش شیشه نصب است که بیرون تا هرجا بخواهد نمایان است، و به نهایت سرعت می رود. هر ساعتی پنج یا شش فرسخ می رود. یک منزل حسابی طی می کنند و حرکت چندانی هم نمی دهد، و از باد و سرما و برف و بارش و گِل هم محفوظ است. همه کار می توان کرد. چایی می شود خورد. غلیان می توان کشید. خواب می شود کرد. مطالعه می شود کرد.

اول وقت وضو داشتم. همین که سرمنزل قرار گرفت، قبله را معین کرده نماز کردم. بعد سماور را آتش کرده، طبخ چای کردند. چای خوردیم وغلیان متعدد کشیدیم و یک جزو قرآن خواندم و شب هم به راحت تا سحر خوابیدیم. ما با حمله دارها و حاجی های سبزواری در یک اطاق بودیم. بسیار خوش گذشت.

در هر منزلی، آبادی معتبری بود. ده دقیقه بعضی جاها بیشتر [۱۲۰] وامی داشتند. آب گیری می کردند یا نفطگیری می کردند و راه می افتادند. به جایی رسیدیم خیلی عمارتهای خوبی داشت. گفتند اینجا موصل است. به جایی رسیدیم به مراتب عمارتها و آبادیش بهتر و بیشتر بود. گفتند اینجا غزل ارباط [کذا] است. اینجا ماشین خیلی توقف کرد. یک ساعتی توقف کرد. نمی دانم چه کار داشتند. این آبادی ها تمامش منزل روسی ها بود و خانه های روسی داشت و بسیار پاک و پاکیزه و باسلیقه ساخته بودند. غالباً طرف دست چپ راه وقت رفتن بود و در شب به هر

ص: ۱۳۸

عمارتی که می رسیدیم چراغ درش می سوخت و در راهش چراغ بود و آدم ایستاده بود. این بیابان ها را گفتند منازل ترکمن بود. حالا هم منزل دارند. بیشتر در خانه های پیزری و چادرها منزل دارند، و بیشتر خانه ها و چادرهاشان در طرف دست راست دیده می شد. و در طرف دست چپ وقت آمدن کوه بود و در طرف دست راست کوهی دیده نمی شد. گفتند این کوه استرآباد است. آن طرف استرآباد و شاهرود است و با ایرانی است؛ و این طرف سابقاً با ترکمن بوده و حالا با روس است.

در حقیقت از آن راهی که آمده بودیم روی به مشهد مقدس برمی گشتیم. صبح یک منزل به شهر نو (۱)مانده رسیدیم به دریای قلزم [مازندران] در طرف دست چپ دیده شد و در طرف دست راست کوه بود، و چند فرسخی از دامنه این کوه و پای این دریا آمدیم تا رسیدیم به شهر نو. گفتند از عشق آباد چهل و پنج منزل راهست و ما یک شبانه روز کمتر آمدیم.

شهر نو در کنار دریای مازندران و سوار شدن بر کشتی

روز سه شنبه پانزدهم ماه [شوال] دو ساعت تخمیناً از روز برآمده رسیدیم به شهر نو. این شهر اول اذن ده بوده و حال خراب شده، و دو سالی است که ارس، شهر جدیدی آنجا بر پا کرده. این شهر در دامنه کوه و لب دریای قلزم واقع است. مثل عشق آباد خیابان ها و عمارت های خوب دارد، اما نه به آن زیادتی و مفصلی، نزدیک به آن است. هوا خیلی سرد بود و باد جزئی هم می آمد و هوا هم ابر بود. تا پایین آمدیم و بارها را پایین آوردیم، رفتیم به قهوه خانه که چای خورده قلیان کشیدیم، من تجدید وضو در همانجا کردم.

بعد آمدیم پای کشتی. قدری به ظهر مانده سوار شدیم در کشتی. بد کشتی بود. بار بنه زیاد بار داشت و یک اطاق داشت، آن هم منزل روسی ها بود. خن کشتی هم پر بود از کیسه های پنبه. سبزواری ها تماماً در جلو کشتی پای آن اطاق منزل گرفتند. ما هم رفتیم در عقب کشتی [۱۲۲] منزل کردیم، روی کیسه های پنبه. باز اینجا بالنسبه به صدر کشتی بهتر بود! ارسها [روسها] کمتر آمد و رفت می کردند. حرکت کشتی هم در آنجا کمتر بود. هرکس گرفتار حمله دارها شود، باید به همین

۱- کراسنودسک یا ترکمن باشی.

ص: ۱۳۹

جور چیزها گرفتار شود، و حال آنکه وجهی که از ما گرفتند و مکفی کردند وجه جاهای مرغوب خوب بود.

خلاصه اول ظهر، قبله را در کشتی معین کرده، ایستاده نماز کردیم، و بعد یک جزو قرآن هم خواندم. هوا بد نبود. آفتاب شده بود. باد هم نمی آمد. دریا ساکن بود. کشتی به نرمی می رفت. میرزا رضا قوری را برد در قهوه خانه روسی ها چای دم کرد و آورد. چای بسیار خوبی بود. صرف شد.

اول مغرب بلکه پیش تر، دریا بنا کرد متلاطم شدن . به نحوی که بسیاری احوالشان به هم خورد و بنا کردند قی کردن. از آن جمله میرزا رضا خیلی احوالش به هم خورد؛ اما حقیر الحمدلله پر باکیم نبود الا آنکه نماز مغرب و عشا را نتوانستم ایستاده کنم. تا بلند می شدم، سرم گیج می رفت، و می افتادم. اغلبی بلکه همه الا ـ یک و دویی نماز مطلقاً نکردند، و شب را هیچکدام شام نخوردیم. متصل تلاطم دریا زیادتر می شد. قدری تربت انداختم به دریا و خودم و میرزا رضا هم خوردیم. خیلی الحمدلله افاقه حاصل شد. تا قریب صبح همین طور خوابیده بودیم. درست نمی توانستیم بنشینیم. چه جای آنکه راست شویم. باد شدید بود و برف هم بعد از صبح بنا کرد آمدن. نماز شب را الحمدلله هر طور بود رو به سر کشتی کردم و نماز صبح را با نهایت سختی قبله را معین کرده رو به قبله کردم. قدری از روز برآمده باد ساکن شد. تلاطم دریا رفع شد؛ اما برف تند می آمد. دو سه ساعت از روز برآمده، آثار کشتی ها و بادکوبه نمایان شد. بسیار بسیار خوشحال و شاکر شدیم.

تخمیناً قریب یک شبانه روز بر روی دریا بودیم. خیلی پدر سوخته ها معطّل کردند ما را تا از کشتی بیرون آمدیم و زمانی معطل شدیم تا منزل گرفتیم، و در منزل قرار گرفتیم در سرای. . . (۱)منزل کردیم. وقتی که قرار گرفتیم، ساعت را دیدیم، سه ساعت به غروب مانده بود. بسیار بسیار مشکل است سفر از این راه کردن و جامه و بدن را بلکه مأکول و مشروب را پاک نگاه داشتن، به خصوص در کشتی، و به خصوص وقتی که باران یا برف می آید. اگر نباشد مسأله آنکه آب قلیل به ملاقات نجاسات نجس نمی شود، و [۱۲۴] متنجس منجس نیست که البته جز نجاست چیزی نیست، ولی من

۱- در اصل سفید

ص: ۱۴۰

الحمدلله تا توانستم خود را از برکت ائمه هدی - علیهم السّلام - حفظ کردم، مگر در کشتی که احتمال کلی می دهم که پوستینم نجس شده باشد. چند تا از عمله جات کشتی در حالتی که تر بود و دست آنها هم تر بود، دست بر آن گذاشتند و عجالتاً با او نماز نمی کنم.

بادکوبه

روز چهارشنبه شانزدهم [شوال]، پیش از ظهر از کشتی بیرون آمده، وارد شهر بادکوبه شدیم. بارها را بار گاری کردند و خودمان پیاده آمدیم. اول رفتیم به سرای حاجی آقا، اطاقی خوبی آنجا به دست نیامد. رفتیم به سرای دیگری. حجره ای در زاویه گرفتیم. زمینش فرش چوب بود. نصف بیشتر اطاق از کمر چوب بود. یعنی نصف اطاق را تخته پوش کرده بودند، مثل طاقچه وسیع بزرگی، گویا به جهت رطوبت زمین چون لب دریاست، چنین می کنند؛ چنانچه سقف های همه عمارت های بادکوبه نیز از چوب است یا از سنگ. به جهت آنکه چون لب دریا است، بارندگی زیاد می شود. سقف این حجره ما هم چوب بود.

خلاصه ما با حمله دارها تماماً در آن اطاق منزل کردیم. چراغ لانپا [کذا] از خودشان آوردند. از هر نفر شبی یک عباسی روسی می گیرند که یک قران ما خورده زیادتر باشد. شب را نان و کبابی در آنجا گرفتیم که نه نانش را می شد بخوری و نه کبابش را. نان سنگگ نبود، نان یخه گرفتیم. این قدر سخت بود، نانش که مثل پوست گاو هرچه می جویدی جویده نمی شد، و کبابش هم بسیار سفت بود. نانش با آنکه بسیار پاک و خوش رنگ است، ابداً طعم ندارد، بلکه طعم بدی می دهد و بسیار دیر جویده می شود. بو هم ندارد. و نان های روسی اش هم همین طور، اما بسیار کلفت می پزند. مثل یک نازبالش می ماند. با کارد پاره می کنند، اما بسیار مغز پخته است. نمی دانم آردش چطور است که اینقدر نانش سفت و سخت می شود.

سبزیجات خوب آنجا پیدا می شود. همه جور متاعی که در عالم است، آنجا می گویند هست، اما همه گران حتی همان سبزیجاتش هم گران است. مثلاً میرزا رضا یکدانه ترب گرفته بود به دو کپک که هر کپکی یک شاهی ماست و چند دانه

ص: ۱۴۱

تربچه گرفته بود. آن هم به دو کپک. نانش گیروانکه (۱)یک عباسی ما بود که یک من شاه، سه هزار و یک عباسی ما می شود. ماست، گیروانکه نیم قران بود. گوشت گیروانکه سیزده شاهی. پنیر گیروانکه نهصد دینار. زغال گیروانکه سه شاهی. قند یک من شاه چهارده هزار. تُتن سیگار بسته دانه نیم شاهی.

اینها همه به پول ما بود. نوعاً در همه بلاد روسیه که ما دیدیم نرخ اجناس از این قبیل است. پولشان مناتی پنج هزار ماست که هر مناتی پنج عباسی خودشان است، و هر عباسی چهار شاهی خودشان است، و هر شاهی پنج کپک است، و هر کپکی یک شاهی ما است. پنج هزار می دهیم، یک منات می دهند، و یک منات، یک قران خودشان است که پنج هزار ما یک هزار آنهاست.

خلاصه بادکوبه شهر بسیار عظیم معتبری است. از آن هفده یا هیجده شهری است که روس از ایرانی گرفته، قلعه قدیمش حالا هست. بسیار قلعه محکم عظیمی است. همه اش از سنگ است، عمارت های بسیار عالی منقحی در این شهر بنا کرده اند. روسی ها کنایس متعددی دارد که همه اش در نهایت علو و رفعت و صفاست. به خصوص یک کنیسه اعظمش که انسان حیران می شود از مشاهده آن. [۱۲۶] به خصوص رفتم پای آن از بیرون ملاحظه کردم، حیران شدم. همه اش از سر تا پا از سنگ تراشیده است. مثل آجر تراشیده اند و گل و بته از آن در آورده اند. همه کنایسش این طور از سنگ تراشیده است. همه عماراتش چنین است، مگر بعضی که از چوب است و روی سقفش تنگه آهن یا حلبی است. خیابان ها، بازارها بسیار دارد. دکانهایش به شمار نمی آید. همه در نهایت صفا و منقّحی. زمین هایش در وسط قلوه سنگ است، و در دو طرف راه، قیر را با ثقل نفط و بعضی چیزهای دیگر با هم مخلوط کرده اند، و اندود کرده اند، از سنگ سخت تر است. بارش می آید، گل نمی شود. متصل هم جاروب می کنند در خیابانها، و اغلب دکاکین از سر شب تا صبح چراغ می سوزند. چراغ برقی هم دارد. خانه ها همه پنجرهای شیشه، درهای شیشه یکپارچه بیرون راه دارد.

نمی شود گفت و نوشت که چه کرده اند. بسیار شهر بزرگ آبادی است. آدم بی اطلاع زود گم می شود. و اغلب خانه هایش در سر کوه و در دامنه کوه است. لب

۱- واحد وزن معادل ۳۷۵ گرم.

ص: ۱۴۲

دریا هم عمارت خیلی دارد، بلکه قدری از دریا را خشک کرده اند و عمارت کرده اند. معدن نفط در آنجا است. متصل لایزال نفط در پیت های (۱)بزرگی که به اندازه پنج خروار تخمیناً نفط می گیرد، می کنند و بار ماشین می کنند و به این طرف و آن طرف می برند. بسا ماشینی که پنجاه یا شصت از این خمره های نفط بار داشت، و می آمد و می رفت. آن هم نه یک ماشین، پنج تا ده تا، زیادتر کم تر متصل در آمد و رفت است. پر می برند و خالی پس می آورند. عشق آباد و شهر نو، پیش بادکوبه، با آن صفا، چیزی نیست.

روز پنجشنبه، هفدهم [شوال] را تا بعد از ظهر در بادکوبه بودیم. برف تند می آمد. در حقیقت از عشق آباد که بیرون آمدیم تا بادکوبه تا باطوم، هر روز را برف داشتیم. انقطاع پیدا نکرد؛ اما پر نمی ماند. زودآب می شد، مگر در بیابان هایی که از بادکوبه به باطوم آمدیم که بعضی جاها به قدر یک زرع نیم زرع برف داشت. نماز ظهر و عصر را کردیم و اسبابمان را جمع کردیم و در گاری گذاشته، خودمان هم سوار کالسکه بسیار خوبی شدیم، رفتیم پای ماشین بادکوبه.

از بادکوبه تا باطوم

در جاده ها راه آهن، به جهت رفت و آمد کالسکه و درشکه دارد، متصل لایزال از صبح تا شام و از شام تا صبح کالسکه و درشکه در رفت و آمد است. انقطاع پیدا نمی کند. همه رفتیم در اطاق ماشین جمع شدیم، بعد از مدتی از پله هایی که در آن بود بالا رفتیم. در اطاق بالایی جمع شدیم. یک ساعت و نیم بلکه کمتر به غروب مانده رفتیم توی ماشین. این دفعه در اطاق بسیار خوب منقحی منزل داشتیم. دخلی به اطاق ماشین پیش نداشت، اما چه فایده که [۱۲۸] روسی ها متصل در رفت و آمد بودند. کرایه این ماشین هر نفری هفت منات و دو عباسی روسی بود. چنانچه کرایه ماشین عشق آباد هر نفری پنج منات و دو عباسی روسی بود، و کرایه کشتی از شهر نو تا بادکوبه هر نفری دو منات و کرایه گاری از مشهد تا عشق آباد هر نفری پانزده هزار.

۱- در اصل: پی پهای.

ص: ۱۴۳

این ماشین از ماشین پیش خیلی تندتر می رفت. به روایتی گفتند از بادکوبه تا باطوم شصت منزل است و به روایتی کمتر. علی ایّ حال این مسافت دور و دراز را که اگر کسی بخواهد با مال سواری بیاید، دو ماه یا یک ماه و نیم باید بیاید، ما در عرض سی یا سی و یک ساعت آمدیم.

تخمیناً یک به غروب مانده سوار شدیم و شب را با روز بالتمام رفتیم و شب بعد را تا ساعت چهار می رفتیم. ساعت چهار رسیدیم به باطوم. سر هر منزلی به قدر پنج دقیقه یا ده دقیقه بیشتر توقف نمی کرد، مگر در تفلیس که تخمیناً نیم ساعتی توقف کرد.

در عرض راه به چند شهر معروف معتبر رسیدیم. اول به گنجه. بسیار شهر آباد خوش عمارت معتبری بود. دویم به تفلیس. این شهر از بادکوبه هم می گویند بزرگتر و آبادتر و معتبرتر است، و جمعیت آن زیادتر است. ما که وارد در آن نشدیم، همانقدری که از آن از روی ماشین دیدیم، خیلی نقل داشت. مدت زمانی ماشین می آمد و عمارت های شهر به انتها نرسیده بود. زیاد از اندازه باصفا و بزرگ بود و عمارت های مرتفع عالی داشت، و می گویند در وسط شهر حمامی یا حمام هایی دارد که آبش را نباید دستی گرم کنند. آبش از چشمه گرمی است که حاجت به آتش کردن ندارد و از اهل اسلام و تشیع بسیار در آن هستند، و کسب و تجارت می کنند.

حیف آنکه اینجاها به دست کفار افتاده

و همچنین به دو سه شهر دیگر خیلی معتبر گذشتیم که سر راه ماشین بود، اما شهرهایی که در راه نیست و قدری مسافت دارد تا راه، یعنی یک فرسخی یا زیادتر یا کمتر بسیار است. از آن جمله شکی (۱)و شیروان و غیر آنها. گفتند این دو شهر هم در راه است، اما یک فرسخی دور است از راه. اما آبادیها و قریه هایی که به آنها گذشتیم از شمار بیرون بود، و همه هم معتبر و خوش عمارت و باصفا. یکی از یکی بهتر. به هر کدام می رسیدیم می گفتیم از این بهتر نمی شود. به دیگری می رسیدیم، می دیدیم به مراتب از پیشتری بهتر است.

مختصر این مسافت بعیده، آبادی از آبادی قطع نمی شد. یا در طرف دست راست

۱- در اصل: شکه.

ص: ۱۴۴

یا در طرف دست چپ یا در هر دو طرف یا سر راه یا قدری دورتر یا سر کوه یا کمرکوه یا پایین کوه یا باغات بود و یا جنگلستان بود.

از تفلیس دو فرسخی که دور شدیم، همین طور جنگلستان درختان بود. تا باطوم یا نزدیکی باطوم کوهها را [۱۳۰] از طرف دست راست و دست چپ ملاحظه می کردی. از سر کوه تا پایین تمامش غرق درخت های بسیار کهن و درخت های کوچک بود، و در بیابان درخت پشت درخت، مثل جنات الفاف (۱)که خدا در قرآن فرموده بود. به گمانم به قدر ده بیست منزل چنین بود، خیلی از جاها هم با برف و سردی هوا، سبز و خرم بود. نمی دانم اینجاها بهارش چگونه خواهد بود، جلّ الخالق که این طور ساخته و صنعت کرده. من هر چه این جورها می دیدم ملتفت بزرگی صانعش می شدم که این طور صنعت کرده، حیف آنکه اینجاها به دست کفار افتاده.

گفتند این هفده شهری که ارس [روسیه] از ایرانی گرفته، در همین راههاست تا برویم به اسلامبول، یا بیشترش در این راهها است. رودخانه های متعدد و بسیار در این راه دیده می شد. از آن جمله رودخانه بزرگی در نزدیک های باطوم دیده شد. کوه ها در دو طرف راه، گاهی به هم نزدیک می شد. در نهایت نزدیکی گاهی دور می شد. چهار جا رسیدیم به جایی که ماشین در زیر کوه رفت. کوه را سوراخ کرده اند به اندازه ای که ماشین به وسعت بگذرد، و این طرف و آن طرف سوراخ با قدری از خود سوراخ را با سنگ های تراشیده دستی ساخته اند. سوراخ اولی خیلی مسافت داشت. تخميناً يک ساعتی در توی آن بوديم. پيش از آنکه وارد شویم، آمدند عمله جات ماشین، چراغ های ماشین را روشن کردند. بعد داخل شدیم. با آنکه چراغ بود باز خیلی تاریک بود و از شدّت سرعت ماشین و احداث باد چند دفعه چراغها خاموش شد، و روشن کردند تا وقتی که خارج شدیم. اما سوراخ های بعد چندان مسافتی نداشت و طولی نکشید تا می رفت به اندک فاصله بیرون می شد. از این جهت چراغی روشن نکردند. غریب راهی بود و غریب زحمتی کشیده اند و خرجی کرده اند.

راهها با این مسافت مثل چهار بازار بود. متصل ماشین های باری و غیر باری در رفت و آمد بود و آبادی ها و مردم پی درپی بودند، و هرچند قدمی چراغ نصب بود که

۱- نبأ: ۱۶: و جنات الفافا.

ص: ۱۴۵

شب همه را می گیرانند، و سر هر فرسخی، اطاقی محقر از چوب و سنگ بود که گویا به جهت اسباب ماشین یا مستحفظین آن درست کرده بودند، و از طرف دست راست و چپ تیرهای تلگراف در نهایت پاکیزگی و منقّحی از چدن یا چوب یا غیر آن بود. سیم های یک طرف را کسی از راه بادکوبه که بیرون آمدیم، شمرد. هشتاد و پنج سیم بود.

در راه چند جا گله خوک دیدیم که چرا می کردند با گوسفندها. در آبادی ها هم بسیار دیده می شد. عمارت های تمام این شهرها و دهات تا باطوم و خود باطوم یا از سنگ تراشیده است یا از چوب؛ و سقف ها [۱۳۲] یا سنگ است یا چوب، و بر روی آن تنگه آهن زمین های آنجا از چوب است. زمینهای همه آبادی ها یا قلوه سنگ است یا ریگ است یا با قیر و ثقل نفط اندود کرده اند.

روز جمعه هیجدهم [شوال] را در راه باطوم بودیم. در ماشین باطوم هم چایی خوردیم و هم قلیان متعدد کشیدیم. حمله دارها صبح یک منات دادند و سماور آتش کردند، و همچنین عصر؛ اما ما عصر چای نخوردیم. وقتی وارد باطوم شدیم، همان ساعت چهار، طبخ چای کردیم.

باطوم

روز شنبه نوزدهم [شوال] در باطوم بودیم. در قهوه خانه حاجی رضا نام. ما و حمله دارها و تمام حاجی های دیگر با جمعی از اتراک که آنها هم اراده حج داشتند منزل داشتیم. تا ماشین در دم اطاق ماشین قرار گرفت. حمالها آمدند در ماشین و اسباب را برداشتند آوردند. در آنجا قهوه خانه بزرگ خوبی بود، جای همه شد؛ اما از زیادتی جمعیت و آمد و رفت مردم خارج، پر خوش نگذشت.

خیلی شاکر بودیم که با اهل اسلام بودیم و صدای نمازی می شنیدیم. از هیچ چیز این بلاد کفر با آن صفا و عمارت های خوب خوشم نیامد؛ حتی گویا خدا طعم و رایحه را از مأکولات آنجاها برداشته، دل می گیرد و نهایت ملالت را پیدا می کند. والله یک ده کوره ای که چهار نفر مؤمن در آنجا باشد، و مطعوم نان جو و نمک باشد، به مراتب بهتر است از این شهرهای آباد و نعمت های فراوان و خوب.

باطوم را می گویند از جمله شهرهای عثمانی است که بدست ارس افتاده و الان

ص: ۱۴۶

هم از عثمانی ها در آن بسیارند و مساجد متعدده دارند و نماز جماعتی دارند. این شهر هم خوب شهری است. عمارت های خوب و جاهای خوب در آن پیدا می شود، اما خیلی پست تراست از عشق آباد و بادکوبه و تفلیس. آنها دخلی به این ندارد.

نوعاً این شهرها و قریه ها قلعه ندارد. خانه ها دیوار بلند دور تا دور ندارد یا اطاق هایی است که در و پنجره از شیشه رو به بیرون دارد یا آنکه در جلو صحن وسعه ای دارد که دورش حظیره ای از چوب یا از آهن کشیده اند و کوچه ها و خیابانهایش در نهایت وسعت است. باطوم هم به همین طور است. جلو خانه ها حظیره ای دارد، یا آنکه ندارد باغ و باغچه اش هم همین طور حظیره ای دور تا دورش دارد و عمارت ها یا از سنگ یا از چوب.

راه آهن به جهت رفتن ماشین، و راه آهن به جهت رفتن کالسکه (۱)و درشکه در وسط شهر دارد و در دو طرف راه آهن حظیره از چوب و آهن دارد. سیم تلگراف در راست و چپ راه وسط شهر دارد. به فاصله چند قدمی، چراغ نصب است. فندق درشت و انجیر آنجا خیلی دیده می شود. قدری خریدیم. گفتند فندقش را از دریزن (۲)می آورند.

روز یکشنبه بیستم [شوال] هم در باطوم متوقف بودیم. در همان قهوه خانه حاجی رضا. کشتی که برود به سمت اسلامبول، نیامده بود. گفتند: هفته ای دو دفعه کشتی از اینجا به اسلامبول می رود، و شبی که [۱۳۴] وارد شدیم عصرش کشتی رفته و باید بود تا موعد دیگرش بیاید. آن وقت اگر خدا خواسته برویم.

پیش از ظهر بعد از ناهار از قهوه خانه بیرون آمدم تنها که تماشایی از بازار و عمارات باطوم نمایم. چون شب شنبه و روز شنبه تمامش را برف می آمد نمی شد، بیرون برویم. اما روز یکشنبه واگذاشت، می شد حرکتی بکنی؛ ولی هوا ابر بود. گاهی جزئی آفتابی می شد. چند تا از خیابانهایش را تا نصف دیدم. حوصله ام وفا نکرد زیاد بروم. چندان صفایی نداشت. از جمله چیزهایی که دیدم چند تا خوک دیدم که مثل سگ توی کوچه و بازارشان داشت راه می رفت و گاهی یک چیزی از روی زمین می خورد، و در توی خانه هاشان هم دیده شد که داشت مثل سگ راه

۱- در اصل: کالسه

۲- طرابوزان.

ص: ۱۴۷

می رفت و چیزی می خورد. خانه هاشان از بیرون پیدا است؛ چرا که دیواری ندارد و چنانچه ذکر شد حظیره از چوب یا آهن دارد.

گفتنـد تجار ایرانی در اینجا خیلی هسـتند که کسب و تجارت می کننـد. نخل خرما که کوچک بود و بار نمی داد، چند تا دیدم. در آن سماور مفضض (۱)ترکیِ ترکی در آن بسـیار است. حاجی محمد تقی و حاجی فنیخ هر کدام یک دانه خریدند به هفت تومان. خیلی خوب چیزی بود. مال کمین نوعاً اینجا فراوان است! .

امروز که روز دوشـنبه بیست و یکم [شوال] است، نیز در باطوم بودیم. منتظر آمـدن کشتی هستیم. متصل حاج زیاد می شونـد، و هر شبی و هر روزی جمعی می آیند. قهوه خانه ما دیگر جایی ندارد، در قهوه خانه های دیگر می روند. می گویند یک کشتی فردا که سه شنبه است می آید و روز چهارشنبه می رود و کشتی دیگر روز چهارشنبه می آید و پنجشنبه می رود. این حاجی هایی که جمع شده اند بعضـی از اهل سبزوار و دهات سبزوارند، و بعضـی از اهل نیشابور و دهات آن، و بعضـی ترکند، مردمان مقدّسـی هستند، و بعضـی از اهل مازندران اند. ترک ها اظهار وثوقی به حقیر می کنند. متصل می آیند مسأله می پرسـند از مناسک حج و غیرها سؤال می کنند. می خواهند نماز جماعت کنند، من قبول نکرده ام.

اینجـا گاومیش خیلی فراوان است که به عراده های باری بسـته انـد. شـنیدم نعلشان هم می کننـد و همچنین گاوها را نعل می کننـد. امروز تمـامش ابر بود و الاـن که تخمینـاً دو به غروب داریم، بـاران شدیـدی گرفته. اینجاها چون لب دریاست گویا غالباً ابر باشـد و برف یـا بـاران بیایـد. اینجا جرأت نمی کنیم حمام برویم. به جهت آنکه می گوینـد ارس و مسـلمانش مخلوط به هم انـد، و همه در یک حمام می رونـد. خیال داریم که اگر خـدا بخواهـد اسلامبول حمام برویم. اما مشـکل به عید نوروز برسم. زیاد از اندازه چرک شـده ایم. از ارض اقـدس تا اینجا دیگر به حمام نرفته ایم. نزدیک است از زیادتی چرک و کثافت ناخوش شویم. الان مشـغول چای خوردن هستیم. چنـد نفر از حمله دارها هم نزد ما هسـتند. زیاد دلتنگم از توقف در این خراب شـده. خـدا بزودی خلاصـی مرحمت فرماید.

۱- آب نقره داده شده.

ص: ۱۴۸

از بس حاجی ها روغن داغ کردند و روی چیزشان دادند سر ما را درد [۱۳۶] آوردند. دیشب میرزا رضا چلو و کوکوی سیب زمینی پخته بود. بسیار خوب شده بود. قدری زیاد آمد، برای صبح گذاشتیم و به همان امروزه اکتفا کردیم. امشب را خیال داریم ماست و حلوای ارده بگیریم. می گویند حلوا ارده بسیار بسیار خوبی دارد که هیچ جا پیدا نمی شود. از دریزن \ [طرابوزان] می آورند.

امروز هیچ بیرون نرفتم از افسردگی و بی میلی به ملاقات این خارج مذهب ها، و از جهت گل و باران. این حاجی هایی که با ما هستند از حمله دار و غیره مبالات و پرهیزی از نجاسات ندارند، و اغلب با تیمم نماز می کنند. آن هم نه تیمم بر روی خاک، دست روی فرش و نمد می زنند، و تیمم می کنند. همه اش هم مشغول چای خوردن و غذا خوردن و حرف یاوه و بیهوده زدن هستند. خدا ما را از فضل و کرمش حفظ فرماید. چقدر طالبم که خدا به برکت ائمه هدی - علیهم السّلام - منت گذارد بر سر این ناچیز که مناسک حج را و زیارت مشاهد مشرفه را به طور رضای خودش و بر نهج شرع انور نصیب و روزی ما فرماید و معاودت به اوطان مألوفه خود و اخوان و آقایان خود بدهد. بالنبی و آله الاطهار علیهم صلوات الله فی جمیع الاکوار و الادوار.

روز سه شنبه بیست و دویم [شوال] که امروز باشد، نیز در باطوم هستیم. یک کشتی دیروز آمد. یکی امروز. دیروزی فردا می گویند می رود. ان شاءالله اگر عائقی رو ندهد، فردا روانه اسلامبول هستیم. امروز بسیار روز بدی بود. از دیشب تا به حال لایزال برف یا تگرگ یا باران می آید، و باد شدید هم می آید. تخمیناً یک به غروب مانده است و هیچ هوا وا نشده و ساکن نشده. انسان وحشت می کند. من که نتوانستم پا بیرون بگذارم، اما میرزا رضا ناچار به جهت خرید مایحتاج چند دفعه بیرون رفته. در حقیقت از مشهد مقدس که بیرون آمدیم تا حال که بیست روز می شود لاینقطع ابر بود و برف می آمده، مگر کمی که آرام گرفته. بعضی از اهالی اینجا می گفتند تا به حال ما چنین هوایی در اینجا ندیده ایم. روی هم رفته از این راه به ما خوش نگذشت. اینها همه یک طرف، مخالطه با خارج مذهب یک طرف. من که تجویز نمی کنم بر احدی که دین خود را بخواهد که از این طرف بیاید، مگر کسی که بتواند خود را نگاه دارد و پرهیز از نجاست بکند، و حفظ نماز و عبادت خود بنماید. این هم بسیار مشکل است.

ص: ۱۴۹

حمله دارها رفتند لب دریا گفتگو کردند. کرایه کشتی هر نفری نه منات است. وجه تذکره از ایرانی و عثمانی هر نفری سه منات و دو عباسی روسی می باشد. بنابر آنچه گفتند کرایه قهوه خانه هر شبی یک هزار خودمان است. خدا کند که این اوقاتی که مبتلی به کشتی هستیم، باد و برف و باران نباشد. خیلی وحشت دارم مگر آنکه به برکت حضرت رضا - سلام الله علیه - بر [۱۳۸] این ضعفای ناچیز رحم کند. اما گل و برف و بارش برای روسی ها و هرکس به وضع آنهاست صدمه ندارد. باکشان نیست. تمامشان از مرد و زن و بزرگ و کوچک چکمه های بلند در پا دارند، و چتر بر روی سر و پالتوهای بَرَک و ماهوت و غیر ذلک در بر، و غالباً سواره در درشکه و کالسکه هستند، و متّصل در آمد و رفتند با روزی که هوا است و آفتاب است آمد و رفتشان به کوچه و بازار فرق ندارد. همه شان به جهت خرید نان و گوشت و غیر ذلک، یا زنبیل در دست دارند یا دستمالهای بسیار پاکیزه و غالباً سگشان همراهاشان. و شنیدم بعضی زنبیل را می اندازند سر سگشان، می رود دکان قصابی گوشت می گیرد. غالب گوشت گاو می خورند. دکانها پر است از لاشه های گوشت گاو، کله و پاچه اش را هم موهایش را زایل کرده، می خورند.

باغچه بزرگی نزدیک قهوه خانه ما است. گویا باغچه اطاق ماشین است. حظیره در اطراف خود دارد. از چوب رنگ کرده با این سردی هوا و برف، تمامش سبز و خرّم است. نخل های کوچک دارد. درخت سرو دارد. بعضی درختها گل هم دارد که همه سبز است و گل دارد. ندانستم چه گلی است.

امروز که روز چهارشنبه بیست و سیوم [شوال] است یک ساعت تخمیناً از آفتاب برآمده گاری آوردند، پای قهوه خانه. بنه و اسباب را بار کرده و خودمان پیاده آمدیم لب دریا. در کشتی دستی (۱)قرار گرفتیم تا کشتی اصلِ کاری که باید سوار شویم. بارهای او را فرود آوردند و بارگیری تازه کنند، بعد برویم در آن و به اعان الله و حسن توفیقه روانه اسلامبول بشویم به جهت تشرف به بیت الله الحرام و زیارت مدینه منوره و سایر مشاهد مشرفه.

تا حال که سه ساعت به غروب مانده است در این کشتی دستی هستیم و هنوز

۱- کشتی یا قایق کوچکی که فاصله میان محل استقرار کشتی بزرگ با ساحل را طی می کند.

ص: ۱۵۰

کشتی سواریمان نزدیک ما نیامده. تازه از چای خوردن فارغ شده ایم. از جمله اشخاصی که تازه با ما در باطوم آشنا شده اند و اظهار دوستی می کنند و الان با حقیر در کشتی نشسته و با هم صحبت می کنیم، حاجی محمد میلانی ترک است که تا حال قریب چهل سال است ساکن دلیجان است که قصبه ای است بسیار باصفا و خوش عمارت در راه مابین بادکوبه و باطوم، پای راه آهن که از آنجا آمدیم. آدم خوب مقدسی است توی حاجی ها. او اهتمامی در طهارت و نماز دارد و جویای مسائل خود است. و از آن جمله پسرش حاجی عباس است. و از آن جمله شخصی است از اهل بادکوبه و از آن جمله دو نفری از اهل تبریز. عجالتاً که جمعیت کشتی زیاد است. خدا حفظ کند ما را از شر آنها و نصیب کند به ما خیر آنها را.

بندر طرابوزان

امروز که روز پنجشنبه بیست و چهارم [شوال] است، دو و ربع به غروب مانده [۱۴۰] است که بر روی کشتی روسی قرار داریم. در برابر درویزن [طرابوزان] لنگر انداخته و ما در سطح کشتی، بر روی صندوق های سیب، فرش پهن کرده، با میرزا رضا و جمعی دیگر نشسته، چای می خوریم، و منقل آهنی در برابر گذاشته میرزا رضا دم پختی می پزد و دو چرخ آهنی که طناب هر یک از زنجیرهای بسیار گران است، خودش در گردش است. بار از کشتی بیرون می دهد برای درویزن. یکی در طرف یمین و دیگری در طرف یسار و طراده های کوچک این طرف و آن طرف است و بارها را بر آنها حمل می کنند. تخمیناً به قدر یک میدان کمتر به درویزن هست، هر نفری یک قروش می گیرند و هر که بخواهد او را با طراده، به شهر می برند. ما که اقبال نکردیم برویم. شهر بسیار آباد و باصفایی است. همه عمارتهاش در دامنه کوه و روی کوه واقع است. بعضی سفید و بعضی قرمز رنگ و بعضی زرد و بعضی آبی رنگ است. و درخت های سرو بلند زیاد در آن دیده می شود. کسبه ریخته اند توی کشتی و نان و پرتقال و تخم مرغ و خروس و انجیر و فندق بسیار خوب می فروشند. گویا فندق و پرتقال از خودش به عمل می آید. سیب درشت سبز و قرمز رنگ که ترش مزه است

ص: ۱۵۱

هم از آنجا آورده انـد، می فروشـند. فندق را بیست و پنجی (۱)دوازده پول ما می فروشـند. کوهی که در آن، عمارت ها واقع اسـت خوب سبز و خرّم است. قبل از این شـهر، اول رسـیدیم به شـهری که او را ریزه می گفتنـد. آن هم خیلی معمور و بزرگ و پر آبادی بود. این شـهرها هم متعلق به عثمانی است و کسـبه اش غالباً عثمانی هسـتند. باز اینها که به ظاهر شرع پاک هستند، اما از نماز کردن ما دست واز \[باز] و با مهر بسیار به خشم می آیند. مهر را توی دست نگاه داشتیم و نماز کردیم.

اهـل کشتی غیر از حـاجی ها روسـی و عثمانی هسـتند. جمعیت کشتی هم بسـیار است. دیگر جا نیست. دیشب تخمیناً چهار از شـب گذشـته، بـل متجـاوز در کشتی قرار گرفتیم و از شـهر بـاطوم حرکت کردیم. زیـاد از بـدرفتاری عمله جـات و ازدحـام مردم اولاً بد گـذشت. خدا نصـیب مؤمنی نکند که از این راه سـفر کند. بعضـی از ارامنه با زنهاشان با حاجی ها نشسـته اند. می گویند اینها اراده بیت المقـدس را دارند. این کشتی خیلی آرام و خوب آمد. تا اینجا دریا هم ساکن و آرام است. دخلی به دریای قلزم ندارد. تا اینجا که الحمـدلله بسـیار خوب بود، تا بعـد از این خدا چه خواسـته باشد. کشتی با آن سـرعتی که می رود آدم ابداً نمی فهمد که راه می رود. از ریزه تا اینجا همه جا کوهی در طرف دریا دیده می شود که بعضـی جاها آثار آبادی هم از آن نمایان است. در ریزه پرتقال خریـدیم پنجـاه دانه به نیم قران، امـا خـوب چیزهـایی نبود. بسـیار کم آب بود. گول خوردیم. هوا دو روز است الحمـدلله بـد نیست. بارندگی نیست. سرما هم چندانی نیست. اما ابر بود و گاهی آفتاب می شد. الان از بار به پایین دادن فارغ شدند، می خواهند بار بالا آورند. [۱۴۲]

شهر اردو

امروز که روز جمعه بیست و پنجم [شوال] است، دو به غروب مانـده است که ما در همان جای دیروز بر روی کشتی قرار داریم، در برابر شـهر اردو که یکی از شـهرهای رومی است لنگر انداخته بار بالا می آورند. بار زیادی پای کشتی آورده اند. گفتند بیشتر بارها فندق و زرت [کذا] است. چهار کیسه وقتی می خواستند بالا

۱- پنج سیر.

ص: ۱۵۲

بیاورنـد در آب افتـاد، دفعتاً بیرون آوردنـد، خیلی تعجب است. این چرخ اگر هزار من بار بخواهنـد بالا آورنـد، به سـهولت بالا می آورند، همان زنجیرش را می گویند صد خروار است. آنکه پشت چرخ ایستاده، قطعه آهنی از چرخ بدست دارد، اندک حرکتی می دهـد، این چرخ به این عظیمی به گردش می آید، و هر قدر بار باشد به آسانی بالا می برد و بعد پایین آمده، در خن کشتی قرار می گیرد. به قدر صد و پنجاه گوسـفند روز گذشته به همین طور بالا آورده اند و درخن جا داده اند. زبان بسته ها روی هم خوابیده اند و آب و علف هم به آنها نمی دهند، شکمهاشان به پشت چسبیده است.

امروز از صبح تـا حـال هوا ابر بود و خـالی نیست از اسـتعداد بارنـدگی. خـدا رحم کنـد به ما. اگر ببارد خـدا نخواسـته جا نخواهیم داشت، بسیار بد می گذرد.

اردو شـهر عظیم معمـور معتـبری است. این کوهی که از طرف دست چپ کشـیده است، از پشت سـر تـا به طرف دست راست، این طوری که حقیر نشسـته، همه اش عمارتهـا و بـاغ هـا و درخت هـای این شـهر است. عمارتهـا در پای این کوه و اواسط این کوه واقع است و کمی در بالای آن بسیار عمارت های باشکوهی دارد. بیشترش سفید رنگ است و سقفش سرخ رنگ.

شبِ گذشته که قدری پای دروبیزن (۱)متوقف بودیم، در تمام عمارت ها چراغ روشن بود. شـکوه غریبی داشت. این شهرها که در پای دریا واقع است، بسـیار بسـیار باصفا و با شکوه است. تابستان بسیار خوبی دارد. اهلش غالباً جوان های قوی بلند قد خوش لباسی هسـتند. همه شـان از این کلاه های قرمز رنگ منگوله دار که فین عربیش گوینـد، بر سـر دارنـد و شـلوارهای تنگ در پا و پالتوهای کوتـاه در بر. بـازار کسـبه اردو در کشتی آمـده، نـان و گوشت و مرغ و خروس و اردک و تخم پخته و پرتقال و گلابی آورده، می فروشـند. خواستیم نان بخریم دانه ای نیم قران خودمان می گفتنـد. تخمیناً یکـدانه نانش به قـدر بیست و پنـج (۲)ما بود، بلکه قدری زیادتر. اهل کشتی هر جا وا می دارند، زیاد می شوند. نمی دانم اینها کجا سرخواهند برد.

۱- طرابوزان

۲- (پنج سیر) .

ص: ۱۵۳

سامسون

صبح سر آفتاب رسیدیم به شهری دیگر که آن را گرسانش می گویند. صحیحش را نمی دانم چه چیز است. آن هم شهر بزرگ آبادی بود. گفتند بیشتر این شهرها در پشت کوه واقع است، و این قدری که از آنها دیده می شود، بعضی از آنهاست. از این شهر یا شهر بعد که ان شاالله از آن خواهیم گذشت، می گویند از خشکی بیست و پنج روز راه است تا بغداد و العلم عندالله.

امروز که روز شنبه بیست و ششم [شوال] است. باز در کشتی هستیم، اما نه در جای دیروز و پریروز، بلکه در زیر سقف در نزد حضرات اتراک. در منزل آنها از صبح تا حال هستیم. به جهت آنکه از دیشب تا حال باد و بارش می آمد، نمی شد بیرون سر ببری. دیشب پرده بر روی سطح کشیده بودند، یک طوری بیرون سر بردیم، اما روز پرده را وا کردند و کشتی را در برابر صمصام [سامسون] که شهر بزرگ آبادی است از عثمانی، نگاه داشتند، به جهت بار دادن و بار بالا آوردن. اول آفتاب نگاه داشتند [۱۴۴] و یک ساعت به غروب مانده راه انداختند. الان که نیم ساعت به غروب داریم، دارد راه می رود و به نهایت سرعت می رود. آب هم از شدت باد و از سرعت کشتی موج های عظیم بر می دارد؛ ولی الحمدلله کشتی هیچ تلاطمی ندارد. نهایت آرامی را دارد. بسیار خوب کشتی است و دریا هم خوب دریایی است. دخلی به کشتی پیش و دریای پیش ندارد.

گفتند اگر این کشتی را این همه نگاه نداشته بودند، چهل و پنج ساعت از باطوم به اسلامبول می رفت. از این نگاه داشتن و بار گرفتن خیلی صدمه به حاجی های بیچاره زدند. آدم دلش به احوال آنها می سوزد. متصل باید بارهای خود را به دوش بکشند و این طرف و آن طرف ببرند و ذلت از این ملعون ها ببینند. باز ما الحمدلله از برکات حضرت رضا – علیه السّلام – از همه آنها بالنسبه بهتر بودیم. خدا بعدش را هم حفظ کند.

این ترک ها مردمان خوبی هستند، به خصوص حاجی محمد. اگر آنها نبودند ما امروز و امشب جا نداشتیم و اوقات نداشتیم. امروز بیشتر صحبت های دینی و علمی با آنها می داشتیم. خوب است مرا مشغول داشتند. آب بالفعل موج های گران دارد، ولی الحمدلله ما آرام هستیم و کشتی به آرامی و نهایت تندی می رود. تا حال آنچه

ص: ۱۵۴

در این دریا دیده ایم، ماهی های بزرگی بوده که به قدر یک بره بوده اند. بزرگتر من ندیده ام، اما بعضی گفتند به قدر یک شتر هم ما دیده ایم.

شب عید نوروز در کشتی

امروز که روز یکشنبه بیست و هفتم [شوال] و شب عید نوروز [۳۰ (۱) اسفند ۱۲۷۶ش] است، باز در کشتی بر روی همان صندوق های سیب لب کشتی هستیم. می گویند فردا اگر خدا بخواهد و عائقی\ [مانعی] رخ ندهد، وارد اسلامبول می شویم. شب عید است، ما در نهایت چرکی و کثافت هستیم. دیشب باد خیلی شدت داشت و از سرشب تا به سحر کشتی زیاد تلاطم پیدا کرد، اما نه به تلاطم کشتی دریای قلزم. بسیاری احوالشان بهم خورد و بنا کردند قی کردن. ما الحمدلله از مراحم حضرت حجّت - عجّل الله تعالی فرجه - چندان باکی نداشتیم، ولی شب نتوانستیم شام بخوریم، اکثر بلکه همه، شب را شام نخوردند. میرزا رضا زحمت کشیده پلو رشته پخته بود. گذاشتیم برای صبح، گرم کرده خوردیم. امشب را خیال دارد طعام شِوید و لوبیا بپزد. امروز از صبح تا به حال که یک و نیم به غروب مانده، آفتاب بود، اما حالا فی الجمله ابر شده، باد سردی هم می آید.

صبح سر آفتاب رسیدیم به شهری که آن را ارسل می نامیدند. تا پیش از ظهر کشتی را نگاه داشتند که بار بدهند و بگیرند. در کوهی که این شهر بود درخت زیاد دیده می شد. می گفتند جنگلستان است و چوب [۱۴۶] تخته قطع کرده که گویا مال همان درخت های جنگلی هست. بسیار آوردند که بار کشتی کنند. یک خانه سر کوه، یعنی سر قله کوه مشاهده کردیم. خیلی عجب است که همچو جایی خانه بسازند. خانه های این شهرها که دیدیم، مثل خانه های روسی همه اطاق اطاق است، و در و پنجره شیشه به بیرون دریا دارد، ولی همه تازه ساز و پاکیزه و منقّح است، و مثل آنکه شهر را چراغان کنند. همه خانه ها چراغ دارد. خیلی لب دریا شکوه دارد. چراغ های کشتی همه چراغ گاز است. چراغ سرکشتی را که روشن می کنند همه چراغ های اطاقها و سطح کشتی و بیت الخلاها و قهوه خانه ها روشن می شود. خیلی هم روشن است، و روغن و فتیله ظاهر در آنها دیده نمی شود. این مرتکه ناخدا آنی غفلت

۱- سال کبیسه بوده است.

ص: ۱۵۵

از کار خود ندارد. در اطاقی فوقانی که در وسط کشتی است، منزل دارد و در جلو اطاق، شیشه های بزرگ یکپارچه پاک و پاکیزه نصب است، و متصل در یک چیزی نگاه می کند و چرخی است که گویا سکان کشتی است، می گرداند. گویا تمیز راه از غیر راه می دهد، و جاهایی که کوه است از غیر آنجاها می شناسد. حتی می شناسد که کی باد می آید و آیا تند می آید و دریا متلاطم می شود، یا آهسته می آید. دیروز پیش از آنکه دریا متلاطم شود و باد شدید شود، خبر کرد، عمله جات را که صندوق های سیب را با طناب محکم ببندند.

از وقتی که از باطوم بیرون آمدیم، کوهی در طرف دست چپ در وقت رفتن بود که این آبادی ها و شهرها همه در آن کوه دیده می شد. این کوه همین طور می رود تا اسلامبول. امروز از اربل [اربیل] سیب سبز رنگی تازه آوردند. یک حقه آن را که صد درم (۱) دهنار(۲) کم باشد، خریدیم، به دو قروش که چهار عباسی ما باشد. بد سیبی نبود، اما بویی نمی داد. مرغ هم آوردند. یکی سی شاهی بلکه کمتر فروختند. بد نبود. مرغ های چاقی بود.

۱- نیم من تبریز

۲- دو سیر و نیم. «نار» وزنی است در اصفهان معادل ۴ مثقال. ده نادر معادل ۵/۲ سیر یا ۴۰ مثقال. صد درم ۳۲۰ مثقال یا نیم من تبریز که ۵/۱ کیلو می شود.

ص: ۱۵۶

ص: ۱۵۷

۳

از استانبول تا جده

ورود به استانبول

امروز که روز دوشنبه بیست و هشتم ماه [شوال] است و روز عید سلطانی است. (۱)تخمیناً چهار به غروب مانده وارد اسلامبول شدیم. الحمدلله ثم الحمد لله که تا اینجا آمدیم و از بلاد روسیه و معاشرت خارجین از اسلام آسوده شدیم.

دیشب و امروز هوا خیلی خوب بود و از صبح تا حال آفتاب سوزنده ای بود. حالا که ظاهراً یک به غروب مانده باشد فی الجمله ابر شده، اما هوا نسبت به شهرهای سابق خیلی تفاوت کرده، بالاپوش، سنگینی می کند و زحمت می دهد، آدم باکش نیست که لباده و عبارا بیندازد. دیشب کشتی خیلی آسوده آمد. تلاطمی نداشت. یک و دویی از روز بر آمده رسیدیم به دو کوه از طرف یمین و یسار که مشتمل بود برخانه ها و عمارت های سر بازی که جای [۱۴۸] قراول و سربازهای عثمانی بود. گفتند اینجا دهنه اسلامبول و سرحد عثمانی است. از هر دو طرف جاهای مسطح منقّحی با سنگ بالا- برده بودند در دامنه کوه لب دریا؛ و توپ های بسیار گذاشته بودند و قلعه ها و برج های بسیار محکم با سنگ بالای کوه در هر دو طرف ساخته بودند و سرباز مستعد، در هر دو سمت ایستاده بود. کشتی به جایی رسید، ایستاد. گفتند نگاه داشته اند تا تذکره امان که از قنصل رومی در باطوم گرفته اند، نشان دهند، و بروند. نشان دادند و چیزی نگذشت که راه افتادند. گفتند اگر کشتی بعد از ظهر و عصر به اینجا برسد، نمی گذارند رد شود. نگاه می دارند تا صبح. اگر چه

۱- دوشنبه ساعت ۱۷:۳۶:۳۷ سال تحویل شده و بنابرین همین روز، عید بوده است.

ص: ۱۵۸

سلطانی در آن باشد.

دیگر اینجاها دریا مابین دو کوه می گذشت و مابین دو کوه چندان مسافتی نبود و هرچه پیش می آمدیم، خانه ها و عمارت ها زیاد می شد. گفتند اینجا اسلامبول است، اما خیلی راه رفتیم تا جایی که لنگر را انداختند و عمارت ها خیلی عالی و منقح و باشکوه بود و هرچه پیش می آمدیم پاکیزه تر و عالی تر می شد. غالب لب دریا بود بلکه بعضی تا نصف یا کمتر در خود آب واقع بود. مسجدهای متعدد با مناره ها خوش ترکیب زیاد در هر دو طرف دیده شد. گفتند: روس، عمارت ها و شهرهای خود را از روی عمارت ها و شهرها رومی برداشته. خیلی تعریف داشت این عمارت ها که در این دو طرف دیده می شد. یکی از یکی بهتر بود. آدم از مشاهده آنها حیران می شد. کشتی های بسیار که یکی از یکی بزرگتر و بهتر بود، از جنگلی و غیر جنگی هم خیلی دیده شد. هرچه نزدیکتر می شدیم زیادتر می شد. از ملاحظه آنها هم آدم حیران می شد.

ظهر شده یا نشده رسیدیم به جایی که لنگر انداختند و طرادهای متعدد پای کشتی حاضر شد و عثمانی ها آمدند بالا به کشتی و خرجین ها و بارهای مردم را به شانه کشیدند و بردند پایین توی طراده ها گذاشتند. خیلی معطل شدیم تا ما هم رفتیم پایین و با چند نفر از حاجی های سبزواری و نیشابوری و حمله دارها در یک طراده قرار گرفتیم، و مسافت چندانی نرفتیم که پای گمرك خانه پایین آمدیم. آنجاها خیلی ماندیم تا تذکره ها رادیدند و بار و بنه را دیدند. حاجی فنیخ یه رفیقی داشت. گفت فلانی را ببر به منزل. مرا با خود آورد در توی کالسکه کوچکی نشانید و آمد در سرای فنجان چی در حجره ای از حجرات فوقانی منزل داد. میرزا رضا سر بنه و اسباب ماند تا ببینند و بعد بیاید. حقیر لباده خود را در آن حجره پهن کرده ایستادم به نماز تا میرزا با بنه آمد.

الحمدلله خوب [۱۵۰] منزلی است. پاکیزه و خالی از اغیار است. غیر از حقیر و میرزا رضا کسی دیگر نیست. از اولی که از ارض اقدس بیرون آمدیم تا به حال چنین اتفاقی نیفتاده. الحمدلله علی آلائه و له الشکر علی نَعمائه.

ص: ۱۵۹

حمام گرفتن

امروز که روز سه شنبه بیست و نهم [شوال] است، در اسلامبول نزدیک غروب است. تازه از چای خوردن فارغ شده ایم. سفره را در راه، کباب داشت، گربه پاره کرده بود، خودم عصری او را دوختم و یک کیسه هم برای نمک دوختم، و یک سفره هم میرزا رضا امروز از بازار خریده با یک حوله به جهت لنگ و قطیفه خودش، و از برای آن که اگر در حال احرام هوا سرد باشد روی جامه احرامش به دوش بیندازد. اینجا همه چیزش گران است مگر قند و شمع گچی. قند را می دهند یک من شاه شش قران و شمع را دسته ای هفده شاهی، اما یک نان و ماست و تربچه دیشب گرفتیم دو نفری به یک قران و نیم، و امروز دو دانه نان با حلوای ارده و پنیر گرفتیم به یک قران.

دلاکی از اهل طهران مسمی به حاجی عبادالله عصری آمد به جهت سرتراشی و وعده کرد که فردا صبح بیاید ما را ببرد به یک حمام خوبی، و بعد از آن ببرد ما را به گردش. آدم بسیار خوبی بود. هنوز من از کاروانسرا به جای دیگر نرفته ام.

امروز که روز چهارشنبه آخر ماه [شوال] یا اول ماه ذی قعده است، در اسلامبول هستیم. صبح تخمیناً دو سه ساعتی از روز برآمده، حاجی عبدالله آمد که برویم حمام، رخت های خود را از پیراهن و زیر جامه و قبا عوض کردیم، و به اتفاق او رفتیم حمام. مسافت چندانی نرفتیم که رسیدیم به حمام. عجب حمام پاک و پاکیزه و باصفایی بود. وارد صحن رختکن که شدیم گفتند از پله ها بروید بالا- کفش های چوبی پای پله ها بود. کفش های خود را کندیم و آنها را پا کردیم. روی پله ها فرش بود. رفتیم بالا فرش. قالی و گلیم پهن بود و نیمکت ها گذاشته بود.

بقچه نفیسی آوردند، روی نیمکت پهن کردند. رخت ها را در آن کندیم و سرش را بستیم. لنگ بسیار نفیسی آوردند، بستیم. بعد حوله بسیار تمیزی در جلو بالای لنگ بستند که تا توی گرمخانه که می رویم سرما نخوریم، و همان کفش های چوبی را پا کردیم، رفتیم در گرمخانه. آنجاها نیمکت گذاشته بود، مخطه بر رویش داشت و روی آن حوله بسیار تمیزی بود. گفتند اینجا بنشینید و اگر نوره می کشید بیاوریم. گفتیم می کشیم، رفتند و دو ظرف تمیز پاکیزه نوره آوردند، و در یکی از خلوت های گرمخانه گذاشتند، این گرم خانه چهار خلوت داشت و تمام سنگ های گرمخانه و

ص: ۱۶۰

خلوت ها از مرمر بود، مثل بلور از پاکیزگی می درخشید، و در چند [۱۵۲] جای هر خلوتی سنگاب مرمر بسیار خوش ترکیبی گذاشته بود، و در توی هر سنگابی به شکم دیوار، دو شیر برابر هم نصب بود. پایینی آب بسیار گرم داشت و بالایی، آب بسیار سرد و هوای هر خلوت عقبی گرم تر بود از خلوت جلویی. در آن خلوت اولی که گرمیش کمتر بود، نوره کشیدیم و شیر آب گرم را گشوده ریختیم در سنگاب. زیاد داغ بود. شیر آب سرد را گشودیم و بعد از آن خود را شستیم. آمدیم بیرون. رفتیم در خلوت آخری، هر کدام پای سنگابی نشستیم و شیرها را گشوده آب بر سر خود ریختیم. زیاد هوا گرم بود که طاقت نیاوردیم بند شویم. آمدیم بیرون. مدتی توقف کردیم.

حاجی عبادالله خیلی زحمت برای ما کشید. اولاً که با ما آمد به حمام و نگذاشت دلاک های عثمانی کار ما را بکنند. بعد حنا آب زد و به ریش ما بست با آنکه توی عثمانی ها منع است حنا به حمام بردن و ریش و دست و پا را رنگ کردن. و بعد از آن به اندازه ای که می دانست و می توانست دقت در چرک کردن و صابون زدن کرد سه چهار مرتبه پیش از چرک کردن، و بعد، صابون زد از صابون بنفشه و غیر. بعد رفتیم توی آن خلوتی که نوره کشیده بودیم. خزانه کوچکی مثل یک کر از سنگ مرمر داشت. رفتیم توی آن خود را شسته، بعد غسل جمعه را به اعتبار آنکه، شاید روز جمعه آب گیرمان نیاید تقدیم داشتیم. بعد لنگ و حوله بسیار تمیز آوردند، به خود گرفتیم. آمدیم بالا روی نیمکت ها و مخطه های بالا، آمدند ما را خشک کردند و قلیان آوردند و قهوه بسیار خوبی آوردند. یک غلیان هم توی گرمخانه آوردند. بعد وجه دادیم به حاجی عبادالله برای خودش و آنها. دو نفری هفت هزار و دهشاهی مخارجمان شد. و اگر حاجی عباد نبود بسا زیادتر گرفته بودند.

وقتی آمدیم به منزل ظهر نشده بود. چیزی نگذشت که ظهر شد و نماز کرده فی الجمله راحت شده، برخاسته چای طبخ کرده، صرف نمودیم. در این اثنا حاجی عباد آمد رخت های چرک خود را دادیم که بدهد بشویند. گفت پیراهن و زیر جامه را هر یک نیم قروش که یک عباسی ما زیادتر باشد می گیرند، و قبا را یک قروش.

امروز همه اش ابر بود و از دیشب تا خیلی از روز برآمده، بارش می آمد. حاجی عباد گفت من پنج سال است که اینجا هستم و مثل امسال این قدر برف و بارش

ص: ۱۶۱

نیامده بود و سرد نشده بود. اغلب روزها همین طور بود. صبح شخصی چند فقره ساعت آورد از دو لیره و یک لیره و زیادتر [۱۵۴] و کمتر قیمت که ما بخریم. از بی پولی نخریدیم.

شخصی دیگر از این فین های عربی سفید و قرمز سنگین و سبک آورد. باز از بی پولی نخریدیم. همه حاجی ها خریدی اینجا کردند، مگر من که از بی پولی و پرمخارجی نتوانستم چیزی بخرم، با آنکه بعضی چیزها خیلی لازم دارم. از حمام که بیرون آمدیم احوال خوشی نداشتیم. الان هم میرزا رضا سرش درد می کند. گفتم برای شب چلو و زرده تخم مرغ بپزد. دیشب پلو عدس خوبی درست کرده بود. خدا اولاً صحّت ایمان عطا فرماید، بعد صحت بدن. امشب را حاجی عباد گفته بیاید ما را جایی ببرد روضه، نمی دانم موفق می شویم برویم یا خیر.

اول ذی قعده ۱۳۱۵ همچنان در استانبول

امروز که روز پنجشنبه غرّه ماه ذی قعده است در اسلامبول هستیم. الان که یک و نیم به غروب داریم، باران می آید، زیاد از اندازه شدید بود. حالا تخفیف یافته. دیشب هم خیلی باران آمد. هوا از صبح تا حال وا نشده و گاهی خیلی تاریک می شود، بسیار بد آب و هوا است. از آن روزی که وارد شده ایم حال خوشی نداریم. به خصوص حقیر که از دیروز عصر تا حال سرم به جای خود نبود، و همه اش خوابیده ام. حالا به کمال کسالت این چند کلمه را نوشتم.

امروز ظهر آش شوید بسیار رقیقی با کمال بی میلی چند قاشق خوردم. خداوند به حق محمد و آل محمد - علیهم السّلام - عنایتی فرماید که ناخوش نشویم که در دریا و بلاد غربت، وانگهی خارجی مذهب بسیار بسیار مشکل است ناخوشیش.

امروز که یک قبله نما خریدیم با زنجیرش به دهشاهی خودمان، خیلی لازم بود. یک فین عربی قرمز رنگ هم خریدیم. حاجی عباد دیشب چون باران می آمد نیامد که برویم روضه، امروز هم نیامده. ترک است، و ساکن در طهران بوده.

امروز که روز جمعه دویم ماه [ذی قعده] است، در اسلامبول هستم. الحمدلله از برکت حضرت بقی الله فی الارضین - عجلّ الله تعالی فرجه - احوالم بهتر از دیروز است. دیشب قدری حریره خوردم، و شب عرق کاملی کردم، و امروز به حکم استخاره آش

ص: ۱۶۲

پراسفناج با گردِ سماق خوردم.

امروز که پنجم عیـد نوروز است، باقلا در اینجا فراوان دیـده می شود. یک حقه آن را صد درم دهنار [نار\ ۴ مثقال] کم باشد، یک قران می دهند. دیروز قند خریدیم چهار حقه به چهار هزار و دهشاهی. چای لمسه خریدیم نیم حقه به شش هزار. یک پارچه سبز به جهت عمامه و شال قد به دو منات. وجه تذکره عثمانی هر نفری سه مجیدی. و سه قروش مجیدی نه هزار ما هست، کرایه منزل یک قروش به روایـتی دو قروش وجه طراده که سوار شـدیم وقتی که از کشتی پـایین آمـدیم. دو قروش وجه یـک سـاعت از مغـازه عمر خریـدیم به چهار مجیدی. می گویند در این مغازه، قول یک قول است، هر چه را به هر قیمت گفتند کم و زیاد ندارد. غلیان نعلگیر بزرگ سه دانه خریدیم. هر دانه به سیزده هزار و دهشاهی. کوچک یک دانه به هشت هزار.

امروز هم هوا ابر بود. گاهی فی الجمله وا می شد.

[۱۵۶] دیروزی که روز شنبه سیوم [ذی قعده] بود، در اسلامبول بودیم. حالت زکام عارض بود. صبح آب آلو و آلو خوردم. از شب آب انـداخته بودیم. یـک دست اجابت شـد. دیگر غـذایی نخوردم تا شب، چلو خوردم. میرزا رضا قورمه سبزی خوبی درست کرده بود. گویا تره اش را دو قروش گرفته بود که چهار عباسی یا نهصد دینار ما باشد.

عصـر رفتیم باغچه خان، منزل حاجی محمد ترک به جهت بازدید عید او. بسیار جای با صفایی بود. گلهای رنگارنگ بسیار تعریفی داشت. درخت ها شکوفه کرده بود. هوا از صبح تا شام آفتاب بود. بالا پوش زیادتی می کرد.

امروز که روز یکشنبه چهارم [ذی قعده] است در اسلامبول هستیم. صبح به اتفاق حاجی محمد و حاجی عباس پسرش و حاجی علی بابـای ترک رفتیم به تماشای مسـجد ایاصوفیه. در راه که می رفتیم خانه های بسـیار عالی پاکیزه ای دیـدیم. سه طبقه و چهار طبقه و پنج طبقه و زیادتر و کمتر. از آن جمله رسـیدیم به خانه بسـیار عالی که گفتند این خانه دختر سلطان عبدالعزیز است که سابق بر این سلطان بود، و الحال پسر برادرش که پسر عموی دختر می شود، سلطان عبدالحمید سلطان است.

ص: ۱۶۳

روز جمعه سلطان عبدالحمید با جلال زیاد از اندازه با عسگر و سرباز زیاد از شماره با طبل و شیفور رفت به مسجد. من نرفتم به تماشا، اما آنها که رفته بودند نقل کردند جمعیت خلق و ارکان و ولات از حوصله بیرون بوده، و خودش زینتی نداشت. فین قرمزی در سر داشته و جثه چندانی هم ندارد، و خود امامت نمی کند، نائبی دارد که امامت می کند، و خطبه می خواند، و خودش در محلی از مسجد منفرد است که گویا دیده نمی شود. آنها که او را دیده بودند وقتی خواسته در کالسکه بنشیند که مراجعت کند، او را دیده بودند.

اما من عصر از کاروانسرا بیرون رفتم. دیدم جمعی از سربازهای او از مسجد برمی گردند و طبل و شیفور می زنند. بسیار جوان های رشید قوی بلند قامتی بودند و تمام فین های قرمز پی هم چیز بر سر دارند، بلکه تمام اهل اسلامبول و سکنه او بی استثنا، همه همین طور فین های قرمز و کمی سفید بر سردارند. چه ملاّ چه کاسب، چه تاجر، چه سلطان، چه عمال او. نهایت ملاها و طلاب شال کوچک سفیدی دور کلاه پیچیده اند و نادری شال سبز.

ما هم که وارد اینجا شدیم، همه گفتند این عمامه ها را از سر بردارید والاّ آلت مضحکه خواهید بود، و نمی توانید جائی بروید. ما هم فین قرمز رنگی بی منگوله گرفتیم و دبیت سبزی هم یک دو زرع دور او پیچیدیم. عبا هم رسم نیست. تمام از ملا و غیر لباده در بر دارند یا پالتو پوشیده اند.

متّصل در کوچه ها کالسکه بزرگ و کوچک در آمد و رفت است. اعزه یک نفر یا دو نفر در کالسکه های کوچک خیلی پاکیزه و پاک و منقح نشسته اند، و در آمد و رفت اند. کالسکه دو طبقه سه طبقه هم هست که در هر طبقه جمعی نشسته اند می آیند و می روند. همه جور مذهبی هم در آن پیدا می شود. از گبر، یهودی و ارمنی، ارس، بابی. سنی که جای خود. اثنی عشری هم بسیار دارد. مجالس روضه دارند. نماز جماعت دارند.

تحصیل طلبه ها در استانبول

مشهور است که اسلامبول دوازده هزار مسجد دارد. دوازده هزار حمام دارد. نمی دانم راست است یا خیر. ما دو مسجد او را امروز [۱۵۸] صبح دیدیم. در مسجد

ص: ۱۶۴

اول که رفتیم، دیدیم گنبد بسیار بزرگی است و مفروش به فرش قالی، و تخمیناً سی چهل مجلس درس به طور متفرقه منعقد بود، و مدرّس بر روی یک مخطّه بسیار کلفتی نشسته بود، و در جلو کرسی گذاشته بود که کتابش را رویش بگذارد و بگوید، و بعضی پنجاه طلبه، و بعضی چهل، و بعضی سی، و بعضی بیست، و بعضی ده، و بعضی زیادتر و بعضی کمتر دورشان تخمیناً جمع بودند. حتی آنکه بعضی یک نفر و دو نفر هم داشتند و مسجد پر بود از صدای تدریس. همه ترکی می گفتند. و تمام فین عربی بر سرداشتند و شال کوچکی دورش پیچیده بودند. و مسجد دویم مسجد اياصوفيه مشهور بود. عجب مسجد غریبی است. باید دید. به نوشتن نمی آید. ستون های بسیار داشت، در نهایت قطر و بلندی. ته هریک برنج و بر روی پایه مرمری نصب کرده بودند. همه یکپارچه بود. بعضی سنگ سماق بود. و بعضی سنگی دیگر. کسی گفت سنگ یشم است که از سماق بالاتر است. سنگ غریبی بود. ما ندانستیم تحقیقاً چه سنگی است. بسیار بسیار گنبدش بزرگ و مرتفع بود. و در راست و چپ، شاه نشین های بسیار عریض طویل فوقانی داشت. آنها هم همه ستون ها به همین نحو کوتاه تر داشت، و تمامش فرش حصیر در زیر و در روی، قالی های بسیار کلفت داشت. و باز ملاها و طلاب اینجا هم جمع بودند؛ جوقه جوقه و درس می گفتند؛ اما غیر از صدای مدرّس ها صدای دیگر بلند نبود. طلاب مستمع بودند. صدا و ندایی نمی کردند. و چنبره ها زیاد بند بود و بر هر چنبره ای تخمیناً صد یا زیادتر یا کمتر چراغ گیلاسی نفطی بند بود. اینها را، همه را شب می گیرانند. شکوه غریبی پیدا می کند، و در دم گنبد در داخل، در راست و چپ، سنگاب گردی از مرمر گذاشته بودند که شیر داشت، و در وسط صحن مسجد، سقاخانه بسیار بزرگی بود که در اطرافش همه شیر نصب بود [به جهت] وضو. و همچنین در کنار مسجد به دیوار، شیرهای بسیار نصب بود، به جهت وضو.

و در اثنای راه که می رفتیم رسیدیم به جای بسیار عالی. گفتند اینجا محل دفن سلطان عبدالعزیز است. درش بسته بود و اطرافش مشبّک های آهنی بود، و در پشتش از تو شیشه هایی نصب بود که درست قبر دیده نمی شد.

عجب این است که شهر به این عظیمی که از وصف بیرون است، بیشترش بلکه

ص: ۱۶۵

همه بر روی کوه است. کوچه هاش غالب سرازیری و سرابالایی است، و می گویند دریا از میانش می گذرد؛ یعنی بعضی از دریا و باقی در اطرافش واقع است که کانّه در میان دریا واقع است. اینها بنابر آن چیزی هست که از بعضی استماع شده، و العلم عندالله.

امروز که روز دوشنبه پنجم [ذی قعده] است، در اسلامبول هستیم. امروز هنوز جایی نرفته ام. حاجی علی بابا وعده کرده بیاید برویم بیرونها. تا حال نیامده روز بدی نبود. گاهی آفتاب بود، گاهی ابر. بیشتر آفتاب بود. گرم هم بود. برای بیرون رفتن بد نبود. دیروز عصر آمد که برویم بیرون که تا لب دریا که رفتیم بنا کرد خرده خرده، بارش آمدن. می خواستیم بر طراده بنشینیم یا از جسر بگذریم برویم آن سمت که مقر سلطنت است. ترسیدیم بارش شدت کند. برگشتیم.

می گویند اینجایی که ما منزل داریم تا آنجا که سلطان است، یک فرسخ و نیم مسافت دارد. این شهر به این عظیمی و پرنعمتی، همه چیز در او پیدا می شود، مگر والله علم و دین، بلکه تمام این شهرها که دیدیم و آنها که ندیده ایم که از قبیل اینهاست، نه علم در آنها یافت می شود نه دین. اگر کسی طالب دنیا باشد، باید اینجاها پیدا کند، و اگر طالب علم و دین است، باید به موضع آن رود، و او کم است کم.

خیار سبز امروز در اینجا دیده شد. کاهوی فرنگی که [۱۶۰] فراوان است، اما نه به آن فراوانی که باید باشد. خیار معلوم می شود بیش از این هم آمده به بازار، ولی میرزا رضا امروز در بازار متعدد دیده بود، گفت می گویند: دانه ای دو قروش و نیم است. تنباکوی اصفهانی را گفت پرسیدم چند می دهند؟ گفتند: حقه ای سی و شش قروش که یک من شاه، هفت تومان و نیم می شود.

حرکت به اسکندریه

امروز که روز سه شنبه ششم [ذی قعده] است، صبح دو از روز برآمده تخمیناً آمدیم لب دریا، به جهت نشستن به کشتی روسی، برای رفتن به اسکندریه. کشتی را تا اسکندریه کرایه کرده اند، هر نفری به دو لیره که هر لیره در اسلامبول چهار تومان و سه هزار ما باشد یعنی. اطاق وسیعی درخن کشتی اجاره کرده، حاجی جاسم برای ما و جمعی دیگر از اهل سبزوار و غیرهم. کرایه آنجا هر نفری دولیره است، اما در

ص: ۱۶۶

اطاق های بالا هر نفری را گفتند هفت لیره است. کسی آنجا نرفته مگر یک و دویی دیگر. سایرین در همین اطاق های خن یا در سطح هستند. جمعیت زیاد است.

اول حقیر با حاجی علی بابای ترک آمدم لب دریا. یک نمدی هم از ما حاجی علی بابا با خود آورده که پیش برویم به کشتی به جهت جا گرفتن، و میرزا رضا عقب ماند که با بنه و اسباب بیاید. حاجی جاسم هم بعد آمد. تذکره مرا گرفت بدهد قل بکشند. داد کشیدند و به من رد کرد و تغیّری هم کرد که چرا صبر نکردی خودت بگیری. من هم بی اختیار شدم؛ تغیّر سختی به او کردم و گفتم با این عصا به سرت می زنم. جمعی میان افتادند و خواهش کردند که از او بگذرم. تغیّر بی فایده نبود. الحمدلله قدری آرامی در او پیدا شد. و بعد آمد به منزل ما و استمالت از حقیر کرد. خدا عاقبت امر ما را با این حمله دارها به خیر گرداند. خلاصه دو قروش داد. حقیر به طراده نشسته آمدم پای کشتی، و آمدم بالا به کشتی. کشتی بسیار بزرگ بسیار خوبی بود. از کشتی های سابق بلندتر و بزرگتر و پرجاتر است.

عجالتاً کشتی ایستاده و مشغول بار بالا آوردن هستند. می گویند فردا سه از روز برآمده، راه می افتد، امروز که چای و قلیان هر دو درست کردیم در خن. بعد از این را نمی دانم چه می شود؛ عمله جات قدری متعرض هستند، اگر بدانند.

امروز که روز چهارشنبه هفتم [ذی قعده] است، در کشتی هستیم. سه و نیم از آفتاب برآمده راه افتاد. مدت زمانی به کمال سرعت می رفت و هنوز از مقابل اسلامبول نگذشته بودیم. می گویند اسلامبول سه شهر است؛ به این طوری که در کشتی بودیم، و می رفت، یکی در پشت سر واقع بود، و یکی در راست و یکی در چپ، و تمام در روی کوه است و اطرافش یا سه طرفش دریا، و بعضی جاهاش دیم کاری کمی هم دارد. کسی گفت طول اسلامبول [۱۶۲] هیجده فرسخ است، و عرضش شانزده فرسخ. عجالتاً کشتی در نهایت تندی می رود و ابداً تکانی نمی دهد. هیچ نمی شود فهمید که راه می رود.

اطاقهای فوقانی بسیار بسیار تمیز پاکیزه دارد. سه چهار تا بیت الخلاء دارد، همه وسیع و پاکیزه. همه چیزش بهتر از کشتی های پیش است. جمعیت هم کمتر ازکشتی پیش است. این دو روز هوا خوب است. آفتاب است. آدم میل به بیرون و سطح دارد. کوه بزرگی در وسط دریا الان دیده می شود. دیشب گویا چاییده ام. با

ص: ۱۶۷

پوستین تنها خوابیدم. امروز هیچ احوالی نداشتم. ابداً غذایی نخوردم. آقامیرزا احمد سبزواری امروز ساعتش را گم کرده، تازه در اسلامبول خریده بود.

امروز که روز پنجشنبه هشتم ماه [ذی قعده] است در کشتی در نهایت کسالت هستم. میل نکردم به هیچ چیز. چند قاشق آش آلو خوردم و چند دانه پرتقال. صبح هم دو پیاله آب گرم و لیمو خوردم و همچنین عصر. خدا رحم کند، دیشب شخصی از اهل جوینان سبزوار فوت شد. سدر و کافور در کشتی پیدا نشد. از همان آب قراح (۱) غسلش دادند و کفن کردند و نماز بر او کردند. و آهنی، روسی ها دادند به پاش بستند و در آبش انداختند. یعنی آمدند از حقیر سؤال کردند. این طور دستورالعملشان دادم. آنها هم عمل کردند. نائبی هم برای او گرفتند از اینجا تا مکه.

ازمیر

امروز تخمیناً سه ساعت و نیم از روز برآمده کشتی رسید مقابل شهر کور اضمیر [!] صحیحش را نمی دانم چیست. یکی از شهرهای عثمانی است و بسیار خوش عمارت و آباد است. روی کوه است. عمارتها از ابتدای کوه دست راست دیده می شد تا کوه پشت سر تا کوه دست چپ. دیم کاری و درخت زیاد هم دیده می شد. در آن چند نفری رفتند به جهت خرید به آنجا. از کسبه آن هم بسیار آمدند در کشتی اسباب و مأکولات از قبیل فندق و پسته و تخم کدو و قرص نعناع و پارتقال [پرتقال] و غیر از اینها آورده بودند. شربت آب لیمو هم فراوان آورده بودند. دو عدد فرش بالا اطاق [کذا] تابستانی خریدیم دانه ای پانزده قروش. چیزهای ارزان پیدا می شد، پول نداشتیم بخریم. حاجی جواد حمله دار با دو نفر حاجی دیگر رفتند به شهر. چیزی نگذشت که کشتی راه افتاد. عقب ماندند. احتمال دارد با کشتی دیگر بیایند به اسکندریه. شخصی قدم کرده بود، این کشتی از صدر تا ذیلش، گفت دویست قدم بود. تخمیناً دو و نیم به غروب مانده کشتی راه افتاد.

امروز که روز جمعه نهم ماه [ذی قعده] است، ما در کشتی هستیم. الحمدلله

۱- آب صاف و پاکیزه.

ص: ۱۶۸

احوالم [۱۶۴] بهتر است. زکام شدیدی شده ام. حرارت و خون هم گویا غلبه داشته باشد. به هیچ چیز میل ندارم. باز اگر ترشی یا میوه ای باشد، فی الجمله میل می کنم. خداوند به حق محمد و آل محمد – علیهم السّلام – ما را از ناخوشی و موت و فوت در این سفر حفظ فرماید. جمعی به انتظارند و از این سخت تر برای آنها نمی شود که خبر مرگ برای آنها ببرند، و از فضل و کرم خود سفری دیگر روزی فرماید که به پای خودم بروم به کربلا و آنجا ناخوش شوم و بمیرم. از زمانی که خود را شناخته ام تا حال، این خواهش را از امام زمان – عجل الله تعالی فرجه – دارم. امیدوارم که مرا مأیوس نفرماید و از فضل خود به مراد برساند. دو شب است که در کشتی، ترکها و رشتی ها روضه خوانی می کنند. دیشب از حقیر وعده خواستند، رفتم خیلی احترام کردند. سیدی ترک از اهل اردبیل روضه ترکی و کمی فارسی خواند. بسیار خوش حالت خواند. آدم خوبی است. زیاد اظهار میل به حقیر کرد و امروز به اتفاق حاجی محمد ترک آمد دیدن. آدم فهیم معقولی است. آخوندی هم از اهل دهات نیشابور روضه خواند. آن هم بد نخواند.

هیره

امروز تخمیناً دو یا سه از روز برآمده کشتی رسید مقابل هیره که سرحد مملکت یونان است. جای بسیار معمور معتبری است. در روی کوه است. از کوه دست راست تا کوه مقابل تا کوه دست چپ، دامنه اش کشیده است، و دریا ما بین این کوه ها خیلی تنگ و کوتاه شده. کشتی را بعد از نگاه داشتن و بار پایین دادن از این محوطه بیرون بردند، و راه انداختند. چند نفر رفتند به شهر به جهت خرید، پس آمدند، و غیر از سبزیجات چیز دیگری نخریده بودند.

گفتند تمام اهلش ارس و ارمنی بودند. یک مسلمان نداشت. اما گفتند جای بسیار تمیزی است. درخت نارنج و لیمو بسیار در آن دیده بودند. گفتند زمین بازارش را با سنگ های تراشیده فرش می کنند. اولی که کشتی را نگاه داشتند بیست و سی نفری بی مهابا ریختند توی کشتی. بعضی گفتند اینها آمده اند ببینند در این کشتی عسگر و اهل حرب نباشد، چون چندی قبل از اینها عثمانی با آنها جنگ کرده و آنها را از قرار مذکور شکست داده، حالا اینها خوف دارند. کشتی های بسیار از همه جوری

ص: ۱۶۹

پای آنجا ایستاده بود. از آن جمله کشتی قرمز رنگی بود که سر تنوره های آن بسته بود. کسی گفت این کشتی است که در حین جنگ تیر و توپ از آن خالی می کنند، و بعد می برند زیر آب و باز پر کرده، بیرون می آیند، و خالی می کنند. و باز گفتند کشتی های خیلی معتبر را در اینجا می سازند، و بعضی گفتند بلاد یونان پادشاه مستقل دارد، هفده شهر، عثمانی از او گرفته و هر سالی هم چیزی از او از بابت مخارج جنگی که با او کرده، باز از او می گیرد، و بعضی گفتند کلیتاً با عثمانی است، و بعضی گفتند با روس است، حقش را نفهمیدم کدام است.

امروز که روز شنبه دهم [ذی قعده] است، روز پنجم است که در کشتی هستیم. الحمدلله احوالم امروز بهتر است. دیشب تا حال باد شدید بسیار سختی می آید. موج های بسیار عظیم برمی خیزد. اگر کشتی بادی بود یا کشتی کوچکی بود، غرق شده بود، ولی الحمدلله از حسن مراحم حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه - کشتی ما به نهایت سلامت و استقامت می رود. فی الجمله حرکتی گاهی می دهد. همین قدر که بعضی که زیاد خورده اند، منقلب می شوند و قی می کنند.

دیشب قریب دو ساعت به صبح مانده کشتی رسید مقابل شهر کریت [جزیره کرت] نگاه داشتند که گویا آب شیرین بالا بیاورند. طراده سربسته پای آن حاضر کردند از آن شهر، و با تلمبه آب بالا دادند. آدم متحیر می شود که در شب تار و در دریای متلاطم چه طور به این آسانی این کارهای به این گرانی می کنند. در این شهر چراغ های بسیار نمایان بود. از آن جمله یک چراغ برق هم بود. خیلی تماشا داشت. بعینه مثل قرص خورشید می درخشید و در حرکت و قوت و ضعف بود. گاهی چنان شدت می کرد که تمام دریا و کشتی و آن طرف کشتی روشن می شد که می شد چیزی در آن ببینی و بخوانی و بنویسی. عمود سفیدی در طرف مقابل آن در آن طرف کشتی، در طرف آسمان نمایان بود مثل سفید صبح. نمی دانم این شدت و ضعفش از جهت آن بود که گاهی به سبب باد، پرده کشتی روی آن را می گرفت، و گاهی پس می رفت یا آنکه کسی در آنجا، گاهی زیادش می کرد و گاهی کم.

علی ایّ حال طولی نکشید که کشتی راه افتاد و تا حال که تخمیناً دو به غروب داریم، ابداً باد سبک نشده و نهایت شدّت را دارد. دیشب چند لقمه طعام عدس خوردم و امروز چند لقمه نان و کشک، ولی با نهایت بی میلی. امشب را گفتم میرزا

ص: ۱۷۰

رضا زحمت کشیده، جزئی آش سماق یا آش قوره ترتیب دهد. امروز صبح ما بین دو کوه واقع شدیم که خیلی نزدیک به هم بود، و آب دریا به جهت ضیق مکان خیلی متراکم و متلاطم بود. الان از شدت باد، تموج دریا آب از سوراخ خن ریخت در خن، با آنکه خیلی مسافت دارد تا به آب برسد. خیلی خدا ترحم فرمود، در این تلاطم و تموج بی اندازه ما خلاصی یافتیم. الحمدلله ثم الحمدلله ثم الحمدلله.

اسکندریه

دیروز که روز یکشنبه یازدهم ماه [ذی قعده] و سینزدهم (۱) عید نوروز بود، با نهایت کسالت و افسردگی در کشتی بودیم. روز ششم بود که گرفتار کشتی بودیم، و همه اش دریا در تلاطم و انقلاب بود، و اهل کشتی غالباً افتاده بودند؛ اما بعد از ظهر خیلی تخفیف پیدا کرد، و آرام گرفت، اما هوا زیاد گرم شد، و گاهی نسیم بسیار گرمی می آمد، و ابر شدیدی هم بود. مردم از پیش از ظهر بنا کردند از خن بیرون آمدن و اسباب [۱۶۸] خود را بیرون آوردن. اول غروب و مغرب، کشتی رسید پای زمین اسکندریه و مردم بنا کردند بیرون رفتن. دو راه کشیدند از کشتی به بیرون، و فوج فوج مردم بیرون رفتند و بعضی بنه خود را خود بردند و از بعضی را حمال می برد و همانجا پای دریا می گذاشتند. از آن جمله ما هم بحمدلله و حسن عنایته سالماً بیرون رفتیم. قدری از مغرب گذشته بود و مردم به هم ریخته بودند و پی کوچ کردن به سوی منزلی بودند. حقیر وضو داشتم. نماز مغرب و عشا را اختصاراً بدون نافله همانجا بجا آوردم. بارکش آوردند و بنه ما را و جمعی دیگر را که در حمل جاسم بودند بار کردند. ما هم پیاده همراه اسبابمان آمدیم تا پای تذکره خانه. تذکره ها را گرفتند که قل بکشند و هر نفری را بلیتی دادند به جهت عبور و ورود به شهر. و از هر نفری یک مجیدی و نیم قروش گرفتند و پای گمرک خانه هم قدری معطل کردند، و وجهی گرفتند. ما سینزده نفر بودیم که اسبابمان بر روی این بارکش بار بود. کرایه گاری و وجه گمرک همه از قرار مذکور چهار مجیدی شد. این قدر در راه معطل شدیم که ساعت چهار به منزل قرار گرفتیم بلکه زیادتر.

منزل در قهوه خانه محمد عباس بود. در عمارت فوقانی که در به سوی دریا داشت

۱- چهاردهم فروردین درست است.

ص: ۱۷۱

ما منزل کردیم، و با ما در آنجا چند نفر اتراک بودند که از آن جمله حاجی محمد و پسرش حاجی عباس و چند نفر از اهل غراباق [قراباغ] و حاجی سیف الله اردبیلی باشند و چند نفر از اهل دهات نیشابور در آن سمت عمارت بودند. بد منزلی نیست.

روزهای اقامت در اسکندریه

امروز که روز دوشنبه دوازدهم ماه [ذی قعده] است، در اسکندریه هستیم. عجب جایی است اسکندریه. تمام زمین های بازارها و کوچه های آن سنگ تراشیده بزرگ است و عمارت های بسیار مقبول دارد، و در تمام کوچه و بازارش تا صبح چراغ می سوزد، و غالب کسبه اش را گفتند که تا صبح نشسته اند، و دکان هاشان باز است. ما ساعت پنج و شش که از بعضی جاهاش گذشتیم باز بود، و خیار و کاهو فراوان است. شب را پنج دانه خیار گرفتیم به یک قروش. چیز بسیار سفت کم آب کم مغزی بود، با آنکه تازه به دست آمده بود؛ بوی چندانی هم نداشت، با پنیر چند لقمه خوردم. امروز هم کاهو گرفتم با سنکجبین خوردم. بسیار خوب کاهوئی بود. مثل کاهوهای رشتی بود. شش دانه به یک قروش خریدیم. مرا کفایت کرد. دو قروش خریدیم و من سیر شدم و حاجی محمد و میرزا رضا هم کمکی کردند.

خودم با میرزا رضا رفتیم به بازار و خریدیم. سبزیجات خوب فراوان ارزانی دارد. باقلای بسیار دانه درشت که از بند انگشت بزرگتر بود، حقه ای دو قروش، یک قروش خرید میرزا رضا با قدری شوید تازه، به جهت شب که پلو ترتیب دهد. حاجی سیف الله اصرار کرد که امشب طبخ نکنید. مهمان من باشید. ما هم گذاشتیم برای فردا شب. ماست بسیار خوبی هم خرید. تخمیناً نزدیک یک حقه بود به یک قروش و نیم.

الحمدلله امروز که کاهو خوردم، احوالم خیلی بهتر است. صبح دو پیاله آب گرم و قند با آب لیمو خوردم. بعد کاهو خوردم. ظهر [۱۷۰] نان و ماست خوردم. باز عصر میل به چای نکردم، یک پیاله قند داغ با آب لیمو خوردم.

وقت آمدن نزدیک اسکندریه که رسیدیم سد بسیار محکمی در طرف دست چپ مشاهده کردیم که میان دریا کشیده بودند، اما کوتاه و پهن و کشیده بود تا زمین اسکندریه. و عمارت بسیار در دریا دیده شد، چه در دست راست، و چه در دست

ص: ۱۷۲

چپ. بعضی را گفتند عمارت های سربازی است که به جهت حفظ راه و مراقبت دشمن بنا کرده اند و مشهور است که اسکندریه و سوئز که بعد از این ان شاءالله برویم با مصر است و با انگلیس است. و می گویند از اسکندریه تا مصر از راه این که وافور [واپور] بنشینند شش ساعت راه است. و از اینجا تا رود نیل قریب نیم فرسخ راه است و آبهای شیرین اینجا همه از رود نیل است که با تلمبه بالا می آورند. کسی گفت، یعنی حاجی حسین یزدی که مباشر امور قهوه خانه است که من چهار دولت را دیده ام، و مثل شهر اسکندریه ندیده ام. گفت از شهر تفلیس خیلی بهتر است. بلکه بعضی دیگر گفتند، اگر چه از شهر اسلامبول کوچک تر است، اما از آنجا قشنگ تر و مقبول تر است. قبر اسکندر ذوالقرنین و دانیال پیغمبر و لقمان و جابر بن عبدالله را می گویند در اینجا هست. بناست که فردا ان شاالله اگر مانعی رو ندهد، به اتفاق حاجی حسین و حاجی محمد و حاجی سیف الله برویم به زیارت و تماشای رود نیل. امروز هوا خوب بود، بیشترش آفتاب بود و گرم نبود، بلکه فی الجمله سرد بود. باد هم می آمد، و دریا موج بود، اما نه چندان.

امروز عصر خیال دارم بروم بازدید حاجی میرزا علینقی اردبیلی روضه خوان که در کشتی به دیدن آمد. در خان ملاقاسم منزل دارد و آن خان بسیار باصفاست.

امروز که روز سه شنبه سیزدهم ماه [ذی قعده] است در اسکندریه هستیم. دیروز عصر رفتیم بیرون به جهت دیدن حاجی میرزا علینقی، ولی وقت تنگ بود، نرسیدیم به منزل ایشان. مراجعت کردیم. امروز صبح با میرزا رضا رفتیم بیرون به جهت تماشا. اول رفتیم به میدان محمدعلی پاشا. عجب راهی و عجب جایی و عجب میدانی بود. به نوشتن نمی آید. عمارت های بسیار عالی معتبری، دکاکین بسیار ظریف معتبری، پرمتاعی در اثنای راه دیدیم، و همچنین باغچه ها و گل های رنگارنگ غریب و عجیبی دیدیم. مجسمه های عجیب و غریبی در بعضی از دکاکین و باغچه ها دیدیم.

قهوه خانه های معرکه دار زیاد با تمیز مزیّنی دیدیم و از جمله چیزها که در آن میدان دیدیم، تصویر محمدعلی پاشا و اسبش بود که بر آن سوار بود، بر روی سنگی بلند از مرمر، در وسط میدان نصب بود، و از هفت جوش (۱)ریخته بودند. این قدر خوب ریخته

۱- هفت فلز به هم آمیخته که عبارتند از طلا، نقره، مس، روی، آهن، سرب، و قلع. [نفیسی].

ص: ۱۷۳

بودند که به گفتن نمی آید. موهای ریشش، چروک های صورتش [۱۷۲] حرکات اسبش، پیچ های عمامه و شال قدش، تاشده های لباده و قبایش را بالتمام جزئی جزئی نموده بود، و در آن میدان بود.

عمارت بانک و عمارت مجلس حکومت شرعیه و عمارت مجلس تجارت و غیرها در نهایت ارتفاع و تمیز و قشنگی. از آنجا رفتیم به مسجدی که در آن چند پله می خورد و می رفت به محلی که قبر دانیال نبی - علی نبینا و آله و علیه السلام - و لقمان حکیم در آن بود. درش بسته بود. پیرمردی که مستحفظ بود، آمد. در را گشود. یک قروش دادیم و هر دو قبر را زیارت کرده، بیرون آمدیم. در اثنای راه کاکاسیاهی از عامه، مصاحب ما شد و او راهنما بود و به عربی تکلم می کرد. غالب اهل اسکندریه عربند و به عربی تکلم می کنند. از سیاه و سفید و مرد و زن و بچه و بزرگ.

خلاصه از آنجا مراجعت کردیم. در اثنای راه پنج دانه کاهوی بسیار پر مغز خوب خریدیم به یک قروش، و آمدیم منزل. نانُ ماست با جعفری خوردیم، و آن کاکا را نیم قروش به جهت آنکه با ما آمده بود دادیم. و بعد از ظهر، یعنی چهار به غروب مانده به اتفاق حاجی سیف الله و حاجی حسین در درشکه نشسته رفتیم به جهت تماشای رود نیل، و زیارت قبر اسکندر. قریب نیم فرسخ راه رفتیم تا بیرون دروازه به رود نیل رسیدیم. از دروازه که بیرون رفتیم، رسیدیم به محله ای که آن را محرم بیک می گفتند. و از آنجا گذشتیم به رود رسیدیم. حاجی حسین گفت، این رشته ای است از رود نیل. آبش گل آلود و زردرنگ بود. آنجا که می خواست وارد شهر شود، تنوره های آهنی بسیار بزرگ و چرخ و آلات و ادواتی چند نصب کرده بودند به جهت تصفیه آب، حاجی حسین گفت این آب می رود به شهر، اما جایی ظاهر نیست و با تلمبه آبش را بالا می آورند و تمام خانه های شهر از این شرب می کنند.

بعد از مراجعت از آنجا رفتیم تا در خانه ای [که] بسته بود. بچه ها در را زدند تا باز کردند. داخل شدیم در اطاقی که به وضع مسجد محقری بود، رفتیم. در آنجا چند پله می خورد. پایین رفتیم. قبر اسکندر در آنجا بود، و بر روپوشی که روی آن کشیده بودند نوشته بود: هذا مقام سیدی اسکندر. دیگر نمی دانم اسکندر ذوالقرنین بود یا

ص: ۱۷۴

اسکندر رومی. دستگاهی نداشت. ما فاتحه و انا انزلناه به جهت اسکندر ذوالقرنین خواندیم و مراجعت کردیم.

حاجی سیف، دو قروش داد به جهت مستحفظ قبر، و نیم مجیدی هم داد به درشکه چی. خدا او را جزای خیر دهد. [۱۷۴] آدم بسیار خوبی است. تخمیناً یک و نیم به غروب مانده به منزل آمدیم.

مراسم تشییع یک گبر

امروز کـه روز چهارشـنبه چهـاردهم مـاه [ذی قعـده] است، الا-ن که نیم سـاعت به غروب مانـده است، در اسـکندریه پشت عمـارت ماشـین، فرش مختصـری کرده نشسـته ایم. منتظر راه افتادن ماشین هستیم. می گویند ساعت چهار از شب راه می افتد. بنه و اسباب را بردند و در اطاقی گذاشتند و یک سفره نان با نمدی باقی گذاشتیم که با خود ببریم به ماشین.

امروز عصـر از این محلی که بودیم، بیرون رفتم به خیابان. از چیزهایی که دیدم گبری مرده بود. نعشـش را در توی تابوت زرنگاری گذاشـته بودند و تابوت را در توی کالسکه مزین به طلا و چندین اسب را در جلوش سیاه پوش کرده بودند، و در جلو اسب ها چند نفر، دسـته های گلهای رنگارنگ بسـیار قشنگ دردست داشتند و هر دسته گلی را دو نفر این طرف و آن طرفش را گرفته بودند، و ملا و ریش سـفیدشان در جلو همه بود، و پشت سـر جنازه قریب صد نفر با کلاه قرمز و لباس های معتبر پیاده راه می رفتند، و پشـت سر آنها کالسکه های آنها را خالی می آوردند، و به نهایت آرامی می رفتند و جنازه را می بردند. به یاد این شعر افتادم:

ظاهرش چون گور کافر پرحلل

بـاطنش قهر خـدای لـم یزل شـهر اسـکندریه از چنـد جهـت بـه نظر من رجحـان بر اسـلامبول دارد. یکی آنکه راههـا و کـوچه هـا و بازارهـاش تمامـاً راست و یکنواخت است، بر روی کوه نیست و پستی و بلنـدی نـدارد. دویم آنکه تمـام آنهـا مفروش است به فرش سنـگ، بسـیار بزرگ یـا کوچـک، به انـدازه آجر نظامی و غیره. سـیوم آنکه آبش آب رود نیل است، و به مراتب بهتر است از آب اسـلامبول. چهـارم آنکه روح و صـفایش هم بیشـتر است. گفتنـد اسـکندریه بـا مصـر است و سـلطانش عبـاس پاشـا نـوه محمـدعلی پاشاست، ولی در اداره

ص: ۱۷۵

عثمانی است، و عثمانی نزد انگلیس گرو گذاشته است. این است که می گویند با انگلیس است، و العلم عندالله.

خروج از اسکندریه

امروز که روز پنجشنبه پانزدهم ماهست، چهار به غروب تخمیناً مانده است که در ماشین نشسته ایم و در زقازیق که یکی از قرای متعلقه به مصر است، واقفیم. دیشب ساعت چهار از شب گذشته ماشین راه افتاد. خیلی معطل کرد. در راه به آب و سبزه و آبادی بسیار رسیدیم، بلکه از اسکندریه که بیرون آمده ایم تا اینجا تمام بیابان ها از راست و چپ، پر بود از زراعت. جای خالی ندیدیم. جوها، وقت دروش (۱)رسیده، بعضی جاها هم درو کرده بودند. نخود نزدیک به این بود که بسته شود. همه جا هم آب بود. گفتند تمامش آب رود نیل است. بعضی جاها نهر بزرگی می شد، بعضی جاها کوچک می شد. از جمله آبادی ها که رسیدیم [۱۷۶] به آن وقتی که از شهر اسکندریه بیرون آمدیم، کفر زیاد یا قفر زیاد، بِنها (بکسر با) که بِنهاء العسلش می گویند. می گویند پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - آن را و عسل آن را مبارک فرمود. بعد از آن شبلنجه که مابین آن و بنهاء العسل به قدر دو ساعت راه است از حیوان های سواری.

کتابی، وقتی که می خواستم از اسکندریه بیرون آیم، عربِ کتابفروشی آورد. (۲)خریدم به دو هزار و پنج شاهی به پول خودمان، تألیف سید مؤمن شبلنجی که اهل همین شبلنجه باشد، چون از فضایل اهل بیت - علیهم السّلام - در آن مندرج بود. دوست داشتم که بخرم که از کلام اعدا استشهاد در وقت حاجت بهتر است.

و اینها همه از قرای متعلقه به مصر است. گفتند که از بنها تا مصر یک ساعت با ماشین می توان رفت. دیگری می گفت دو ساعت. صبح در آنجا توقف زیاد کرد. [از] ماشین پیاده شدیم. نماز کردیم. چای خوردیم. من رفتم سر رود نیل، تجدید وضویی کردم. مدت زمانی گذشت تا راه افتاد. دو ساعت بیشتر راه نرفت که باز نگاه داشتند در زقازیق. یک و نیم به غروب مانده از آنجا راه انداختند. زقازیق ده آباد پرجمعیت

۱- وقت درو کردن جو رسیده

۲- مقصود کتاب نورالابصار است.

ص: ۱۷۶

پرنعمتی است. کسی شان مرده بود. ازدحام زیادی در تشییع جنازه اش کرده بودند. غالب اهل اینجاها حتی رعایایی که زراعت می کنند، عمامه مولوی بر سر دارند و قبای سفیدی و عبای نازکی در بر؛ و گویا فقرا و اشخاص کور بسیار داشته باشد، حتی در اسکندریه بسیار کور و فقیر. . . دیده می شد.

اسماعیلیه

خلاصه یک و نیم به غروب، از زقازیق حرکت کردیم. چه بیابان های باصفای پر زراعتِ پر آب خوبی که در اثنای راه مشاهده می شد. زراعت از زراعت، فصل نمی شد، چه در طرف راست چه در طرف چپ، و همچنین آبادی از آبادی جدا نمی شد. نخل های خرما کوچک و بزرگ بسیار همه جا دیده می شد. جایی رسیدیم، دیدم شتری را با گاوی با هم به خیش بسته اند و خیش می زنند. می گویند تمام دوازده ماه، این بیابان های قاهره مصر از زارعت نمی افتد. همیشه اوقات سبز است، و یک جور زراعتی دارد، عصری هم به چند آبادی رسیدیم که قدری ماشین را نگاه داشتند. از آن جمله اول رسیدیم به دهی که گفتند اینجا ابوحماد است. در عمارتی هم دیدیم که نوشته بود، محطه ابوحماد. بر چراغ هایی که در آن آبادی بود، هم ابوحماد نوشته بود.

بعد از آن رسیدیم به جایی که آن را تل کبیر می گفتند. زن ها و بچه ها خرما و تخم [مرغ] و پرتقال زیاد آوردند به جهت فروش. چند جای دیگر باز مدت زمانی ماشین را نگاه داشتند. از آن جمله ساعت پنج و شش در اسماعیلیه نگاه داشتند. یکی از اهل آنجا آمد پای ماشین. من از او پرسیدم: اینجا کجاست؟ به زبان [۱۷۸] عربی گفتم. گفت: اسماعیلیه. گفتم: چرا به این نام آن را می نامند؟ گفت: اسماعیل پاشا اینجا را ساخته. گفتم سلطان این حدود از مصر و اسکندریه و سایر توابع مصر کیست؟ گفت: سلطان عبدالحمید. گفتم: عباس پاشا چه کاره است؟ گفت: از قبل سلطان، خدیو مصر است. گفتم: انگلیس هم در اینجا دستی دارد؟ گفت: لا لا، تصرفی از برای او نیست. بعد بعضی صحبت های مذهبی کرد، و جواب شنید. خوشش آمد. التماس دعا زیاد مکرر از ما کرد. به خصوص گفت سر قبر صدیق اکبر و فاروق اعظم التماس دعای زیاد دارم. من هم گفتم: حشرک الله معهما.

ص: ۱۷۷

خلاصه ماشین تخمیناً ساعت شش بود که راه افتاد. آن وقت شب از اطاقی که اول داشتیم بیرون آمدیم با جمعی از اتراک به جهت تنگی جا، و اینکه نمی شد بخوابیم، و در اطاق گشادی آمدیم خوابیدیم، و ماشین داشت می رفت. گاهی حقیر بیدار می شدم، بر می خاستم، نظر به بیرون می کردم، جز تل و کوه و بیابان چیز دیگری نمی دیدم. آن تفصیل زراعات تا بالای ابوحماد بود. بعد کم شد.

تخمیناً نیم ساعت به صبح مانده برخاستم و در همان ماشین در حالتی که به سرعت می رفت وضو گرفته، نماز شب و نماز صبح را کردم.

شهر سوئز

امروز که روز جمعه شانزدهم [ذی قعده] است، یک ساعت به طلوع آفتاب مانده وارد شهر سویس شدیم که آن هم یکی از متعلقات قاهره مصر است، پیاده شدیم. با چند نفر از اتراک آمدیم در خانه سید عبدالله. در اطاق بالا خانه منزل کردیم.

امروز ناهار، نان و شیر خوردیم. بعد از ظهر هم کاهوی خوبی خوردیم. برای شب هم میرزا رضا ترتیب چلو و قورمه سبزی دیده. می گویند کشتی روز دوشنبه از اینجا حرکت می کند. بد جایی نیست، اما آن شکوه و عمارت های پاکیزه شهرهای پیش را ندارد. اهلش گویا فقیرند. این چند روز، یعنی از اسکندریه به بعد، هر روز کاهو خورده ام. الحمدلله به این واسطه احوالم خیلی بهتر است. اینجاها روزها زیاد گرم است، به حیثیتی که آدم از دست مگس آرام ندارد، و شبها سرد است و نسیم سردی می آید.

دیروز که روز شنبه هفدهم [ذی قعده] بود، در سویس بودیم. از آن اطاقی که منزل داشتیم نقل کردیم به اطاق وسیع تر بهتری. الحمدلله منزلمان در سویس بسیار خوب واقع شده. الحمدلله تا اینجا که آمده ایم از برکات امام عصر – عجل الله تعالی فرجه – از همه جهت بسیار خوش گذشته، و اگر جزیی صدمه بود فراموش شده. خدا کند که از مراحم آن بزرگوار، بعد از این هم موافق رضای خودش بگذرد. خیلی خوف بعد از این را از هر جهتی دارم، و امیدی به احدی ندارم جز [۱۸۰] به آن بزرگوار که چنانچه تا حال حفظ فرموده و عنایت و رعایت از هر جهت فرمود، بعد از این هم بفرماید.

عصر با میرزا رضا رفتیم به گردش. خیلی عمارت ها و باغچه ها و دکان های خوب

ص: ۱۷۸

منقحی دیدیم که همه تعلق داشت به فرنگی ها و خارجان از اسلام. گویا بیشتر اهل اینجا از این اشخاصند و عربش نسبت به آن ها کمتر و فقیرترند. همه جور متاعی و جنسی در آن پیدا می شود و نوعاً از قرار مذکور بیشتر چیزهاش از قبیل برنج و روغن و نان و غیرذلک ارزان تر از اسلامبول و سایر بلاد پیش است. باقلای بسیار درشت پزای خوبی دارد. قدری میرزا رضا خرید با شوید که شب پلو ترتیب دهد.

ذکر شد که حاجی اسماعیل حمله دار با جمعی از اصفهانی ها دیروز وارد سویس شده اند. خواسته اند از راه بوشهر بروند به مکه، به دریا که نشسته اند، شنیده اند در محلی قرنتینه می گذارند. از این طرف آمده اند و امروز در کشتی عثمانی نشسته می روند.

امروز که روز یکشنبه هجدهم [ذی قعده] است، در سویس هستیم. امروز بنه و بعضی اسباب را بردند به انبار کشتی بگذارند. می گویند فردا ان شاءالله کشتی می رود. حاجی ها زیادند، از هر بلدی و هر جایی اینجا جمع شده اند؛ ولی بعضی با کشتی عرب دیروز رفتند، و بعضی با کشتی عثمانی امروز روانه اند، و بیشتر گویا مانده اند که فردا با این کشتی که ما می رویم بروند. از اسلامبول به اینجا از قرار مذکور، کرایه کشتی و ماشین هر نفر آدمی تا جده نه تومان شده است؛ اما جاسم پای ما دوازده تومان حساب کرده، گویا کرایه ماشین از اسکندریه تا سویس هر نفری دو مجیدی شده باشد. الآن اینجا که نشسته ام مقابل با پشت بام های فرنگی ها هستم که در آنها ظرف های گل های رنگارنگ بسیار خوب گذاشته است که همه از آنها پیدا و نمایان است و بسیار باصفاست.

روضه خوان عربی از اهل نجف دیروز از بمبئی و زنجبار وارد سویس شد، و در اطاقی مقابل اطاق ما منزل کرد، و آمد منزل ما مکرراً، و مسائل حج خود را به زبان عربی از حقیر سؤال کرد، و حقیر به عربی برای او بیان کردم. بسیار خوشوقت شد و دعای زیاد می کرد. خوش احوال آدمی بود، با خود عنبر داشت به جهت فروش و مخارج راه خود. امروز رفت به کشتی عثمانی که برود. کتابی از او نزد حقیر ماند که در مراثی و مدایح و مکاتبات است به لسان عربی، نه او خاطرش بود که بگیرد و نه حقیر به خاطرم بود که رد کنم. ان شاءالله در جده یا مکه [۱۸۲] ملاقات می شود، به او رد می کنم.

ص: ۱۷۹

این چنـد روزه هوا بسیار خوب بود. همه آش آفتاب بود، و گرم بود. امروز قدری نسیم خنکی می آید. اینجا چند تا از این مرکب های آهنی دیدم کوچک که بچه ها سوار بودند و پا می زدند و می رفتند، و چند تای دیگر دیدم که کالسکه کوچک بچه گانه بر روی او نصب بود، و بچه توی آن خوابیده بودند و با دست او را حرکت داده می بردند.

حرکت به سمت جده

امروز که روز دوشنبه نوزدهم [ذی قعده] است. اول طلوع آفتاب روانه شدیم با تتمه اسباب و بنه خود به سوی کشتی. قریب نیم فرسخ راه بود. بعضی دو قروش دادند، به ماشین نشستند. راه سدی بود که در میان دریا کشیده بودند؛ ولی در کنار بود، و این طرف و آن طرف سد آبش بیشتر جاها خشک افتاده بود. حیوانی در اثنای راه کنار دریا که آبش کم شده بود یا تمام شده دیدیم که با طناب از آب بیرونش کشیده بودند و مرده بود. بسیار بسیار غریب و عجیب بود. ترکیب شش بود، اما بسیار پهن و کلفت بود و دم بلندی داشت و دهن و دندان هایش در یک گوشه واقع بود. خیلی معجب بود. آمدیم تا پای کشتی. جمعیت از حساب بیرون بود و منتظر بودند که اذن کشتی به آنها بدهند و بلیت آنها را بگیرند تا داخل شوند.

حاجی محمد ترک، فرشی در آن میانه پهن کرد. حقیر نشستم. جمعی آمدند. بعضی سؤالات داشتند. حمد و سوره خود را خواندند. بعد بنا شد که مردم بروند به کشتی. ازدحام غریب پای کشتی شد. بعضی از اهالی کشتی که ایستاده بودند و بلیت می گرفتند و یکی یکی مردم را می گذاشتند که بروند، متصل چوب بر سر و صورت مردم می زد که شلوغ نکنند و یکی یکی بروند. چند نفر از ترکها دست در آوردند و به او زدند. حقیر هم فرصت غنیمت کرده، با عصایی که در دست داشتم، بنا کردم به سر و صورت او زدن و مردم را تحریص به زدن کردم. از حال طبیعی بیرون رفتم. و الحمدلله خیلی مفید واقع شد. چوب زدنش بر سر مردم موقوف شد، و خدا او را کور کرد، متعرّض من نشد. به زحمت هرچه تمامتر وارد کشتی شدیم.

اول در سر کشتی طرف بالا منزل کردیم. بعد به جهت آنکه مبادا شب سرد شود یا دریا متلاطم شود و آب به بالا بپاشد آمدیم در [۱۸۴] خن کشتی. بسیار جای

ص: ۱۸۰

گرمی است. جمعیت از شماره بیرون است. خدا کند ناخوش نشویم.

امروز که روز سه شنبه بیستم [ذی قعده] است، در کشتی هستیم. از دیشب تا حال دریا جزیی تلاطمی پیدا کرده، منزل ما هم زیاد گرم است. دیشب یکتا پیراهن شده و چیزی رویم نینداخته، خوابیدم؛ ولی آخر شب جزیی خنک شد. پر آب دست [!] را رویم انداختم. امروز دو ساعت تخمیناً از روز برآمده رسیدیم به کوهی که در آخر آن مناره کوچکی ساخته بودند. گفتند اینجا موضع غرق فرعون است، و بعید نیست که چنین باشد؛ چرا که در قرآن در خصوص غرق فرعون همه جا لفظ یم یا بحر است و به رود نیل، نهر گفته می شو نه یم و بحر. ولی آب نیل هرچه زیادتر از زراعات آید در این بحر ریخته می شود و این بحر است که قریب به مصر است و مسقط رود نیل است و این دریا را دریای روم می گویند. و بعضی گفتند دریای عمان است. (۱)شاید دو اسم داشته باشد. مشهور است که دریائی که از باطوم آمدیم به اسلامبول و آن دریا که از اسلامبول آمدیم به اسکندریه، و آن دریا که از سویس آمده ایم تا برسیم به جده، این اوقات یکی است، یعنی این دریا سابقاً با دریاهای پیش یکی نبود، و این اوقات یکی کرده اند، یعنی انگلیس یکی کرده، علی ایّ حال دریای عظیم پرآبی است.

در آن کتابی که در اسکندریه خریدیم که تألیف یکی از عامه است، دیدم نوشته است که مساقط رود نیل در دریای روم است، و عرض و طول مصر را تا به این دریا ذکر کرده بود، و نوشته بود که طول مصر قریب چهل روز راه است، و عرضش سی روز راه و مصر اسم پسر سام بن نوح است و قاهره اش می گویند. به جهت اینکه در طالع مریخ حصار آن بنا گذاشته شده است، و قاهر در نزد منجمان اسم مریخ است؛ یعنی منجمان آن زمان، زنگی نصب کرده بودند و به بنّاها گفته بودند ما طالع سعدی برای بنای این حصار معین می کنیم، و هر وقت صدای این زنگ را شنیدید، گل و سنگ را بگذارید. کلاغی آمده در وقت طالع مریخ بر روی چوب آن زنگ نشسته، صدا کرده، بنّاها به گمان آنکه منجم ها این زنگ را زده اند گل و سنگ را گذاشته اند، از این جهت آن را یعنی مصر را قاهره گفته اند.

۱- مقصود دریای مدیترانه است و آشکار است که ربطی به دریای عمان ندارد.

ص: ۱۸۱

و در آن کتاب نوشته است که یکی از [۱۸۶] اقطاب اربعه سید احمد بدوی است و نسب او را به حضرت امام رضا - علیه الاف التحی و الثناء - می رساند، و می گوید شافعی مذهب و از صوفیه است، و زیاد تجلیل و تعظیم از او کرده و کرامات از او ذکر نموده، و امروز در نزد عامه خیلی معتبر است. و وقتی که از اسکندریه می آمدیم می دیدیم که عربها دسته دسته به ماشین می آیند، و به زیارت او می روند. گفتند بعضی که در یکی از قرای مصر نرسیده به بنها که در راه ما بوده، وقت آمدن و ماشین آنجا جزیی توقفی نمود هدفن است.

امروز آفتاب بسیار خوبی است و هوا خیلی گرم است. می گویند پس فردا ظهر ان شاءالله به رأس الاسود می رسیم که باید آنجا از کشتی بیرون آئیم و به خواست الهی روانه مکه شویم. و می گویند فردا شب باید در همین کشتی مُحرم شد؛ چرا که کشتی می رسد محاذی یکی از مواقیت؛ ولی در اخبار نیست؛ چنانچه فتوی بزرگان از علمای اخیار است که از محاذی محرم شوند، ولی ما محض مشابهت به مردم، جور \[مانند] آنها را درمی آییم، و اگر خدا عمر داد، اگر بشود، می رویم به سعدیه که یلملم است و از آنجا محرم می شویم و اگر نشد می رویم به مکه و از آنجا ان شاءالله می رویم به قرن المنازل، واز آنجا محرم می شویم؛ و اگر این هم نشد، خدای ناخواسته از هر جای حرم که شد محرم می شویم و می رویم ان شا الله به مکه. از امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - خواهش دارم که مرحمت و عنایت فرماید، و از یکی از مواقیت که جدّ بزرگوارش رسول خدا - صلی الله علیه و آله - معین فرمود، محرم شویم، و سر سوزنی از پستای فرمایش آن بزرگوار تجاوز نکنیم. و منه التوفیق و هو خیر رفیق و لاحول و لاقو الاّ بالله العلیّ العظیم.

دیروز که روز چهارشنبه بیست و یکم [ذی قعده] بود، نیز مبتلی به کشتی بودیم. منزل ما بعینه حمام بسیار گرمی است. متصل عرق می ریزیم. بعد از ظهر ترکی آمد منزل ما، دید که منزل ما بی اندازه گرم است. به حال ما ترحمش آمد. خواهش کرد برویم منزل او، بالای عرشه کشتی، آنجا صرف چای نماییم. ما هم از خدا خواستیم، به اتفاق او رفتیم منزل او، دفعتاً سماور آتش انداختند، و آنجا چای خوردیم. جمعی آمدند آنجا و مسائل چندی سؤال [۱۸۸] کردند و جمعی حمد و سوره خود را خواندند. مرا به تنگ آوردند.

ص: ۱۸۲

از آنجا رفتیم به آخر کشتی منزل جمعی دیگر. جای آنها از جای اینها با صفاتر و بهتر بود. آنها هم مثل اینها از بس سؤال کردند و حمد و سوره خواندند مرا به تنگ آوردند. برای نماز آمدیم به منزل خودمان. بعد از نماز مغرب و عشا کشتی رسید به محاذی جُحفه که یکی از مواقیت خمسه است، میقات اهل مصر و مغرب زمین و کسانی که از آن سمت می آیند می باشد، ناخدای کشتی اعلام کرد. همه ماها و تمام حاجی ها محرم شدیم. سنی ها از پیش از ظهر و بعد از ظهر محرم شدند و مکشوف العوره در حضور خودشان و بعضی دیگر غسل احرام کردند؛ اما از ماها کسی به جهت نبودن جا غسل نکرد، اما حقیر شب را که خوابیدم آخر شب مبتلی به احتلام شدم. با نهایت اوقات تلخی و اشکال رفتم از خن بالا، و خود را تطهیر کردم و مراجعت نموده، در خن مردم خواب بودند و تاریک بود. سینی سماور را گذاشتم و به هر طور بود الحمدلله غسل کردم، و آسوده شدم. مرحمتی بود از امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - که شامل حال شد، و له المن علینا فی کلّ حال.

عصر که رفتم بالای کشتی، از بعضی که بی خبره و اطلاع نبودند، بلکه ادعای اطلاع کلی می کردند، استفسار از حال این دریاها کردم. گفتند این دریاها تمامش دریای محیط است، و به هم راه دارد، مگر دریای قلزم که کوچک است و از همه دریاها فصل دارد. از این جهت دائما در تلاطم است و هر جای این دریای محیط یک اسمی دارد؛ مثل آنکه زمین ها، همه یک زمین است و هر جائیش یک اسمی دارد، پس یک جای این دریا را دریای اسود می گویند. یکجا را دریای ابیض و دریای عمان هم می گویند که دریای اسلامبول باشد، یکجا را دریای احمر می گویند که همین دریای مصر و دریای غرق فرعون باشد.

ص: ۱۸۳

۴

از جده تا مدینه

جده

امروز که روز پنجشنبه بیست و دویم [ذی قعده] است، کشتی قدری از روز برآمده، رسید مقابل جدّه و رأس الاسود. بسیار کشتی تند آمد. [۱۹۰] زود رسید به منزل، اما چه فایده که امروز و امشب را باید در کشتی بیخود ریاضت بکشیم، چرا که خبر به حکومت دادند برای ورود حاج، خبر داده بود که نوبت این کشتی فرداست، باید بماند فردا وارد شود. عجالتاً که مبتلی هستیم. میان دریا لنگر انداخته اند و اگر خدا بخواهد فردا بیرون آییم. هندوانه آورده بودند به کشتی به جهت فروش، بعضی هم به قیمت گران خریده بودند، ولی کبیتان\ [کاپیتان] مانع شد از خوردن مردم. گفته بود بگیرند از مردم و به دریا اندازند، چرا که اطبا و حکمایشان منع کرده اند از خوردن هندوانه که سبب ناخوشی می شود. لعنت خدا بر آنها باد که ما را محروم از این نعمت کردند.

روزجمعه بیست و سیوم [ذی قعده] تا بعد از ظهر مبتلی به کشتی و جمعیت مردم و شپش و نجاست و کثافت و گرمی بودیم. نماز ظهر و عصر را به جا آوردیم و بعد از چند ساعتی بیرون رفتیم. قایق و طراده متعدد آوردند پای کشتی، و بنه و اسباب مردم از بالای کشتی انداختند توی قایق ها. بسیار اسباب مردم شکستگی پیدا کرد. از آن جمله قوری و نعلبکی و بعضی اسباب ما. خودمان هم از بالا خود را انداختیم توی قایق. قدری راه که رفتیم صاحب قایق مطالبه وجه کرد. به نهایت سختی از هر نفری نیم مجیدی گرفت. من نداشتم پول، شخص کردی از جانب من داد که از جاسم بعد بگیرد.

ص: ۱۸۴

درویشی در قایقی دیگر بود، نداشت که نیم مجیدی تمام بدهد. پنج قروش داده بود او را انداختند توی دریا. خوب دست شنا داشت، شنا کرد و بیرون آمد.

از قایق که بیرون آمدیم به خشکی، اول مبتلی شدیم به بلیت گرفتن. ازدحام ناس از اندازه بیرون بود. مدت زمانی معطل شدیم تا جاسم پیدا شد. نیم مجیدی داد به جهت بلیت، من رد شدم. بعد گرفتار شدم به ظالمی دیگر، تذکره می خواست که قل بکشد و دو قروش می گرفت. مدتی اینجا معطل شدم تا باز جاسم پیدا شد، و مرا رد کرد. میرزا رضا عقب بود در قایق دیگر. من قریب دو ساعت به غروب مانده رسیدم به خشکی. او بعد از دو ساعت از شب رسید. بعد از آن مدتی مبتلی بودم به آوردن اسباب از توی قایق، و بعد از آن مدتی مبتلی به نبودن میرزا رضا بودم تا آمد، و چای درست کرد، و دم پختی ترتیب داد. خیلی زود همه را فراهم آورد. الحمدلله، ثم الحمدلله، ثم الحمدلله که رسیدیم به این زمین؛ و المن لله و لرسوله و الائم علیه و علیهم السلام.

روز شنبه بیست و چهارم [ذی قعده] در رأس الاسود کنار دریا بودیم. حاج بسیار از اطراف و اکناف در آنجا جمع بودند. بسیاری در چادرها منزل داشتند و بعضی در زیر آفتاب. شب را عسگر در اطراف حاج حراست می کردند و صدا [۱۹۲] می دادند، ما شب را زیر آسمان به سر بردیم، اما روز، وقت شدت آفتاب، حمله دارها چادری برپا کردند. ما با چند نفر از اهل سبزوار زیر چادر بودیم. اول آفتاب، یعنی قدری از روز برآمده، تمام اسباب خود را از فرش و پاره ای اسباب دیگر من و میرزا رضا بردیم به دریا شستیم و غسل روز جمعه را در دریا قضا به جا آوردیم، و تمام احرام را نیز شستیم. الحمدلله پاک و پاکیزه شدیم و مراجعت کرده، به اندک زمانی تمام اسباب خشک شد. با خود آوردیم به چادر. هندوانه فراوانی آنجا بود. قدری گرفتیم خوردیم. یسر و مرجان هم فراوان بود. آنجا بسیار می آوردند. شش تسبیح یسر دانه ریزه میرزا رضا خرید به یک مجیدی.

روز یکشنبه بیست و پنجم [ذی قعده] نیز در جزیره رأس الاسود بودیم. خرجین و پوستین را در آن روز میرزا رضا به یک نفر از حاجی ها که خیلی با من اظهار محبت می کرد، بردند به دریا شستند.

ص: ۱۸۵

در راه جده به مکه

[۱۹۴] شب پیش از صبح، عرب های بـدوی شتر آوردند که کوچ کنیم برای مکه مشـرفه. شتری به هشت مجیدی بلکه نه مجیدی و دو قروش کرایه برداشت. از تفضّلات الهی آنکه برای حقیر شکدفی پیدا شد که من در یک طرفش نشستم، و زنی از اهل مشهد در طرفی دیگر. الحمـدلله از شـدت حرّ آفتـاب محفـوظ بودم. از جزیره (۱)تـا مکه دوازده یا چهارده فرسـخ است. راهها همه اش ماسـه است، و بعضـی جاهـا هم زمین صـلب بود؛ بعضـی گیـاه هـا در آنجا دیـده شـد. از آن جمله بیش که سم قتال است، و درخت های بزرگ خاردار که گل زردی داشت. بعضی گفتند خار مغیلان است. هرچه نزدیک به مکه می شدیم کوهها نزدیک به هم می شد. کوه بسیار است. در آنجا به فاصله چند قدمی در راه یا قهوه خانه بود یا قراولخانه، و چاه آب.

شب را اول غروب رسـیدیم به آبادی که آن را بحره می گوینـد. جای پر کنه ای بود. کنه از سـر و روی آدم بالا می رفت. با وجود این، ظالم ها از هر نفری دو قروش می گرفتند. من در شـکدف خوابیدم. الحمدلله جایم بد نبود. میرزا رضا سرنشـین بود. جای دیگر افتاده بود. مدت زمانی پی من گشت تا مرا پیدا کرد و آن وقت با هم رفتیم سر منزل او. منزل خود را گم کرد. من برگشتم در همان شکدف خوابیدم. او خودش رفته بود تا منزل را پیدا کرده بود. پیش از صـبح از آنجا بار کردیم برای مکه؛ ولی این قدر طول کشید که نمازصبح را کردیم و راه افتادیم.

روز دوشـنبه بیست و شـشم [ذی قعده] در راه بودیم. قریب به حرم که چهار فرسخ به مکه مانده باشد رسـیدیم، حقیر پوشی انداختم جلو شـکدف و جلو آن طرفی که ضعیفه نشسته و غسل دخول حرم را کردم. فرصت نمی دادند کسی پیاده شود. و همچنین نزدیک مکه نیز همین کار را کردم و غسل کردم برای دخول مکه. وقتی که وارد مکه شدم پیاده شدم و سـجده شـکر به جا آوردم. رسیدیم درب دکان حصیربافی از او اذن گرفته بر همان حصیرهایش نماز ظهر و عصر را کردم.

مکه

تخمیناً سه ساعت به غروب مانده بود شب را با حمله دارها در پشت بامی منزل

۱- مقصود بندر جده است!

ص: ۱۸۶

کردیم و خوابیدیم. میرزا رضا از همان شب احوالش به هم خورد و تب شدیدی کرد و یک کله افتاد، اما این بعد از آنی [بود] که با حاجی طاهر مطوف رفتیم سر بِرکه و غسل کردیم و مشرّف شدیم و طواف و نماز و سعی را به انجام رسانیدیم. الحمدلله که خدا این قدر فرصتش داد.

روز سه شنبه بیست و هفتم [ذی قعده] در مکه بودیم، خانه سید سلیمان منزل کردیم. چند پسر داشت سید عبدالحمید و سید محمد و سید عبدالوهاب. بسیار مردمان خدوم و مهربانی هستند. این چند روزه ناخوشی میرزا رضا، دلسوزی زیاد درباره او می کردند. سه چهار روز ناخوشیش طول کشید. خیلی بدحال بود. الحمدلله امروز از برکت دعا و تربت خیلی بهتر است. من هم حالم دیروز به هم خورد. امروز الحمدلله قدری بهتر است. هندوانه فراوانی اینجا پیدا می شود. دانه به سه قروش و چهار قروش می دهند.

روز چهارشنبه بیست و هشتم ذی قعده تمامش را مبتلی بودم به ناخوشی میرزارضا و کسالت راه. نتوانستم مسجد مشرف شوم، ولی الحمدلله احوالم خوب بود، باکی نداشتم و میل به غذا داشتم.

روز پنجشنبه بیست و نهم ذی قعده ظهر مشرف شدم. یک دور طواف مستحبی برای مرحوم خلد آشیان میرزا علی محمدخان - رحم الله علیه - با ادعیه اش کردم و مراجعت به منزل کردم.

روز جمعه سی ام ذی قعده باز وقت ظهر مشرف شدم. اول نماز جمعه عامه بود. لابداً من هم در صف ایستادم، و بعد از آن نماز ظهر و عصر را در یکی از چلستون ها کردم، و نافله جمعه را در مابین باب کعبه و حجر اسماعیل کردم و بیشترش [۱۹۶] در خود حِجر کردم. یک طواف به نیابت پیغمبر و ائمه - علیهم السّلام - کردم.

اول ذی حجه ۱۳۱۵ قمری

روز شنبه غرّه ماه ذی حج الحرام [۱۳۱۵ق] میرزا رضا فی الجمله بهتر شده بود و من احوالم به هم خورد. نماز واجبی را در منزل به نهایت اشکال به جا آوردم. شب عرق کردم، فی الجمله سبک شدم، هیچ نشد مشرف شوم.

روز یکشنبه دویم ماه [ذی حجه] الحمدلله احوال هر دو بهتر است؛ اما مطلقاً میل

ص: ۱۸۷

به هیچ مأکول و مشروبی ندارم.

روز دوشنبه سیوم [ذی حجه] تب حقیر شدت یافت، و حالت هیچ کار در من باقی نماند و ابداً اقبالی به هیچ چیز نداشتم، و مقدورم نبود به زیارت و طواف بیت الله مشرف شوم.

روز سه شنبه چهارم [ذی حجه] به همین قسم تب داشتم، و هیچ حالت نداشتم و به زیارت بیت الله فیض یاب نشدم، و حال آنکه همین بود منتهای آمال من در مدت سی و چهل سال. نمی دانم به چه اندازه، به درگاه خدا مقصرم که در هیچ گوشه زمینی برای من راحتی پیدا نمی شود. الحمدلله علی کل حال.

روز چهارشنبه پنجم [ذی حجه] باز مبتلی به تب بودم و ابداً از مطعومات از ابتدای تب تا حال چیزی از گلویم پائین نرفته. چیزی که فی الجمله میل می کردم، هندوانه و تمر گجرات یا قنداب و آب لیمو بود، یا آلوی آب انداخته، لیموی سبزدانه کوچک. اولها می گرفتم، بسیار چیز پوچی بود. آب و قند را تلخ می کرد، بعد سراغ گرفتیم از لیموهای زرد. درشت بدست آمد، بسیار چیز خوبی بود. الحمدلله از برکت امام زمان - علیه السّلام و عجل الله تعالی فرجه - صبح را به هر مردن مردنی بود به اتفاق میرزا رضا و حاجی شعبان مشرف شدم به مسجدالحرام و در کمال ضعف مراجعت نمودیم.

روز پنجشنبه ششم [ذی حجه] کماکان تب داشتم و ضعف زیادتر از سابق بود؛ ولی الحمدلله باز به هر جان کندنی بود مشرف شدم و مرده برگشتم. افتادم، یک سر تا غروب، غذایم آب لیمو و قند بود. عصر هم سه پیاله تمر خوردم.

الحمدلله اول شب فی الجمله خفتی پیدا شد؛ ولی بعد از نماز مغرب و عشا از شدت گرمی هوا قدری آب بر سرو صورت و بدن خود ریختم، و روی باز خوابیدم. قدری که خواب رفتم، نسیمی وزید، بیدار شدم، حالت قشعریره \[لرز] عارض شد، و هرچه گذشت شدت کرد تا آنکه کار به جایی رسید که از شدت لرز و انفصال هر جزء بدن از جزء دیگر خود را مشرف به مرگ دیدم و بی اختیار فریاد می کردم. [۱۹۸] میرزا رضا زحمت کشیده چیز زیادی روی من ریخت و مرا مالید و صاحب خانه و بچه هایش آبی جوش کردند. جزیی خوردم و از خود به کلّی مأیوس بودم تا اینکه الحمدلله گرم شدم و قرار گرفتم؛ ولی بعد چنان حالت کلافگی عارض شد که فوق طاقت بود، و مردن را رأی العین دیدم؛ اما در

ص: ۱۸۸

هر حال متوسل بودم و دعا می کردم. یک وقتی هوشم برد و راحت شدم. قدری گذشت بیدار شدم؛ خود را در دریای عرق مشاهده کرده، بی اغراق پیراهن و زیر جامه و قبا و عبا و بالش و فرش همه غرق آب بود، و این حالت عرق بود تا صبح، و الحمدلله خیلی خوش حالت و سبک شدم و تبم برید.

حرکت به سوی منی

روز جمعه هفتم [ذی حجه] الحمدلله تب نداشتم؛ ولی ضعف و بی اقبالی به غذا بی نهایت بود. به حکم استخاره هندوانه خوردم. به میل خوردم. از سوء تقدیرات در این سفر اینکه حمله دارها آمدند که امروز عصر باید رفت به منی. گفتم: روز هشتم بعد از ظهر باید رفت، چرا امروز؟ گفتند: شریف و حکومت حکم کرده که همه به اتفاق عامه حرکت کنند.

علی ایّ حال پیش از ظهر، غسل جمعه و غسل احرام را جمعاً کردم، و نماز ظهر و عصر را به جا آورده، در مسجدالحرام عقد احرام را بستیم، و بعد مراجعت به منزل کرده، اول مغرب سوار شدیم. قریب سه از شب گذشته یا کمتر رسیدیم به منی، مقابل مسجد خیف منزل کردیم. جمعیت حاجی از هر قبیل از شماره بیرون بود. میرزا رضا چای درست کرد. من رفتم به مسجد نماز مغرب و عشا در آنجا به جا آوردم. جمعیّتی از شیعه، یعنی از همین حاجی ها در مسجد بودند. دو نفر هم روضه خواندند. بسیار خوب بود. این قدر از مدت را لذتی بردم و شکر خدا را به خاک افتاده به جا آوردم. دکاکین و قهوه خانه ها و همه جور متاعی در منی بود.

عرفات

روز شنبه هشتم [ذی حجه] بعد از نماز صبح کوچ کردیم برای عرفات. تخمیناً سه از روز برآمده وارد عرفات شدیم. چادری جاسم خریده بود برای ما، زدند. در آن قرار گرفتیم. این قدر گرم بود هوا که نمی توان تحمل کرد. من متصل آب به سر و بدن خود می ریختم. هندوانه کالی پیدا شد، آبش را به زحمت گرفته خوردم. ابداً تا این روز غذا از گلوی من پایین نرفته، ولی شب خیلی هوا خوب شد و به آسایش هر کسی خوابید.

ص: ۱۸۹

امروز که روز یکشنبه نهم و روز عرفه است الحمدلله در عرفات در زیر چادر نشسته ایم و عرق از چهار طرف من می ریزد، و میرزا رضا هم احوالش به هم خورده، تب کرده، حقیر هم کماکان مأکولی نمی توانم بخورم. میل به هیچ چیز ندارم مگر [۲۰۰] هندوانه. تا حال که بدست نیامده. آش تمری میرزا رضا دیشب زحمت کشیده ترتیب داده بود، نتوانستم بخورم، و الان در برابرم گذاشته. خدا عاقبت امر ما را به خیر گرداند. نمی دانم دیگر بعد از این چیزی می توانم بنویسم یا خدای ناخواسته مقدر نمی شود. عصر بعد از نماز ظهر و عصر و فراغت از فی الجمله ذکر و دعایی، به اتفاق قاسم پسر شعبان سبزواری که حال چند روز است به جهت تحمل زحمات ما، هم چادر و هم منزل ما شده اند، رفتم به کمال ضعف تا پای کوه عرفات، و از پله ها بالا رفتم.

غسل در نهر زبیده

نهر زبیده را پای کوه مشاهده کردم. همه اش را با سنگ و آهک به نهایت مقبولی و استحکام ساخته اند، و سربسته است. به فاصله چند قدمی هر جایش باز است و مردم می روند توی آب، و آب می آورند. بنده هم در یکی از آنجاهای سرباز رفتم توی آب. غسل زیارت کردم و تنظیف و تطهیر کردم. عجب آبی بود. در نهایت شدت و زیادتی می گذشت و بسیار زلال و صاف بود، ولی از شدت گرمی هوا گرم بود. خیلی حظ کردم.

بعد از آب بیرون آمده زیارت را روی همان کوه کردم و پایین آمدیم. آمدیم سر منزل.

مشعر الحرام

تخمیناً یک به غروب داشتیم چادر و اسباب را برچیده بودند و شتر آورده بار می کردند. اول غروب از عرفات بیرون رفتیم. تخمیناً دو از شب گذشته در مشعرالحرام پایین آمدیم. دیگر چادر نزدیم. زیر آسمان، به نهایت خوشحالی به سر بردیم. بعد از هفت هشت شب آن شب را میل به نان کردم. بچه ها رفتند پی جمع کردن ریگ جمرات برای من و برای خودشان. حقیر یکدانه نان اسلامبولی که برای چای می پزند با قدری سکنجبین خوردم. الحمدلله بعد حضرات آمدند و ریگ آوردند. از میانه آنها بنده سهمیه خود را جدا کرده، برای رمی جمرات شب را خوابیدیم.

ص: ۱۹۰

قریب دو ساعت به صبح مانده برخاستم و مشغول نماز شده تا صبح شد و نماز صبح را کردیم و هوا که فی الجمله روشن شد بار کردند برای منی.

عید قربان در منی

امروز که روز دوشنبه دهم و روز عید قربان است، تخمیناً یک ساعت از روز برآمده رسیدیم به منی. پایین آمدیم. چادر را زده بودند. رفتیم توی چادر. اول کاری که کردیم، رفتیم برای رمی جمره عقبه، خیلی راه رفتیم تا رسیدیم به دکان و بازار منی. همه جور متاعی بود؛ به خصوص هندوانه فراوان بود. رفتیم تا رسیدیم به عقبه. جمعیت زیاد جمع بودند. به هر طوری بود رمی حصیات خود را کرده مراجعت کردیم. میرزا رضا دو دانه نان خرید به دو قروش و یکدانه هندوانه به پنج قروش. آمدیم منزل. بعد میرزا رضا رفت برای خرید قربانی برای خود و برای من.

همانجا که [۲۰۲] خریده بود، شعبان و پسرش به اتفاق بودند، سر بریده بودند. عربها همه را بردند مگر یک ران گوسفند که شعبان از گوسفند خودش جدا کرده بود، برای خوردن خودشان. بعد از مراجعت، حلاّق بخارایی پیدایش شد، سر همه را تراشید، و الحمدلله همه محل شدیم.

بسیار امروز هوا خوبی بود. باد شمال خوبی می آمد و الان که تخمیناً نیم به غروب مانده در چادر نشسته ام و حظ می کنم از صفا و هوای منی. جای همه دوستان خالی. الحمدلله احوالم خیلی بهتر است. از غرایب هوای مکه آنکه روز دویم و سیوم ورود ما یا دویم و سیوم ماه حال، پیش از ظهر تگرگی گرفت در مکه، در نهایت شدت که نمی توان گفت. هر دانه ای به اندازه یک دانه فندق درشت؛ ولی مکث نمی کرد. چیزی نگذشت که سیلاب عظیمی میانه کوچه و بازار مکه برخاست. و یک روز دیگر هم آمد، اما بعد از ظهر و کمتر از این.

امروز که روز سه شنبه یازدهم [ذی حجه] است در منی در زیر چادر نشسته ایم. تخمیناً دو کمترک به غروب داریم. بسیار هوای خوب خنکی است. از صبح تا ظهر بسیار گرم بود و مطلقاً شمالی نمی آمد؛ اما از بعد از ظهر بنا کرد شمال آمدن. صبح را بعد از صرف چای رفتیم به جهت رمی جمرات ثلاث. الحمدلله هر سه جمره را با آداب و ادعیه مأثوره رمی کرده، مراجعت نمودیم. میرزا رضا شش دانه بلکه پنج دانه

ص: ۱۹۱

خیار خرید به دو قروش. آمدیم منزل خیارها را با قدری دوغ که روز پیش خریده بود به قیمت گزاف، صرف نمودیم. گوسفند را دانه یک مجیدی یا خورده ای کمتر یا بیشتر خریدیم. برای حلق رأس یک قرشه دادیم. گفتند: امسال خیلی خوب است. سالهای دیگر یک مجیدی می گرفتند. آب را دو مشک خریدیم به دو قروش. الحمدلله احوالم بهتر است. از دیروز، دیشب، مصری و شامی و شریف هر یک جدا جدا چراغان خوبی و آتش بازی بسیار خوبی کردند. اینجا بته های سنا بسیار است. الان در پهلوی چادر ما چند بته هست و برگ های بسیار درشتی دارد.

روز چهارشنبه دوازدهم [ذی حجه] در منی بودیم. شب بسیار خنک خوبی داشت. قدری تمر هندی خیسانیده، سرشب، و صاف کرده، آخر شب خوردم. به جهت تلیین مزاج بد نبود. فایده کرد. علی الصباح بعد از فراغت از ادعیه و صرف چای رفتیم به جهت رمی جمرات ثلاث. الحمدلله هر سه جمره را با آداب و ادعیه رمی نموده مراجعت نمودیم. [۲۰۴] ظهر یا خورده ای به ظهر مانده، غسل به جهت دخول در مکه در چادر کردیم، بعد از آن کوچ کردیم برای مکه.

بازگشت از منی به مکه

تخمیناً دو ساعت یا زیادتر از ظهر گذشته رسیدیم به منزل. در اثنای راه چند قطعه باغ دیدیم مشتمل بر درخت و نخل بسیار و زمین های سبز و خرّم که آب دستی به آنها می دادند و تازگی دارد نخل و درخت در مکه که وادی غیر ذی زرع [است]. گویا این آبها تماماً آب نهر زبیده باشد. نهر تازه ای نشنیدم احداث شده باشد الا نهری که تازه شریف می خواهد در آورد. ابتدایی که وارد شدیم، دیدیم نرسیده به مکه، و داخل مکه مشغولند. حفر می کنند و زمین کوه است می شکنند، و بیرون می ریزند.

خلاصه بعد از ورود به منزل، نماز ظهر و عصر را کردیم. میرزا رضا رفت یکدانه هندوانه گرفت به شش قروش آورد. خوردیم و رفتیم به زیارت بیت الله. چون روز عید حالم خوب نبود نتوانستم بیایم به مکه. لهذا روز دوازدهم چون رخصت هست، رفتیم طواف حج تمتع را با ادعیه مأثوره به جا آوردیم، و نماز طواف در خلف مقام ابراهیم - علیه السّلام - کردیم. بعد با نهایت اشکال از کثرت اجتماع ناس و شُلُقی \ [شلوغی] و ناپاکی راه صفا و مروه، سعی ما بین صفا و مروه الحمدلله با ادعیه به جا

ص: ۱۹۲

آوردیم. بعد از آن طواف نساء و نماز آن را به جا آوردیم و از همه آنچه بر محرم حرام است، محل شدیم و الحمدلله از کلیه مناسک و اعمال حج فارغ شدیم. الحمدلله، ثم الحمدلله، ثم الحمدلله علی تلک النعمهٔ العظمی و المنّهٔ الکبری.

نماز مغرب و عشا را در حجر اسماعیل – علیه السّلام – گذاردیم. بعد مراجعت به منزل کردیم، اما کالمیّت من افتادم و کانّه از هوش رفتم.

ساعت دو و سه از شب گذشته میرزا رضا چای درست کرده بود، مرا صدا کرد. به زحمت هرچه تمام تر برخاستم و نصف پیاله چای با نصف نان چایی خوردم. بعد رفتیم بالای بام افتادم کالمیت تا صبح.

روز پنجشنبه سیزدهم [ذی حجه] در مکه همه اش را در منزل بودیم. از کسالت دیروز به مسجد هم مشرف نشدیم.

روز جمعه چهاردهم [ذی حجه] در مکه بودیم. دیشب بسیار شب خنکی بود که ما نرفتیم بالای بام و در صحن خوابیدیم و عبایی هم رو انداختیم. قریب دو ساعت به صبح مانده مشرف شدیم به مسجد. سه طواف کردم: یکی برای شیخ مرحوم و یکی برای سید مرحوم و یکی برای مرحوم آقا (۱)– اعلی الله مقامهم – الحمدلله و له المن علینا. نمازها را تماماً در حجر اسماعیل – علیه السّلام – کردم. قدری از آفتاب برآمده مراجعت به منزل کردم. دیگر جایی نرفته از گرمی هوا؛ اما عصری گاهی باد می آید.

روز شنبه پانزدهم [ذی حجه] در مکه بودیم. دیشب هم شب بسیار خنکی [۲۰۶] بود. امروز هم الحمدلله بسیار خوب روزی بود. از صبح تا حال که قریب به غروب است باد شمال خوبی می آید. از گرما ابداً متأذّی نشدیم. دیشب را تب و نوبه خفیفی کردم. هیچ نخوردم. بسیار بد حالت بودم؛ اما آخر شب الحمدلله عرق کاملی کردم. حالم خیلی خوب شد، اول طلوع فجر مشرف شدیم به زیارت بیت الله. نمازها را در حجر حضرت اسماعیل – علیه السّلام – کردم. بعد از طلوع آفتاب که تخفیفی در جمعیت پیدا شد، مشغول به طواف شدم. دو طواف به جا آورده: یکی برای بندگان آقا (۲)– مدّ ظله العالی – یکی برای جمیع اهل و عیال و رفقا. بعد از بیرون آمدن از مسجد مبتلی به وجود ناصبی از اهل اصفهان شدم، به گمان آنکه آدم است، سلام

۱– مقصود برای شیخ احمد احسائی، سید کاظم رشتی و حاج محمد کریم خان کرمانی

۲– مقصود میرزا محمد باقر قهی اصفهانی مشهور به سرکار آقا همدانی است.

ص: ۱۹۳

به او کردم جواب داد و باطلی گفت. من هم به حق کما ینبغی او را ساختم، ولی نه آن طور که دلم می خواست. از صبح تا حال کسالت وجود نحس او را دارم. خدا نخواسته که آنی از بلا خالی باشم. الحمدلله علی کل حال و له المنّ علینا فی جمیع الاحوال، رضاً بقضاء الله و تسلیماً لامره لا معبود سواه. (۱)

روز یکشنبه شانزدهم [ذی حجه] در مکه بودیم. هوای خوبی بود. هم شب و هم روز احوالم هم الحمدلله خیلی بهتر بود. پیش از صبح مشرف شدیم و طواف نمودیم؛ ولی روز را جایی نرفتم مثل باقی الایام.

زیارت قبرستان ابوطالب

روز دوشنبه هفدهم [ذی حجه] در مکه بودیم. الحمدلله شب هوا خوب بود و پیش از صبح مشرف شدیم و نمازکردیم، و سه طواف هم نمودم؛ اما روز هوا گرم بود. طرف عصر خنک شد. رفتیم منزل حاجی احمد سبزواری. منزل بسیار خنک خوبی داشت. دو دانه لیموی شیرین داشت، تعارف کرد، همانجا خوردیم، و به اتفاق تخمیناً یک به غروب داشتیم، رفتیم سر قبر حضرت عبدالمطلب و عبد مناف. یکی نیم قروش دادیم تا در را باز کردند. زیارت کردیم و بعد از آن رفتیم سر قبر حضرت ابی طالب آنجا هم یکی نیم قرشه گرفتند تا در را باز کردند، و از آنجا رفتیم سر قبر حضرت خدیجه، و بعد از آن سر قبر حضرت آمنه یا به عکس. از همه یک قرشه گرفتند.

بعد از تبرک یافتن به قبور مقدسه آنها اول غروب بود، مراجعت به منزل کردیم. بسیار بسیار محظوظ و مشعوف شدم از شرفیابی به اراضی مقدسه ایشان. صلوات خدا بر همه آنها باد.

روز سه شنبه هیجدهم [ذی حجه] که عید غدیر بود نیز در مکه بودیم. شب هوا خیلی گرم بود. قدری پیش از صبح مشرف شدیم و نماز و طواف به جا آوردیم. بعد مراجعت به منزل کردیم. احدی به منزل امروز نیامد، ما هم خوشحال بودیم از عدم مزاحمت خلق منکوس. بسیار منزل ما امروز گرم بود. متصل عرق از ما می ریخت؛ اما بیرون باد شمال خوبی می آمد. عصر را وعده کرده ام، دو ساعت به غروب مانده بروم منزل بعضی از [۲۰۸] حضرات سبزواری ها.

۱- مقصود ماجرای اختلاف میان وی و علمای اصفهان در باره شیخیه می باشد.

ص: ۱۹۴

روز چهارشنبه نوزدهم [ذی حجه] در مکه بودیم. دیشب هوا خیلی گرم بود. امروز عصر الحمدلله خیلی خوب است. باد شمالی می آید. نوعاً هوای مکه امسال بسیار خوب است. همه تعریف می کنند. می گویند هیچ وقت به این خوبی نبوده. از حاجی ها تا حال کسی نشنیده ام مرده باشد الاّ معدود بسیار کمی. از آن جمله وقت آمدن از عرفات به سوی مشعر یک نفر با همان لباس احرامش در توی راه افتاده بود و مرده بود که شترها پا بر روی او، شنیدم، می گذاشتند، و کسی متحمل او نبوده.

امروز صبح جاسم حمله دار آمد منزل ما، و چهل تومان دبه کرده، می خواست بر قراردادی که در مشهد داده بیفزاید؛ با آنکه صیغه شرعیه خوانده و قول داده و شرط و عهد کرده در حضور بسیاری و در صحن حضرت رضا – علیه السّلام – در حضور آن بزرگوار، قول داد و اقرار کرد و نوشته محکم داده، و به مهر ملاها رسانیده، معلوم شد که آنچه مردم درباره حمله دارها می گفتند همه صحیح است، بلکه بالاتر از آن است که می گفتند، و این طایفه قولهم کبولهم، و بسیار مردمان ظالم متعدی هستند. خدا مردم را از شرّ اینها ایمن فرماید. بعد از گفتگوهای زیاد قرار شد که بیست تومان دیگر بگیرد، ولی خدا می داند که یک پول آن را من راضی نیستم، و از روی رضا نمی دهم، و ابداً دست شرعی بر من ندارد. از روی اضطرار و ناچاری یک حرف سرزبانی زده شده.

روز پنجشنبه بیستم [ذی حجه] در مکه بودیم. دیشب هوا بسیار گرم بود. تخمیناً دو ساعت به صبح مانده برخاسته، تدارک مشرف شدن به بیت الله را گرفتیم. بعد از آفتاب و فراغت از طواف ها، حاجی محمد ترک را ملاقات کردم. تا آن وقت تا به مکه آمده بودیم او را ملاقات نکرده بودم. الی غیر النهایه خوشحال شد از ملاقات حقیر. مرا برداشت برد منزل. دو پیاله تمر گجرات آنجا خوردم. بنا داشت که امروز حرکت کند به سوی مدینه طیبه و از آنجا از طرف دریا برود به ولایتشان که عاق اصطفا [کذا] باشد که در راه بادکوبه و باطوم است. با هم وداع کردیم، و من آمدم منزل. امروز احرام های خود را به آب زمزم شستیم، به جهت کفن. خدا مبارک گرداند. می گویند یا فردا یا پس فردا ماهم حرکت باید کنیم به سوی مدینه طیبه. ان شاءالله من که استیفای حظّی نکردم و آنطور که دلم می خواست موفق نشدم و حسرت به دل بیرون خواهم رفت. خداوند به حق محمد و آل محمد – علیهم السّلام – در هر حال

ص: ۱۹۵

سلامتی و توفیق عنایت فرماید.

روز جمعه بیست و یکم [ذی حجه] در مکه بودیم. دیشب باز هوا بسیار گرم بود. امروز هم تا ظهر و بعد از ظهر گرم بود، به خصوص منزل ما که مثل جهنم بود. جاسم کرایه منزل مکه را پای ما ده تومان حساب کرده، و بی انصاف منزل به این بدی برای ما معین کرده که به [۲۱۰] پنج هزار نمی ارزد. عصری هوا بد نیست. شمالی می آید. صاحبخانه ما که سید سلیمان باشد، ادعای سیادت دارد. می گویند بچه های او که ما حسنی هستیم و از اولاد زید بن حسن - علیه السّلام - هستیم، و العلم عندالله؛ ولی از عامه هستند و به طریق آنها وضو می گیرند و نماز می کنند. پرسیدم از آنها که از کدام یک از مذاهب اربعه هستید؟ گفتند: مالکی.

روز شنبه بیست و دویم [ذی حجه] در مکه معظمه بودیم. هوا شب گرم بود. روز بالنسبه پُر بد نبود. عصری ابر شده و شمالی هم گاه گاهی می آید. امروز در منزل، حنا به ریش خود بستم و خوابیدم. اینجا حمام نیست. همین بیرون ها خود را می شویند و تنظیف می کنند، کانّه همه مکه حمام است. خیلی دلم می خواست به اندرون بیت الله داخل شوم و آن اداب و ادعیه وارده را به عمل آورم. تا حال که موفق نشده ام. وقتی هم نمانده مشکل است که این سعادت را دریابم و به این آرزو بیرون می روم. عمده به جهت بی پولی است. از هر نفری هشت هزار خودمان می گیرند و می گذارند به اندرون خانه برود. خدا خودش اسباب خیر از هر جهت فراهم آورد. امروز قلیلی عطر رازقی خریدیم. از بی پولی بسیار کم خریدیم. کفایت خودم را نمی کند چه جای آنکه به دیگری برسد.

روز یکشنبه بیست و سیوم [ذی حجه] در مکه معظمه بودیم. بنا بود امروز صبح برویم بیرون. صبح که مشرف شدیم طواف وداع را با ادعیه وارده، به جا آوردیم، و به منزل مراجعت کرده، بار و بنه را میرزا رضا بست، و مهیا برای راه افتادن بودیم که خبر آوردند که رفتن به فردا صبح افتاده، دیگر نمی دانم فردا مقدر شده که برویم یا خیر. الحکم لله والامر الیه.

حرکت به مدینه

روز دوشنبه بیست و چهارم [ذی حجه] یک ساعت به ظهر مانده حرکت کردیم

ص: ۱۹۶

از مکه معظمه. حقیر سوار قاطری از عبود جدی بودم، و میرزا رضا سوار شتر. آمدیم در بطحا قریب یک فرسخ از مکه گذشته، پای کوه نور که گویا حرا باشد که رسول خدا – صلی الله علیه و آله – از آنجا مبعوث شده اند، و عمارتی سر آن کوه ساخته اند. کوه بلندی است که پای آن پایین آمدیم. چادر را از پیش زده بودند. در آنجا منزل کردیم. بسیار هوای خوبی بود. متصل نسیم خوش می آمد. اگر چه پیش از ظهر قدری نسیم گرمی بود، اما عصر بسیار خوب شد، به مراتب بهتر از منزل مکه بود. احتمال دارد ان شاءالله فردا صبح از اینجا حرکت کنیم. [۲۱۲] خدا صحت و سلامتی و توفیق عنایت فرماید. بسیار بسیار ممنون و شاکرم که اگر در مکه حالم خوش نبود، اینقدر نبود که مانع از عمل به مناسک و فرایض حج و عمره باشد؛ والحمدلله و له المن از برکت امام عصر – عجل الله تعالی فرجه – صورت ظاهری از آنها به عمل آمد. خداوند به حق آن بزرگوار منّت گذارد و قبول فرماید.

روز سه شنبه بیست و پنجم [ذی حجه] قریب دو ساعت از آفتاب برآمده از بطحا کوچ کردیم. بنده در کجاوه بودم و میرزا رضا سرنشین. شتر زخم مجروح لاغری به او داده بودند، اما گفتند که از این به بعد شتر خوب خواهیم داد، و اگر چیزی دستی بدهید شما را سوار چنین شتری نخواهیم کرد. هم کجاوه حقیر حاجی محمد رضا نام تاجر از اهل خراسان است. بد آدمی نیست، موذی نیست. راه می رویم با هم تا خدا چه خواسته باشد. آمدیم قریب چهار فرسخ رسیدیم به چاهی که مشهور به چاه حضرت امام حسن – علیه السّلام – است آنجا پایین آمدیم و چادر زدیم. عصر نزدیک غروب رفتم به تماشای چاه. چاه غریبی بود. بسیار عمیق و عریض بود و از پایین تا بالا با سنگ یکنواخت ساخته بودند، و ته چاه چهار پنج گودال کوچکی بود که در آنها آب بود و آدم با طناب پایین کرده بودند و با ظرف آب از این گودالها برمی داشت و می ریخت توی دلو و بالا می کشیدند. و این جمعیت کثیر را، همه را با شترهاشان به همین نهج آب می داد. درخت انجیر عظیمی هم از کمر این چاه روییده بود به بالا و خیلی از سر چاه بالا رفته بود، و پر بود از انجیر. من دیدم به شاخه های کلفت بلکه به تنه خود درخت انجیر زیاد از شماره در آمده بود، خیلی معجب بود.

بعد از تماشای چاه رفتم به عیادت حاجی میرزا علی نقی روضه خوان اردبیلی. دو

ص: ۱۹۷

روزی بود که احوالش به هم خورده بود، قلیانی کشیدم و مراجعت به منزل کردم.

وادی لیمو

روز چهارشنبه بیست و ششم [ذی حجه] آمدیم به وادی لیمو. در اثنای راه زن ها و بچه های عرب خیار چنبر زیاد می آورند سر راه حاجی ها به جهت فروش. قدری حقیر گرفته خوردم. احوالم از آن منزل به هم خورد، و فی الجمله کسالتی عارض بود که مانع از غذا خوردن در شب و روز بود. و به تنقیه و امساک خورده تا جبل الحمدلله رفع شد.

وادی لیمو جای آبادی است تا مدتی از طرف راست و چپ راه، به باغ های نخل و نارنج در لیمو می گذشتیم تا وارد چادر شدیم. جوب آبی هم دارد. دیگر در این منازل آبادی و جوب آبی ندیدیم.

روز پنجشنبه بیست و هفتم [ذی حجه] وارد ضربیه [خریبه؟] شدیم و آن بیابانی است.

روز جمعه بیست و هشتم [ذی حجه] وارد وادی عقیق شدیم و آن بیابانی است [که] آبی نداشت، برکه ای داشت بی آب.

روز شنبه بیست و نهم [ذی حجه] وارد حارثه شدیم. [۲۱۴] آن هم بیابان است، اما قلعه ای دارد روی کوه که از آنجا کاه و جو می آورند، می فروشند و چاه آب دارد.

اول محرم ۱۳۱۶ ق

روز یکشنبه غرّه محرم الحرام هزار و سیصد و شانزده وارد بین السبختین شدیم، و آن بیابانی است که این طرف و آن طرفش شورزار است، و آبی مطلقاً ندارد.

روز دوشنبه دویم [محرم] وارد سفینه شدیم. آبادی دارد، و چاه آب دارد.

روز سه شنبه سیوم نیز در آنجا بودیم؛ یک روز لنگ کردیم.

روز چهارشنبه چهارم وارد دون حجریه شدیم بیابانی است خالی از آب.

روز پنج شنبه پنجم وارد حجریه شدیم، در دره ای انداختیم که چهار طرفش کوه بود، چاه آب دارد و آبادی دوری دارد.

روز جمعه ششم [محرم] وارد دون خنق شدیم، و آن بیابانی است که چاه آب دارد.

ص: ۱۹۸

روز شنبه [هفتم محرم] وارد خنق شدیم. آبادی دوری دارد و آبش آب بارش است.

ورود به مدینه منوره

روز یکشنبه هشتم [محرم] بعد از ظهر وارد مدینه طیبه شدیم. در سرائی در خانه دو زن، مادر و دختر، از حضرات نخاولی ها که از شیعیان خوبند و در خارج قلعه مدینه منزل دارند، منزل کردیم. کرایه را چهار ریال فرنگ گذارانیدیم که گویا دو تومان ما می شود. از کسالت راه و حال ناخوش خودم، نشد که آن روز و آن شب مشرّف بشویم.

روز دوشنبه نهم [محرم] علی الصباح غسل زیارت در همان خانه کردیم و مشرف شدیم به روضه منوره حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - و بعد از آن مشرف شدیم خدمت ائمه بقیع - علیهم السّلام. دو نفر، دو هزار عجم دادیم و شرفیاب شدیم.

زیارت بقیع

روز سه شنبه دهم ماه محرم که روز عاشورا بود و خاک بر سر عالم و عالمیان شده بود، در مدینه طیبه بودیم. جای همه دوستان خالی. صبح بعد از طلوع آفتاب مشرّف شدیم به روضه منوّره حضرت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آنجا فی الجمله داد دلی از گریه دادیم. بعد از آن مشرف شدیم خدمت ائمه بقیع - علیهم السّلام - هر نفری یک هزار دادیم، و داخل روضه مطهره ایشان شدیم. هنگامه غریبی بود از جمعیت و روضه خوانی و سینه زدن. آنجا هم فی الجمله داد دلی دادیم و زیارت جامعه را در حالتی که از چهار طرفم عرق می ریخت خواندیم و بیرون آمدیم.

سر قبر مطهر شیخ مرحوم (۱)- اعلی الله مقامه - زیارتی و سوره یاسینی خواندم، و بعد از آن رفتیم درب بیت الاحزان، اظهار اخلاصی و حزنی کردیم، اما داخل نشدیم، بعد رفتیم سر بقعه حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا - صلی الله علیه و آله - زیارتی از آن جناب کردیم. عثمان بن مظعون که می گویند اول کسی است که در بقیع دفن شده نیز در آنجا مدفون بود با بعضی از مجروحان احد. آنها را هم زیارت کردیم. بعد

۱- مقصود شیخ احمد احسائی است که محل دفن اش با فاصله اندکی بالاتر از مراقد ائمه - علیهم السّلام - بوده است.

ص: ۱۹۹

رفتیم سر بقعه حلیمه سعدیه مرضعه حضرت رسول - صلی الله علیه و آله - بعد سر بقعه [۲۱۶] بنات آن حضرت، یعنی ام کلثوم و زینب و رقیه، بعد سر بقعه بعضی از زوجات آن حضرت. نافع که یکی از قراء سبعه است با مالک که صاحب یکی از مذاهب اربعه عامه است، نیز در بقیع دفن اند. عباس عم حضرت در بقعه ائمه بقیع در یک ضریح با ایشان دفن است. فاطمه بنت اسد - رضی الله عنها - نیز در آن بقعه است. مسجد کوچکی در بقیع دیدیم. بعد از آن آمدیم به منزل. و عصر تنگی رفتیم در بوستان شیخ علی، دیدن حاجی میرزا علی نقی روضه خوان. نماز مغرب و عشا را آمدیم به مسجد رسول الله - صلی الله علیه و آله - و بعد از نماز و زیارت آمدیم، به منزل. بسیار شب خنک خوبی بود.

روز چهارشنبه یازدهم [محرم] بعد از نماز صبح رفتیم منزل حاجی محمد رضا هم کجاوه ای خودم به جهت روضه خوانی. بعد از آن رفتیم منزل حاجی میرزا اسدالله و حاجی میرزا رفیع. آقایان نایین. بعد از آن مشرف شدیم خدمت ائمه بقیع - علیهم السّلام - و سر قبر شیخ مرحوم و رفتیم به بیت الاحزان وجهی دادیم و داخل بقعه شدیم. بعد آمدیم به منزل. امشب را مهمان حاجی سیف الله هستیم در بوستان شیخ علی. بد بوستانی نیست. نخل بسیاری دارد. بیشتر پر از بار است. زمینش هم سبز و خرم است. شبدر و بعضی چیزهای دیگر کِشته اند. حاجی سیف الله چلو و قورمه سبزی ترتیب داده بود. بعد از شام خوردن با چراغ و چند نفری آمدیم که برویم به منزل و آنها برگردند. به دروازه ای که رو به بقیع می روند رسیدیم. بسته بود. در را زدند. بعد از مدتی چند نفری سر از برج بیرون کردند گفتند: در گشوده نمی شود، برگردید. برگشتیم. در منزل حاجی سیف الله خوابیدیم. صبح بعد از طلوع آفتاب و صرف چای بیرون آمدیم.

روز پنجشنبه دوازدهم [محرم] در مدینه طیبه بودیم. صبح بعد از مراجعت از منزل حاجی سیف الله رفتیم به روضه منوره. بعد از زیارت آمدیم خدمت ائمه بقیع - علیهم السّلام - و سر قبر شیخ امجد - اعلی الله مقامه - و سر قبور اشخاص مذکوره در روز عاشورا، و مراجعت نمودیم به منزل. زنها خیلی صفا داده بودند منزل را. آب و جاروب خوبی کرده بودند. میرزا رضا رفت پی خرید مأکولی. دهشاهی آب ماست ترشی گرفته بود، و یک هزار سه چهار قپه چی نان و یک دو پاره ای قپچی و یک هزار خرما و [۲۱۸] دهشاهی گوشت برای شب. اینجا همه چیز گران است. عصری نان آورده بودند درب منزل. حساب کردیم

ص: ۲۰۰

دیدیم نان را دهنار [نار\ ۴ مثقال]، دهشاهی می گوید. عجالتا میرزا رضا باز رفته به بازار به جهت خرید نان برای شب.

زیارت احد

روز جمعه سیزدهم [محرم] در مدینه طیبه بودیم. سر آفتاب با جمعی از اهل دهات سبزوار با پای پیاده رفتیم به احد. تخمیناً یک فرسخ راه بود، اما راهش همه باغ و آبادی بود. خالی از صفا نبود. چندان راه نمی نمود. در چند مسجد دو رکعت نماز کردیم. بعد رفتیم به زیارت حضرت حمزه – رضی الله عنه. دو نفر بلکه زیادتر مثل شمر موکّل در بودند. آدمی یک قروش به سختی می گرفتند و می گذاشتند داخل شوند. ما هم هر یک یک قرشه دادیم و داخل شدیم و زیارت کردیم و دو رکعت نماز کردیم. بعد بیرون آمدیم. سایر شهدای احد را هم که در موضع معینی دفن بودند، زیارت کردیم و فاتحه و قل هو الله خواندیم. رفتیم سر عمارتی که می گفتند اینجا موضعی است که دندان رسول خدا – صلی الله علیه و آله – شکسته است. زیارتی و اظهار فدویتی کردیم. بعد مراجعت کردیم. دو موضع در احد دیدیم که پله می خورد پایین می رفت، و حوض وسیعی از آب قنات داشت. آب گرم زلال خوبی بود. میرزا رضا برهنه شد، رفت در یکی از آنها خود را شست و شو داد. بعد به ما ملحق شد. با نهایت خستگی و کسالت وارد منزل شدیم. ولی الحمدلله زود از خستگی بیرون آمدیم. الان که تخمیناً دو به غروب داریم، خیال داریم مشرف شویم به روضه منوره، و خدمت ائمه بقیع – علیهم السّلام. امروز میرزا رضا سکنجبین خوبی پخت به جهت راه دو سه کتابی (۱) شد.

زیارت عبدالله پدر پیامبر (ص)

روز شنبه چهارده [محرم] در مدینه طیبه بودیم. بعد از آفتاب و صرف چای رفتیم به روضه مطهره؛ و از آنجا به اتفاق شخص نایینی که راهنما بود رفتیم سر بقعه حضرت عبدالله. چندان مسافتی نداشت تا خود حرم محترم. داخل نشدیم؛ وجه زیاد می خواستند. حاضر نداشتیم. از بیرون زیارت کردیم و آمدیم خدمت ائمه بقیع

۱- در حاشیه آمده است: بطری شیشه ای که کتابی مانند و پهن می باشد.

ص: ۲۰۱

– علیهم السّلام – و سر قبر شیخ امجد – اعلی الله مقامه – بعد آمدیم به منزل. زنها آب و جاروب خوبی کرده بودند. خیلی صفا داده بودنـد. روزی دو دفعه یکی صبح یکی عصر آب و جاروب می کنند. هوا شب بسیارخنک، بلکه تا از مکه بیرون آمده ایم تا حال چه در راه و چه در مدینه غالب شبها این قدر خنک بود که بی بالاپوش نمی شد بخوابی. نماز صبح با آب دست برکه می کردیم و پشه هم شب ها ابداً نبود. بعضی روزها هم خنک بود هوای این سمت ها [۲۲۰] دخلی این اوقات به سابق ندارد.

حمله ملخ ها به مدینه

روز یکشنبه پانزدهم [محرم] در مدینه طیبه بودیم. علی الصباح اولا مشرف شدیم خدمت ائمه بقیع – علیهم السّلام – و سر قبر شیخ امجد اوحد – اعلی الله مقامه – بعد به روضه مطهره. بعد از طرف بازار آمدیم به منزل. هوای امروز پر گرم نبود. باد خنکی می آمد. بعـد از ظهر قریب یـک ساعت ملـخ بسیاری آمـد که هوا را تاریک کرد. ندانستم به کجا رفتنـد و کجا مأمور بودنـد. کسی گفت بسیاری به همین مدینه ریخته اند و بعضی رفته اند.

روز دوشنبه شانزدهم [محرم] در مدینه طیبه بودیم. دیشب بسیار شب خنکی بود. گمانم از شب های دیگر خنک تر بود. امروز هم خوب هوایی بود. باد خوبی می آمـد. حاجی هایی که بنا بود از طرف دریا بروند، امروز عصر کوچ کردند به سر یک فرسخی. از قرار مذکور قریب هزار حاجی می شوند. از جمله آنها حاجی حسن معمار اصفهانی یزد آبادی بود. آمد خداحافظ کرد و روانه شد. امروز میرزا رضـا یـک چشـمش درد گرفته زیـاد مـایه کسالت خودش و حقیر شـده. خـدا به حق اجـداد طیبین – صـلوات الله علیهم اجمعین – خودش شفای عاجل عنایت فرماید.

عمـده خوف از این راهی است که در پیش است و از آفتـاب و گرمـا و حرکت عنیف و سرنشـین بودن و دوا و غـذا و طبیب نبودن. ولی خدا و ائمه هدی – علیهم السّلام – هستند و آنها چاره سازند و بس. صبح به حسب مرسوم مشرف به مشاهده مشرفه شدیم و از طرف بـازار و میـدان مراجعت کردیم. قـدری سرکه بسیار خوب در اثنـایی که می آمـدیم خریـدیم. ناهـار را نـان و سرکه و نعناع خوردم. بسیار غذای خوبی بود. نزد حقیر از این مطعومات معموله بهتر بود. امشب را بنا شد چلو و خورشت آلو طبخ

ص: ۲۰۲

شود. دیشب طعام رشته بسیار خوبی با خرمای فراوان میرزا رضا پخته بود.

روز سه شنبه هفدهم [محرم]در مدینه طیبه بودیم. دیشب هم شب خنکی بود. روز هم بد نبود. نوعاً هوای اینجا بهتر از مکه معظمه بود. هم شبهایش و هم روزهایش؛ ولی اجناسش نوعاً از آنجا گرانتر است. کانّه قحطی است. نزدیک هیچ چیزش نمی شود رفت مگر گوشتش که قیمت مکه است. می گویند امسال چنین شده و الّا سالهای دیگر از مکه ارزان تر بود. رفقای ترکی که پیدا کرده بودیم که بسیار مردمان مهربانی بودند، امروز بنا بود از سمت دریا حرکت کنند. ما را هم می گویند فردا حرکت می کنیم. میرزا رضا الحال رفته بازار، برنج و روغن و مایحتاج راه را بخرد. پول ابداً نداشتیم. یک لیره که عبارت از پنج تومان عجم باشد، از حاجی میرزا رفیع نایینی قرض کردیم. خداوند بزودی برساند که از خجالت ایشان بدرآییم.

روز چهارشنبه هجدهم در مدینه طیبه بودیم. دیشب و امروز نوعاً هوا گرمتر از پریشب و دیروز بود. امروز بنا بود [۲۲۲] حرکت به بیرون کنیم. حاجی جاسم عصری آمد گفت، فردا صبح زود می رویم بیرون، و صبح جمعه ان شاءالله حرکت می کنیم. الحکم لله و الامر الیه و ما تشاءون الّا أن یشاءالله.

معطلی حمله دارها در اینجا به جهت عرب های حربی است. وجه گزافی از بابت باج راه از مکه تا مدینه می خواهند. مدعی اند که این راهها و چاهها ملک ماست و از زمان پیغمبر – صلی الله علیه و آله – تاکنون راه گذارها، باج این راه را به ما می داده اند، بلکه مدعی اند که آن جناب این قرار را داده اند. بسیار مردمان خبیث سمج سختی هستند. از شرّ جمّال های آنها از مکه تا مدینه به عذاب بودیم. الحمدلله که مستخلص شدیم.

صبح به خیال آنکه امروز حرکت می کنیم غسل کردیم و رفتیم خدمت ائمه بقیع – علیهم السّلام – و به روضه منوره و زیارت کردیم و سلام وداع را هم خواندیم و مرخص شدیم. عصری معلوم شد که به تأخیر افتاده، خدا خواسته بود دفعه دیگر مشرّف شویم. الحمد لله علی آلائه و له الشکر علی نعمائه.

ص: ۲۰۳

۵

از مدینه تا عتبات

حرکت از مدینه به سوی جبل

روز پنجشنبه نونزدهم [محرم]، صبح مشرف شدیم خدمت ائمه بقیع - علیهم السلام - و سر قبر شیخ مرحوم - اعلی الله مقامه - و تجدید وداعی کردیم و بعد آمدیم منزل جمّال جبلی، شتر آورد، بار کردیم. تخمیناً سه چهار ساعت از روز برآمده بود، آمدیم بیرون شهر مدینه چادر زدیم، و ناهار خوردیم. بعد نماز ظهر و عصر را کردیم. بعد گفتند امیر گفته، مردم از اینجا کوچ کنند بروند دورتر. مردم همه دست به بار شدند. ما هم بار کردیم. کجاوه حقیر در شهر بود، هنوز نیاورده بودند. معطل شتر خوب بودند که بار کنند. قدری تأمل کردیم. عکامها آوردند. من و حاجی محمد سوار شدیم، آمدیم. تخمیناً یک فرسخ و نیم راه آمدیم سر قنات آبی که می رود به احُد، و آنجا رو می آید [بار] انداختیم. این قدر راه که آمدیم سنگلاخش زیاد بود. نوعاً نزدیک مدینه، کوه و سنگلاخ زیاد است. اینجا هم که منزل داریم خیلی قریب به کوه هستیم. در حقیقت در دامنه کوه واقعیم. اسم عکام حقیر محمد جعفر است. میرزا رضا چشمش خراب است، خیلی مایه اضطراب و تشویش شده. خدا به حق ائمه هدی - علیهم السّلام - که به او و به من هر دو رحم کند.

روز جمعه بیستم [محرم] بعد از نماز صبح بار کردیم. تخمیناً پنج شش فرسخ آمدیم. بعضی گفتند ده فرسخ راه آمدیم. پنج به غروب مانده پایین آمدیم در بیابان بی آبی، آب با خود آورده بودیم. راه همه اش کوه و سنگلاخ بود. منزل هم پای کوه است و در میان سنگلاخ. درخت خار مغیلان هم در راه بسیار بود. فردا می گویند به آب می رسیم. در اثنای راه رسیدیم به غدیر آبی که از آب بارش داشت. مردم بعضی

ص: ۲۰۴

خوردند و بعضی برداشتند. آب گل آلود گرمی بود. هوا امروز بهتر از دیروز بود الحمدلله.

روز شنبه بیست و یکم [محرم]، اول طلوع فجر یا خورده ای مانده به فجر، بار کردیم. بنابر آنچه می گویند هشت فرسخ راه آمدیم. اول ظهر یا خورده ای به ظهر [۲۲۴] مانده رسیدیم به زمینی که خاکش ماسه قرمز رنگی بود. در دامنه کوهی که آن هم قرمزرنگ بود، در دامنه کوهی که آن هم قرمز رنگ بود، و بسیار سست بود که از آب بارش بسیارش رفته بود، منزل کردیم. اینجا غدیرها و چاه های آب بارش هست. همه حجاج از این آب برای اینجا و برای راه و منزل فردا برمی دارند. می گویند منزل فردا آب ندارد. معلوم شد که این دروغ است و آب دارد و آبش هم شیرین است. و چون خاکش قرمز است این منزل را شقره می گویند. چون اشقر در لغت عرب به معنی چیز قرمز است. وادی و رود غریب عمیق عریضی، خرده نرسیده به اینجا هست که حال آب ندارد. هر وقت بارش زیاد آید، لامحاله آن را آب فرو می گیرد. راه امروز بیشتر ریگزار و صاف بود. کم کوه و سنگلاخ داشت. جاسم نقل می کرد که اینجاها در کوه ها خط کوفی بر روی سنگها دیده، از آن جمله اسم پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و بعضی کلمات دیگر بر روی سنگ بزرگی دیده، و العلم عندالله.

شترها خیلی خیلی تند می روند. از قرار مذکور یک ساعت یک فرسخ و نیم بلکه متجاوز می روند. در اینجا پای گودال های آب، چند تا درخت است که آن را نخل ابوجهل می گویند. بارَش، چیزهای بسیار سختی است که با تیشه می شکنی، مغز گرد بسیار سختی دارد که آنرا ته مته نجاری نصب می کنند.

منزل نخیله و مطالبه اخوه از حجاج

روز یکشنبه بیست و دویم [محرم]، بعد از نماز صبح کوچ کردیم. تخمیناً شش، هفت فرسخ راه آمدیم. نیم ساعت به ظهر مانده پایین آمدیم در بیابانی که آب تلخ و آب شیرین هر دو در آن بود. امروز راه سنگلاخ و کوه داشت، اما بیشتر ریگ زار و صاف بود. امروز وقت ورود آدم های امیر، پیاده ها و حجّه فروش های غیرمعروف و هر که از خود، شتر خریده بود، گرفتند، و آنها را زدند و نگاه داشتند که چرا از حمل حمله دارها تخلّف کرده اند، و خودسرند و اخوه نمی دهند، و از هر یک پنج لیره

ص: ۲۰۵

مطالبه حق الاخوه می کردند. هرکس واسطه قویی داشت، خلاصی یافت و هر کس نداشت گرفتار است تا بدهد، و از آنکه شتر داشت که با دیگری شراکت داشت، ده لیره مطالبه می کردند، و اغلبی را از قرار مذکور گرفتند و از قرار مذکور چهارصد نفر گرفتار شده اند، و این منزل را از قراری که بعضی گفتند، نخیله می نامند.

روز دوشنبه بیست وسیوم [محرم]، قریب به طلوع فجر کوچ کردیم از نخیله. و تخمیناً هفت هشت فرسخ رفتیم تا آنکه نیم ساعت به ظهر مانده رسیدیم به منزل. منزل بیابانی بود ریگ زار قریب به کوه. از هر طرف کوه داشت. خیلی نزدیک، مگر یک طرف که دور بود. ابتدای راه سنگلاخ زیاد بود، بعد دیگر بیابان ریگ زار صاف بود؛ اما از طرفین نزدیک به جاده، کوه بسیار بود. در اثنای راه درخت مغیلان بسیار بزرگ و نخل ابوجهل بسیار قوی بلند، بسیار دیده می شد. نزدیک منزل به چندین چاه آب گذشتیم. از آن جمله قریب یک فرسخ مانده، چاه بزرگی بود. گفتند آب شیرین دارد. بعضی از مردم حاضر بودند، سرش آب می کشیدند؛ اما در خود منزل آب خوبی نداشت و فی الجمله تلخی داشت. برای ریختن خوب بود. در دامنه کوه، گله گوسفندی می چرانیدند. نفهمیدم از کجا آورده اند.

روز سه شنبه بیست و چهارم [محرم] قریب به طلوع فجر کوچ کردیم و نماز صبح را در راه کردیم. راه، بسیار راه خوبی بود. بیابان صاف [۲۲۶] ریگ زاری بود. دیگر پستی و بلندی و کوه و تلی نداشت. دور از جاده، کوه در دو طرف بود. درخت خار مغیلان هم دیده نشد، مگر بعضی کُنده های عظیمی خشک که از آنها مانده بود. تخمیناً نه فرسخ یا ده فرسخ راه بود. تخمیناً پنج به غروب مانده رسیدیم به منزل. منزل بیابان لرد صاف ریگ زاری بود که نه آب داشت ونه آبادی. از منزل پیش یک مشک نیم پرآب تلخ به جهت ریختن داشتیم و یک ته مشک آب شیرین گل آلود از منزل پیش از آن منزل. کفایت از کار امشب و فردا تا به آب برسیم نمی کند. آفتاب و هوا زیاد گرم بود، اما بیشتر اوقات نسیم خوبی می آمد که اگر نمی آمد بسیار بسیار مشکل بود زندگی کردن؛ اما دیشب هوا خیلی خنک بود، بی رواندار نمی شد بخوابی.

حلیفه

روز چهارشنبه بیست و پنجم [محرم] تخمیناً یک ساعت به صبح مانده کوچ

ص: ۲۰۶

کردیم و نماز را در راه کردیم و تخمیناً دو سه ساعت به ظهر مانـده رسـیدیم به منزل. از قرار مـذکور چهار پنج فرسخ راه بود، و راه خیلی صاف و بی پستی و بلنـدی بود، و مثل راه های پیش ریگ زار بود؛ بعضـی جاها ماسه بود. به فاصـله چنـد قـدم بته ها و دسـته های علف خشک بود که شترها به خوردن آن زیاد مایل بودنـد. خـدا برای این حیوان های زبان بسـته مخصوصاً خلق فرموده؛ چون می دانسـته که در این راهها آذوقه دیگر گیر آنها نمی آید. منزل هم بیابان ریگ زاری است. ما چادر در رودخانه وسـیعی زده ایم. این رودخانه را هر جایش را که به قـدر نیم زرع می کَننـد، آب بسـیار زلال گواری صاف خوبی از آن بیرون می آیـد که در عالم، کم نظیردارد. همه می گوینـد از این آب بهـتر در این سـمت هـا نیست. تـا وارد شـدیم چنـد موضـع را بعضـی به قـدر نیم زرع حفر کردنـد، آب بسـیار خوبی رو آمـد. همه حـاجی هـا متصـل آب برداشـتند و همه شترها را آب دادنـد و هیـچ از آنها کم نشـد، بلکه بسـیاری خود را و رخت هـای خود را شسـتند. مـا عجالتـاً پـای دو سه گودال آن منزل داریم. بعضـی در چادر خودشان حفر گودال کرده انـد. پایین این رودخانه به فاصـله نیم فرسـخی، گفتند قلعه ای است و سـکنه دارد و نخل خرما دارد و اینجا را گفتند حلیفه می نامند.

روز پنجشـنبه بیست و شـشم [محرم] در همان منزل حلیفه متوقف بودیم. نمی دانم چه شـده بود که لنگ کردند. منزل خوبی بود. از قرار مـذکور و معلوم هر جای این دشت را تا قریب به کوه بکنی، به قـدر کمی آب زلال فراوانی بیرون می آید. عکام ها می گفتند سالهای دیگر که بارش آمـده بود اینجا همین قـدر که میخ چادرها را می کوبیدیم از جای آن آب بیرون می آمد و امسال بارندگی چنـدانی اینجـا نشـده. در این رودخانه سـنگ ها که برای سـنگ پا خوب است، بسـیار پیـدا می شود. چنـد تاش را به جهت نمونه و یادگاری با خود برداشتیم. پیراهن و زیر جامه خود را به دست خود، اینجا شستیم و غسل جمعه را مقدماً از باب احتیاط که مبادا فردا [۲۲۸] آب گیر نیاید و کم باشد، کردیم. از قراری که می گویند فردا مطلقاً آب نیست.

دیشب هـوای بسـیار خوبی داشت. اینجـا نهـایت روح و طراوت را داشت. هوای به این خوبی در عجم یـا ندیـده بودیم یـا کم دیـده بودیم. امروز هم هوای خوبی بود. از صبح تا حال که تخمیناً دو به غروب داریم، متصل باد خوبی می آید. طبخ شب را بعد

ص: ۲۰۷

از ظهر میرزا رضـا کرد و خودش حالا کشـید و خورد و برای شب حقیر گـذاشت، چرا که خبر کرده بودنـد که عصـر بار می کننـد. حالا ثانیاً خبر آمـد که نصف شب بار می کننـد. دیروز حاجی اسـدخان هندی که برادر زن آقاخان محلاتی باشد، که مرد متمول با سفره ای است دیروز زبده سوار با چند نفر از آدم های خودش و آدم های امیر رفتند به جبل.

روز جمعه بیست و هفتم [محرم]، تخمیناً ساعت شـش از شب گذشـته کوچ کردیم و بسـیار شب را به سـرعت آمدند، و بعد از ظهر تخمیناً پنج به غروب مانده یا بیشتر رسیدیم به منزل. از قرار مذکور هشت فرسخ راه بود. از این قرار معلوم می شود، شترها هرچه تند راه بروند، ساعتی یک فرسخ نمی روند. آنکه می گفتند ساعتی یک فرسخ و نیم می روند، دروغ است. راه خیلی صاف و هموار و مسطح بود. بعضـی جاها کویر بود، و بعضی جاها ریگ نرم و بعضی جاها ریگ درشت سخت. بته ها در میان فراوان دیده می شد. درختی از هیـچ قبیـل دیـده نشـد. منزل بیابـان خشـک بی آبی است. بته هـا خشـک بسـیار دارد. زمینش ریگ ریزِ نرم خوبی، خیلی شباهت دارد به صـحرای نجف اشـرف. انگور آورده بودند می فروختند به قیمت گزاف. احتمال می رود از مسـتجده آورده باشـند. سیدی روضه خوان از اهل رشت امروز در کجاوه وفات یافت.

مستجده

روز شـنبه بیست و هشـتم [محرم]، تخمیناً ساعت هفت از شب کوچ کردیم، و تخمیناً شـش هفت فرسـخ راه رفتیم. دو ساعت به ظهر مانده رسـیدیم به منزل. منزل نامش مستجده است. بسیار قریه آباد پرنعمتی است. به حسب خود، باغ های نخل بسیار دارد. آب شان آب چـاه است. گفتنـد سه چهـار چاه دارد که باغ ها را از آنها آب می دهنـد و مردم از آنها آب می آورنـد. انگور بسـیار به جهت فروش آوردنـد؛ اما گران می دهنـد. حقه ای که صـد درم ده نار کم شد، به چهار هزار می دهند. نان جو یُخه (۱) داشتند. ما قدری خریـدیم. روغن خوب بالنسـبه ارزان دارنـد. قـدر جزیی خریـدیم. کشک هم دارند. جزیی خریدیم. دوغ و ماست خوب هم هست. یک قرشه دوغ

۱- نوعی نان نازک لوله کرده که به ترکی یُخا گویند.

ص: ۲۰۸

خریدیم، نصف جام بود.

بیابـان امروز همه اش الاّـ کمی ریگ ریز سـفید نرمی بود. خیلی ریگ های با جلا و تلاءلؤ در آن پیـدا می شود، مثل دُرهای نجف اشر. ف یک ریگ درشتش را با خود به جهت یادگاری برداشتم. غیر از بته یوشن و غیره، درختی در آن دیده نشد. خرمای اینجا را گفتنـد خیلی درشت و خوب است. هوا دیشب خیلی سـرد بود؛ به خصوص صـبح آدم از آفتاب و پوستین بـدش نمی آیـد. روز هم متصل باد می آمـد. گاهی خیلی شدّت [۲۳۰] پیدا می کرد که بعضـی چادرها را می کَند. حاجی میرزا حسین اصفهانی درب امامی روضه خوان دیروز با پسـر جناب میرزا سـلیمان اصـفهانی نایب الصدر زحمت کشـیدند، دیدن آمدند. امروز عصـر هم حقیر رفتم به چادر جناب حاجی میرزا حسین.

روز یکشنبه بیست و نهم [محرم]، تخمیناً هفت از شب گذشته کوچ کردیم. بعد از ظهر پنج به غروب مانده، رسیدیم به منزل. بعضی گفتنـد راه ده فرسخ است. نزدیک منزل، نزد تپه سـفیدی آدم های امیر جلو کجاوه ها را گرفتند، و مردم پیاده شدند. به جهت آنکه عدد کجاوه ها را بردارند و حمل ها را معلوم کنند، و از هم جدا کنند. قدری آنجا معطل شدیم. راه قدریش خاک بود. قدری ماسه بود. قدری ریگ ریز نرم سفید بود. قدری سنگ بود. بته های شوره بسیار دیده می شد. تک تک بته های خار مغیلان هم دیده می شد. کوه و تل در راه بعضی جاها بود. فی الجمله پستی و بلندی هم داشت. منزل، بیابان ریگ زار صاف بی آب و آبادی است. هوا دیشب هم سـرد بود. به خصوص صـبح خیلی خنک بود. امروز هم از صبح تا به حال باد خنک خوبی می آمد و گاهی چنان شدّت می کرد که بعضی چادرها را می کند.

جبل

روز دوشـنبه سی ام [محرم] تخمیناً چهار از شب گذشته کوچ کردیم برای جبل. بسیار شب خنک خوبی بود. شمال خوبی پی درپی می آمد که روح را زنده می کرد و گاهی نسـیم خوشبویی به مشام می رسید که از روی بوته هایی که در بیابان بود می آمد. چراغ ها و مشـعل ها و فنرها در جلو کجاوه ها و تخت ها از طرف یمین و یسار راه می کشیدند. خیلی باصفا بود. شترها هم خوب تند می رفتند. بعضی از عکام ها به

ص: ۲۰۹

زبان عربی و بعضی به زبان فارسی می خواندند و مناجات می کردند. خیلی خوش حالت بود. از قرار مذکور راه هشت فرسخ بود و بسیار صاف و هموار بود و بعضی جاها ریگ زار بود. به خصوص نزدیک منزل. دو به ظهر مانده رسیدیم به جبل.

پشت قلعه چادرها را زده بودند. ما هم چادر زدیم. از طرف دست چپ وقت آمدن نزدیک به جبل، چند تا آبادی دیده شد. مشتمل بود بر عمارت و باغ نخل زیاد. خود جبل هم، هر جور نعمتی که بخواهی دارد و بالنسبه به مکه و مدینه ارزان تر هم هست. بیشتر فروش ها را زن ها می کنند. خوب جای باصفا و طراوتی است، و باغ های نخل و لیمو و پرتقال و نارنج هم از قرار مذکور بسیار دارد، بازار و دکاکین از قرار مذکور بسیار دارد. هنوز حقیر نرفته ام ببینم. خیال دارم ان شاءالله بروم.

اول صفر سال ۱۳۱۶ ق

روز سه شنبه اول ماه صفر هزار و سیصد و شانزده در بیابان جبل متوقف بودیم. اول آفتاب رفتیم به چادر جناب حاجی محمدصادق تاجر اصفهانی به جهت هر سه برادرش که در راه جبل وفات یافته بود. و بعد از آن رفتیم به چادر جناب حاجی میرزا حسین درب امامی، و بعد مراجعت کردیم به منزل. دیروز میرزا رضا شش ریال فرنگ با بعضی چیزهای خودش که در کیسه داشت گم کرد. می گفت جیب کَن ها از جیبم [۲۳۲] برده اند. یک لیره از حاجی شعبان سبزواری به جهت خرج قرض کرد، و از این یک لیره، جاسم آمد سه تومانش را برای عکام مطالبه کرد که علاوه بر آن حق عکامی که پای ما حساب کرده و می گیرد و یک پول کم نمی کند، بدهیم. عجالتاً بد گرفتار حمله دار و عکام هستیم. خداوند به حق محمد و آل محمد - علیه السّلام - خودش خلاصی عطا فرماید.

دیشب هم هوا بد نبود. امروز از پیش از ظهر تا خیلی بعد از ظهر باد شدید گرمی می آمد. چند دفعه نزدیک بود چادر را بکند. نوعاً هوا از مدینه تا به اینجا خوب بود. می گویند این زمین ها زمین های نجد است، و جبل، اول خاک نجد است. از این جهت است که هواش خوب است و دائما نسیم خوبی می آید.

روز چهارشنبه دویم ماه صفر در بیابان جبل در چادر بودیم. صبح اول آفتاب رفتیم بازدید جناب حاجی میرزا عبدالحسین پسر جناب نایب الصدر. قدری آنجا

ص: ۲۱۰

بودیم. بعد رفتیم به بازار زن ها که بیرون قلعه جبل زیر آسمان جمع بودند و مأکولات می فروختند. غیر از زن، مردی مباشرفروش نبود. میرزا رضا قدری نان و کره و خرما خرید به جهت ناهار. مراجعت کردیم به چادر.

امروز هوا بسیار تعریف داشت. نه گرم بود نه سرد. در نهایت اعتدال بود، و دائماً نسیم روح افزایی می آمد . امروز ذکر کردند که امیر جبل که سلطان برّش می گویند، هر صبحی نان و خرما و روغن در مهمانخانه خود می دهد به اعراب از شیوخ و جمّالین و حاجی ها هرکه برود، و عصر پلو و گوشت می دهد. کسی ذکر کرد که این اوقات روزی ده خروار برنج سنگ شاه برای مردم طبخ می کنند و از برای شیوخ، گوشت گوسفند می گذارند و بسا لنگری پلو که یک گوسفند درست روش می گذارند، و برای سایرین گوشت گاو و شتر می گذارند.

و از قرار مذکور و معلوم، تمام آب جبل آب چاه است، و بسا چاهی که دو چرخ و سه چرخ داشته باشد، و دو شتر و سه شتر به او ببندند. و این اوقات حاج، از جانب امیر حکم است که متصل از چاهی با دو شتر و سه شتر آب بکشند، و نهری از آن جاری است و مردم می روند مجاناً از آن آب برمی دارند، و گفتند عمق هر چاهی سی زرع می شود.

روز پنجشنبه سیوم [صفر] در جبل بودیم. دیشب و امروز هر دو هوا بسیار خوب بود. نسیم خوبی دائماً می آمد. امروز صبح رفتیم بازدید بعضی از حاجی های رشتی که در راه عصری دیدن آمدند، و بعد از آن رفتیم منزل آقایان نایینی، و بعد از آن آمدیم منزل، و میرزا رضا رفت بازار، قدری خیار و بادنجان خرید. بادنجان درشت بی تخمی دارد.

[۲۳۴] اینجا امروز بعد از ظهر باز گرفتار حمله دار و عکام بودیم. اجحاف به ما می کنند. خدا برکت را از عمر و مال آنها بردارد.

وصف روستای جبل

دیروز عصر رفتیم به تماشای شهر. در حقیقت شهر نیست، قصبه ای است؛ اما پاکیزه و با کوچه های وسیع و قلعه نوساز است. دکاکین بسیار دارد. همه جور کسی

ص: ۲۱۱

در آن هست. غـالب نعمت هـا هست. اهلش بـدرفتار بـا حاجی ها نیسـتند. از قرار مـذکور، سپرده امیر است که با حاجی بدسلوکی نکنند. متعرض کسی نباشند. امیر و تمام آنها از قرار مذکور حنبلی مذهب اند و بر مکه و مدینه تا نجف از قرار مذکور متعلق به امیر است. رفتیم به تماشای مهمانخانه و مطبخ امیر، هنگامه غریبی بود از جمعیت و کثرت اعراب. متصل صد نفر دویست نفر سیصد نفر، زیادتر، کمتر از دو به غروب مانده تا غروب می آیند و طبیخ عربی در لنگری ها کرده، نزد آنها می گذارند و می خورند، و بعضـی با خود هم می برند. طبخشان برنج و ماش و گوشت شتر یا گوسـفند بود، و موکلین نهایت مهربانی را با مردم می کنند و هرکس هر جا برود، متعرض او نیسـتند. به ما هم چند دفعه اصـرار کردند که چیز بخوریم، ما نخوردیم. ابداً حاجب و مانعی در کار نبود. گفتند تمـام سـال صـبح و عصـراینجور است، الا آنکه این اوقات حاج، جمعیت مردم زیادتر است و مـذکور شـد که این خرج مطبـخ او از زکاتی است که در سال از اعراب می گیرد، و در سال کُلیّ ها از مردم می گیرد و جزئیش را خرج می کند.

رفتیم به تماشـای یکی از بـاغ هـای امیر. از چـاهش سه شتر داشت آب می کشـید و در بـاغ، نخـل و انجیر زیادی بود. درخت انار و هلوی سفید هم بود. هنوز نرسیده بود.

روز جمعه چهارم [صفر] در جبل بودیم. هوا دیشب و امروز نیز خوب بود. پیش از ظهر بعد از صرف ناهار و خواب قیلوله، رفتیم در یکی از متعلقات قلعه جبل که فاصـله آن تا جبل تخميناً صـد قدمی بود به جهت غسل جمعه، تا چادرها هم مسافت چندانی نداشت. رفتیم به بـاغ محقری که چنـد تـا درخت خرما داشت و بس، و گودال آبی داشت که از چاه در آن آب می آمـد. صاحب باغ از هر نفری قرشه ای گرفت که گویا سه شاهی ما باشـد و ما غسل کردیم. و فی الجمله شـست و شویی کردیم و برگشتیم و با ما بودند دو نفر از اهل سبزوار و سـیدی از اهل نهاوند. امروز شخصـی از اهل سبزوار وفات یافت. نزدیک به قلعه جبل چند فقره آبادی است که مشتمل بر بستان ها و خانه هاست.

روز شـنبه پنجم [صفر] [۲۳۶] در جبـل بـودیم. دیشب هـوا خیلی خنـک و خوب بود. امروز هوا بالنسـبه خیلی گرم بود؛ امـا هر وقت نسیم می آمد، خوب می شد. فردا

ص: ۲۱۲

صبح گفتگوست که بنای حرکت را دارند.

امروز به این جهت جایی نرفته ام. دیروز حاجی سید حسین حمله دار نجفی وفات یافت. سید مفلوکی بود. امروز هم شخصی از لرهای بختیاری وفات کرد. در بیابان نزدیک به قلعه جبل هر دو را دفن کردند. قلعه جبل و خانه ها و باغ های آن در دامنه کوه بلکه بعضیش بر روی کوه واقع است. چند برج بلند بر روی کوه دارد. از این جهت گویا آن را جبل نامیده اند که در حقیقت تسمیه شیء است به اسم جزء. گفتند ما بین دو کوهست که به قدر دو فرسخ نخل و باغ خرما دارد که متعلق به امیر است، و در این کوه جنب قلعه مقابل رو، خزینه و دفینه اوست که از احصا بیرون است، والعلم عند الله. و می گویند امیر و پدر و جدش قریب نود سال است که اینجا امارت دارند. و سابقا کس دیگر از اهالی اینجا بوده، و چندان غلبه و استیلا و دستگاهی نداشته تا آن که جد امیر از خارج به اینجا آمده و چندی در دستگاه آن شخص آشپز بود. بعد نصف شب به اتفاق برادرش یا ناظر وقتی که شامی برای او می برده، غفلتا چراغ را خاموش کرده اند و سرش را بریده اند و به جایش قرار گرفته و از مردم به تطمیعات و تخویفات برای خود بیعت گرفته اند، و کم کم از رشد ذاتی خود استیلا و غلبه پیدا کرده اند، و العلم عندالله.

روز یکشنبه ششم [صفر] در جبل بودیم. امروز صبح اِخبار حرکت کردند. بعد عذری برای آنها پیدا شده بود که موقوف کردند. می گویند فردا صبح حرکت می کنیم. امروز نیم لیره قرض کردیم برای وجه عکامی. باید وقت حرکت هم هر یکی، دو هزار و نیم به جمّال دهیم به جهت حق الذهاب. متصل به اسمی، وجه از حاجی بیچاره می گیرند. امروز میرزا رضا خیار گرفته بود. از این خیارهای زردی درشت که اصفهان به حیوان می دهند، دانه ای سه شاهی، کانّه اینجاها قحطی است.

امروز از صبح تا به حال باد تندی می آید. هوا به این جهت هم پر گرم نبود. دیشب هم بسیار هوای خوبی بود. آب و هوای اینجا بسیار خوب است. آدم صبح سیر غذا می خورد. بعد از ظهر گرسنه می شود. امروز هم شخص حجه فروشی از اهل نجف وفات کرد.

از جبل تا نجف اشرف

روز دوشنبه هفتم [صفر] از اول آفتاب حاجی ها بنای حرکت را گذاشتند. بعضی

ص: ۲۱۳

شتر برای شان زودتر موجود شده بود، زودتر رفتند، و بعضی دیرتر، دیرتر رفتند تا آنکه تمام تا بعد از ظهر و عصر حرکت کردند از جبل به سمت نجف اشرف. از آن جمله میرزا رضای ما به اتفاق حاجی سید حسین سبزواری که بسیار سید خدوم خیرخواهی است، زودتر حرکت کردند. شتر برای میرزا رضا چون سرنشین بود زودتر فراهم آمد، و سید هم از خودش داشت، در جبل خریده بود. شتر در جبل بسیار فراوان و ارزان بود. شتر چهار لیره قیمت را، شتر بسیار خوب می دادند.

خلاصه آنها اول رفتند و بنده با چند نفر از اهل مشهد که حاجی رضای فیروزه فروش و حاجی سید باقر محرر و حاجی ابراهیم تاجر و چند نفر دیگر بعدتر حرکت کردیم. طولی [۲۳۸] کشید تا شتر موجود شد. من و حاجی رضا هم کجاوه بودیم. آن دو نفر هم با هم، هم کجاوه بودند. حاجی سید باقر آدم خوش اخلاق خیِّری است. امروز می گفت: در سفر سه چیز خوب است و بس: چُرت و چلو و چای. بسیار شوخ است و بسیار قرآن می خواند.

چهار فرسخ راه تخمیناً آمدیم تا رسیدیم شش به غروب مانده به ام اذن که بیابانی است بی آب و آبادی. بوته زیادی دارد، و زمینش ماسه است؛ اما زیر ماسه سنگ، نشد میخ های چادرها را در آن بکوبی یا به اشکال کوفته می شد. دیشب یک از شب گذشته حاجی حسین که یکی از اهل دهات سبزوار است که ما بین ده او و سبزوار رو به طرف نیشابور خارج از راه معروف، شش فرسخ راه است، آمد به چادر ما، شنیده بود که ما معطل وجه ایم. اظهار داشت که چرا تا حال مرا خبر نکرده اید. کیسه اش را درآورد و بنا کرده وجه شمردن تا دو تومان که داد ما گفتیم دیگر بیش از این نمی خواهیم. دو تومان از او قرض کردیم که در نجف ان شاءالله بدهیم. بسیار بسیار آدم خوبی است. اینها چند نفرند که از اهل یک ده اند. با حقیر نهایت محبت را دارند. یکی همین شخص و یکی دیگر حاجی ملا حسین، و دیگری حاجی صفر. بسیار خیرخواه اند و چند تای دیگر.

خاسره

روز سه شنبه هشتم [صفر] ماه بعد از نماز صبح کوچ کردیم از بیابان ام اذن به خاسره. تا آنجا تخمیناً پنج شش فرسخ راه است و راهش بیشتر سنگلاخ و کوه است.

ص: ۲۱۴

به این معنی که اغلب جاها از روی سنگ و کوه می آمدیم؛ اما کوهی که با سطح زمین موافق بود، مگر بعضی جاها که فی الجمله از روی زمین برآمدگی داشت. بعضی جاها هم ماسه بود. اول ظهر رسیدیم به خاسره. خاسره بیابانی است در دامنه کوه. چند چاه آب شیرین دارد. هر چاهی متعلق به حمله داری است، مثل آنکه چاهی متعلق به عبود جدی است که از همه حمله دارها معروفتر و معتبرتر است، و ما در حقیقت در حمل او هستیم؛ چرا که جاسم و فنیخ از بستگان او هستند، و یکی متعلق است به خلف و یکی به غانم، و یکی به مجید و هکذا. به ورود عکام ما حاجی حسین علی رفت پی آب. یک مشک آب شیرین از چاه عبود آورد؛ اما آلوده به پِهن بود، و برای ریختن خوب بود. یک مشک آب خوب از جبل داشتیم. این را برای ریختن گذاشتیم. دیگر خاسره آبادی ندارد. ما چادر در نزدیک به کوه کوتاه کوچکی که در طرف چپ واقع است رو به قبله که بنشینی، زده ایم.

امروز خیلی هوا گرم بود. تا از جبل بیرون آمدیم احساس شد که هوا تفاوت کرد و هرچه بیشتر می آییم گرمتر می شود. با آنکه دو سه [۲۴۰] منزل این طرف جبل و دو سه منزل آن طرف جبل را می گویند از نجد است. امروز نان گیرمان نیامد. به قدری نخودچی و خرما اکتفا کردیم. دیروز عکام تنبلی کرد. گفت اینجا هیزم پیدا نمی شود که نان بپزم.

بعد از ظهر حاجی غلامرضای مازندرانی آمد به دیدن. گفت چند روز بود تب می کردم. به رفقای خودم وصیت کردم که اگر من مردم، فلانی نماز مرا کند، و توجه از غسل و کفن و دفن من نماید. آدم بدی نیست. محبت زیادی پیدا کرده.

بقعه [بقعاء]

روز چهارشنبه نهم [صفر] بعد از نماز صبح کوچ کردیم برای بقعه. ظاهراً چهار پنج فرسخ راه بود؛ ولی بعضی گفتند: هفت فرسخ بود، یک ساعت به ظهر مانده رسیدیم با آنکه چندان تند نیامدیم. راه، بعضی جاها ماسه بود. بعضی جاها مثل راه پیش از آن کوه و سنگ متساوی با زمین بود. به علاوه ریگ ها [یی] در این راه نزدیک به منزل دیده شد که به قدرت الهی مدور بود. مثل گلوله تفنگ در نهایت گردی بدون یک ذره کجی و واجی و رنگارنگ بود، مثل آنکه بعضی سیاه بود، و

ص: ۲۱۵

بعضی سرخ و بعضی زرد، و بعضی سفید، و هکذا چندتاش را ما به جهت نمونه با خود برداشتیم. خیلی هم فراوان بود. هرچند که ملاحظه کردم کوهی در اطراف این راه ندیدم، مگر جزئی کوهی که در توی راه دیده می شد که یا مساوی با زمین بود یا فی الجمله برآمدگی داشت.

نزدیک منزل طرف دست راست وقت آمدن، چند آبادی به قدر نیم فرسخ دور از جاده دیده شد، مشتمل بر نخل های خرما. گفتند از اینجاها برای منزل خیار و بادنجان و هیزم و غیرذلک می آورند؛ ولی ما که چیزی ندیدیم بیاورند. منزل آبادی ندارد جز آنکه چند چاه آب دارد که می گویند فی الجمله تلخ است، و مثل منزل پیش هر چاهی تعلق به حمله داری دارد. چاه عبود نزدیک به آن جایی است که ما چادر زده ایم. از توی سنگ بیرون آورده اند که بَشنه چاه از خود زمین سنگ است، و گفتند سه چهار زرع طناب می خورد. چادر ما در پای کوه کوچکی روی ماسه زده شده است. این قدر توی این بیابان پشکل شتر و گوسفند هست که تمام حاجی ها از اینها مصرف کردند، و ابداً تفاوتی در آنها ظاهر نشده، چون نزدیکی به اینجا بته و هیزمی نیست، خدای مهربان از این جنس سوخت برای مردم آماده کرده، در این سفر قدرت ها و رحمت ها از خدای متعال به خصوص نسبت به خود مشاهده کردم که نمی توان گفت و نوشت، جلّ ثناء وجهه لامعبود سواه.

شعبه

روز پنجشنبه دهم [صفر] بعد از نماز صبح از بقعه کوچ کردیم [۲۴۲] برای شعبه. از قرار مذکور هشت فرسخ راه است. اول ظهر رسیدیم. می گویند این شترها بی کلام، ساعتی یک فرسخ راه می آیند. راه بعضی جاهاش سنگلاخ و کوه متساوی با زمین بود، و خیلی جاهاش ماسه بود، چند جا دره و پستی و بلندی فی الجمله هم داشت، منزل بیابانی است که آبادی ابداً ندارد. زمینش ماسه و چندین چاه آب دارد که مثل منزل های پیش هر چند چاهی، متعلق به حمله داری است. اما چاهاش پر از ماسه و رجن و پشکل است.

حین ورود عکام های هر حمله داری، چاه های متعلق به خود را پاک کردند؛ مثل

ص: ۲۱۶

چاهِ منجلاب، رجن و کثافت زیاد بیرون آوردنـد. بعـد آبی که از آن بیرون می آوردند پر بد نبود. حسـنش این بود که شـیرین بود، بلکه گوارا بود، مثـل آب جبـل. این چنـد منزل از پیش از ظهر باد شدیـدی می گیرد تا عصـر که تخفیف می یابـد، و ماسه زیاد می ریزد در چادرها، و آبی و غذایی میسر نمی شود که خالی از ماسه نباشد. می گویند ماسه اینجا و چند منزل بعد برای زرگری خوب است. می خواهیم قـدری بـا خود برداریم. دیشب هوا بسـیار بسیار خوب و خنك بود، اما روز هوا خیلی گرم بود. حالا عصـری هوا خوب شده. نوعاً هوای این سـمت ها آن گرمی که باید بشود نشده. خدا به حجاج خیلی ترحم و مرحمت فرموده. پلوی دیشب را از آب منزل بقعه طبـخ کردیم، فی الجمله تلـخ شـده بود، به اشـکال خورده می شـد. امشب هم به همین درد مبتلاـ هستیم. هنوز عکـام نرفته آب از اینجا بیاورد، یعنی فرصتش نمی دهند.

روز جمعه یازدهم [صـفر] نیز در شـعبه بودیم. مذکور شد که امیر حاجی در جبل عقب مانده و اینجا لنگ کردند تا او برسد. دیشب وارد شد و ان شاالله امشب ساعت پنج بنای حرکت را دارند. دیشب نصف شب، عکام ها رفتند آب شیرین از اینجا آوردند. روز هم یک دو مشکی دست و پا کردیم. آب بسیار خوبی دارد. اما به اشکال بدست می آید. دیشب هم شب خنکی بود، امروز هم بالنسبه بد نبود، باد هم امروز سبک بود.

آش رشـته امروز هوس کردیم. میرزا رضا پخت. بسیار خوب شده بود. خدا او را حفظ کند که در این سفر منتهای زحمت را کشید. عمّاً قریب که حسرت این راهها را بخوریم با آنکه آبادی نداشت، خیلی بر ما الحمدلله بهتر از شهرستان گذشت. نوعاً دل کنده شده ام از دنیا. و هر جا حواسم به کار خود جمع باشـد، و لو مأکول و مشـروبی مطبوع نباشـد و پشت کوهی و بیابانی باشـد، خوش دارم. خدا عاقبت امر را به خیر کند و آمرزیده و رستگار ببرد و حشر ما را با اولیای عظام خود قرار دهد.

روز شـنبه دوازدهم [صـفر]، بعـد از نماز صـبح بی فاصـله کوچ کردیم. تخمیناً ده یازده فرسخ آمدیم. چهار خورده ای کم رسـیدیم [۲۴۴] به منزل. راه تمـامش مـاسه سـرخ رنـگ نرمی بود. می گوینـد این مـاسه ای است که به کـار زرگرهـا می خورد، راه پستی و بلنـدی و دره و تل ماسه زیاد داشت. شترها به عسـرت می آمدنـد. شتر ما چندین مرتبه خوابید. آخر ناچار شدیم نزدیک منزل قریب نیم فرسخی پیاده آمدیم.

ص: ۲۱۷

یک نفر پیدا نشد که رحم کند و مرا با آنکه ناتوانی مرا در پیادگی می دید، سوار کند. خدای ارحم الراحمین رحم فرمود و قوّه داد. به هر طور بود آمدم تا منزل.

منزل بیابانی است پر از ماسه، بی آب و آبادی، بته زیاد سبز و غیرسبز در راه و منزل بسیار بسیار بود. شترها خیلی مایل به خوراک آنها بودند. امشب بناست شتر ما را عوض کنند. نمی دانم وفا به حرف خود می کنند یا نه. وصیت می کنم کسان خود را که اگر خدا خواست به حج بیایند، هرگز مکفای احدی از حمله دارها نشوند که خیلی بی ملاحظه و بی رحم اند و تا بتوانند صرفه خود را ملاحظه می کنند، و لو هرچه حاجی بیچاره نداشته باشد و متضرر شود. و همچنین تا بتوانند آدم از خود بردارند، و این عکام ها را قبول نکنند. و الله یفعل مایشاء و لایفعل ما یشاء غیره.

خضره

روز یکشنبه سیزدهم [صفر] کمی به صبح مانده سوار شدیم و نماز را در راه کردیم. تخمیناً چهار یا پنج فرسخ آمدیم. رسیدیم به بیابانی که چندین چاه آب داشت، و آبادی دیگر نداشت و آن را خضره می نامیدند. پیاده شدیم. تخمیناً سه از روز برآمده بود؛ عکامها رفتند پی آب. ما خود چادر را زدیم. چیزی نگذشت که آب آوردند. آب پر پشکل و کثافتی بود. صاف کردند با پارچه و در مشک دیگر کردند، رنگش زرد بود، اما شیرین بود. گفتند عبود چاه دیگری دارد که آبش پاکیزه است؛ اما در تصرف هندی هاست. به کسی دیگر رخنه نمی دهند. خود منزل هم پر بود از پشکل شتر و گوسفند، به حیثیتی که زمین سیاه بود، و هر وقت باد می وزید، پشکل ها را می ریخت به سر و رو و غذا و آب مردم. بسیار بد منزلی بود. سوخت تمام حاجیها از همین پشکل ها بود. نمی دانم چرا اینجا را خضره می گفتند؛ گویا از قبیل «به عکس نامند نام زنگی کافور» است. برای کجاوه، شتر دیگر آوردند. این منزل را که آمد، منزل بعد را نمی دانم می آید یا خیر. گوشت در هر منزلی از مکه تا اینجا بود. از اینجا تا نجف هم هست. چند تا قصاب هستند که گوسفند با خود دارند، و در هر منزلی چند تا می کشند. حقه ای دو هزار، یک قران و نیم یک قران، به اختلاف وقت و منازل می دهند. اینجا اول صبح یک قران و نیم بود؛ بعد یک قران شد.

پول عجم از سیاه و سفید از جبل به اینجا رواج خوبی دارد؛ بهتر از پول های دیگر

ص: ۲۱۸

برمی دارند؛ اما در روسیه و مکه و مدینه ابداً رواجی نداشت. به این پستا که می روند اربعین [۲۴۶] به کربلا نمی رسند، برای بیست و هشتم ان شاءالله تعالی می رسند.

راه امروز ماسه داشت و ریگ و سنگ هم داشت. ماسه اش خیلی کمتر از دیروز بود. پستی و بلندی هم قدری داشت. هوا دیشب و امروز خوب بود؛ گرم چندانی نبود. این طورها که از گرمی این راهها بخصوص از جبل به نجف می گفتند، ما هنوز ندیده ایم، بلکه به عکسش را دیدیم. بعد از این را نمی دانم چه طور خواهد بود. الحکم لله و الامر الیه. از صبح تا به حال باد می آید، و بعضی وقت ها شدّتی داشت، عصری تخفیفی یافته.

روز دوشنبه چهاردهم [صفر] دو ساعت به صبح مانده از خضره کوچ کردیم و نماز صبح را در راه کردیم. تخمیناً یک ساعت متجاوز از ظهر گذشته رسیدیم به منزل. مذکور شد راه دوازده فرسخ است. منزل بیابانی بود بی آب و آبادی، و زمینش از همین ماسه هایی که به کار زرگری می خورد، بود. بعضی مردم از آنها با خود برداشتند. میرزا رضا هم یک کیسه برداشت. شخصی هم مرده بود؛ یعنی از حاجی ها. برای او قبر می کندند. ندانستم کیست. راه هم از این ماسه ها داشت؛ اما خیلی کمتر از منزل پیش بود. خیلی جاهاش سنگ و زمین ریگ زار و خاک بود. بته برای خوراک شترها و برای سوخت همه، جا فراوان بود. در خود منزل هم بسیار بود. از همانها مردم سوزانیدند. آب بدی از منزل پیش داشتیم، از زیادتی پشکل، زرد رنگ بود. ناچار طبخ چای و طبخ شام از همان کردیم. حقیقتا روی هم رفته، راه جبل بد راهی است؛ کانّه آبادی مطلقاً ندارد، مگر آنکه بعضی جاها. آب کثیف کمی دارد. امیر هم که از اخوه خود چه از پیاده و چه از سواره و چه غنی و چه فقیر نمی گذرد. حاجی جاسم حمله دار عصری به چادر ما بود. ذکر کرد که صد هزار تومان امساله از حاجی ها گرفته.

لینه

روز سه شنبه پانزدهم [صفر] سه به صبح مانده کوچ کردیم از این بیابان برای لینه. چهار از روز برآمده رسیدیم. ظاهراً راه هشت فرسخ یا کمتر بود، و راه هم از این ماسه ها زیاد داشت؛ اما هرچه رو به لینه می شدیم کمتر می شد و تخمیناً دو فرسخ یا

ص: ۲۱۹

کمتر به منزل مانـده، زمین، کوه و سـنگلاخ بود؛ اما کوه متساوی با زمین، نه کوه بلند. نوعاً از جبل که بیرون آمدیم نه در اطراف و نه در خود راه کوه بلنـدی ندیـدیم. اگر چیزی در اطراف دیده می شد بسـیار کوچک و کوتاه بود و بعضـی جاها که مطلقاً نبود؛ به خصوص هرچه نزدیکتر به نجف می شدیم.

لینه هم بیابانی است که [۲۴۸] چندین چاه آب دارد و بس. چاهی را گفتند که از یکپارچه سنگ است تا ته. در توی کوه در آورده اند. آبش هم یعنی آب لینه هم شـیرین است، اما باز کثیف است، ولی نه به کثافت منزل پیش. زمینش زیرش سنگ و کوه است که میخ چادرها مطلقاً در آن فرو نمی رود و روش ماسه و پاره های سنگ است.

اعراب زیـاد هم در آن جـا چـادر زده انـد. چـادر حـاجی هـا یـا در میانه چادرهای آنها زده شـده است یا نزدیک به آنها. چیزی که آوردند از برای فروش، پشکل شتر و هیزم و روغن زیاد بود.

گوسـفند زیاد هم می آورند؛ اما چیز دیگر یا ندارند یا هنوز نیاورده اند. در هر صورت منزل های بسـیار سختی است. خدا به زودی خلاصی عنایت فرماید.

روز چهارشـنبه شانزدهم [صـفر] نیز در لینه بودیم. چون میان راه جبل و نجف است و بسـیاری از شترها را تا آنجا کرایه کرده بودند که بایـد از آنجا پس جبل برونـد، و مجددا شتر از آنجا کرایه کنند؛ و دیگر آنکه منزل های از آنجا به نجف خیلی طولانی است. به جهت آسـایش شترها و مردم، امروز را لنگ کردنـد، یا علتی دیگر داشـته که ما ندانسـته ایم. بناست که امروز عصـر بار کننـد و می گویند باید تا فردا بعد از ظهر راه رفت.

از قراری که ذکر می شود، لینه چاه زیادی دارد. می گویند هزار چاه دارد. هر چادرنشـینی چاه مخصوصـی دارد. چنان که هر کسی در خـانه خود چـاه مخصوصـی دارد و رخنه به سـایر مردم و حـاجی هـا نمی دهنـد. بایـد مردم از چـاه های عمومی آب ببرنـد و هر چادرنشـینی ذکر شـد که هفـده، هیجده شتر دارد. گوسـفند زیادی هم دارند. مادیان و اسب هم دارند که بعضـی از اسـبهاشان را به جهت فروش آورده بودند. الاغ سفید و غیر سفید هم زیاد دارند. بعضی برای فروش آورده بودند. روغن و کشک

ص: ۲۲۰

هم فراوان است. آبش بـد نیست. شـیرین است و اگر کثیف نباشـد، خوشـگوار است. هواش مثل هوای جبل می ماند، بلکه همه این منزل های که آمدیم هوایش خوب بود. شـبها بسـیار خنک بود که بی روانداز کُلُفت نمی شد بخوابی، و روزها باد خنکی می آمد، و به خصوص پیش از ظهر و بعد از ظهر شدت داشت، و رو به شب تخفیف می یافت. این عرب هایی که از جبل شتر کرایه داده اند از هر حـاجی برای هر شتری که به او کرایه داده انـد، دو هزار و ده شاهی حق الـذهاب می گیرنـد. می گوینـد این تحمیل را حاجی سیف الـدوله اوقاتی که به حج آمده بر مردم گذاشـته، به جهت آنکه این جمّال ها، هم خوراک [۲۵۰] نشوند با حاجی ها و مطالبه خوراکی نکننـد؛ مثـل آنکه عرب هـای حربی می کردنـد. در حقیقت این جمّـال هـا هیـچ دخلی به عرب هـای حربی ندارنـد. هم ا زجهت چشم و دل سـیری که نزدیک احدی به جهت خوراکی نمی آیند، و هم از جهت سـر و وضع. همه پیراهن های عربی سـفید در بردارند، و روش عبا دارند، و بر سـر جفیه و عقال، بلکه از بعضـی بوی مُشک هم استشمام می شد؛ اما همه سنی هستند، و هر دو نفرشان که جایی باشند بسا آنکه با هم نماز جماعت کنند، چنان که بعضی را خودم دیدم.

امروز صـبح چون نان نـداشتیم و هنوز خمیرمان ور نیامـده بود، آش رشـته بسـیار خوبی بهتر از آش رشـته پیش میرزا رضا طبخ داد. برادر حاجی میرزا اسدالله نایینی هم حاضر بودند، میل کردند.

زباله

روز پنجشـنبه هفـدهم [صـفر] تخمیناً سه چهار ساعت به غروب مانـده بار کردیم برای منزل زباله. تمام شب را راه رفتیم، و روز را تا ربعی به ظهر مانـده در راه بودیم. گفتند زیاده از بیست فرسخ راه آمده ایم. شتر ما سه چهار مرتبه خوابید که لابد شدیم قدری پیاده با پای برهنه آمـدم، و قدری را میانه دو تای کجاوه روی جهاز سوار شدم، و هم کجاوه ایم پیاده آمد. خدا رحم فرمود. تخمیناً زیاده از فرسخ به منزل مانده صاحب شتر را دیدیم، واداشتیم شترش را عوض کرد. راه بیابان صاف یکدست یکنواخت بی پستی و بلندی بود، بته های زیاد داشت. غالب راه خاک و ریگ زار بود. درخت سدر بسیار در آن بود.

ص: ۲۲۱

زباله جای بی آبادی است، اما چندین چاه دارد. از آن جمله یک چاهش را دیدم. بسیار وسیع و عمیق بود. از بالا تا تَهَش تمام سنگ بود. بسیار چاه غریبی بود. چادر ما در نزد پارچه های سنگی است که فی الجمله از زمین برآمدگی دارد؛ یعنی کوه محقری که جزیی از زمین بلندتر است. پاکیزه است. خاشاکی ندارد. باد هم امروز پیش از ظهر تا قدری به غروب مانده، شدت زیادی داشت. هوا بد نبود. شب هم خنک بود. از دست عکام بی مروت عاجز شده ایم. خدا خلاصی عنایت فرماید.

روز جمعه هجدهم [صفر] بعد از نماز صبح بار کردیم و همه جا آمدیم تا دو به غروب مانده، رسیدیم به بیابانی که نه آب داشت و نه آبادی. از قرار مذکور چهارده فرسخ راه بود، و راه غالب سنگلاخ و ریگ زار و کوه متساوی با زمین بود و بته زیاد داشت و منزل همه بته های زیاد داشت. چادرها در میانه بته ها زده شده بود، و چون دیر وقت رسیدیم، غالب مردم چادر نزدند. از آن جمله ما هم نزدیم. مردم پیاده زیاد درب چاردها به جهت آب می آمدند. بد منازل سختی است. آدم عاجز می شود. وانگهی گرفتاری امیر و حمله دار و عکام که فوق همه گرفتاریهاست، حاجی [۲۵۲] بیچاره را لخت می کنند. بعد از اینها، گرفتاری جمّال ملعون است که هر کدام دستشان برسد، مال حاجی را می برند. شنیدم که آن شب که در راه بودیم مال بعضی را برده اند. از آن جمله قاسم پسر شعبان سبزواری را.

از بی آبی موفق به غسل جمعه نشدم و این قدر چرک و کثافت ما را فرو گرفته که نزدیک است ما را ناخوش کند.

روز شنبه نوزدهم [صفر] تقریباً یک و نیم به صبح مانده، از بیابان کوچ کردیم و پنج و نیم به غروب مانده رسیدیم به بیابانی که در آنجا هم نه آب بود و نه آبادی. میرزا رضا پیش تر از من وارد شده، و خودش زحمت کشیده بود، چادر را زده بود. راه غالبش ریگ زار و سنگلاخ و کوه مساوی با زمین و بعضی جاها فی الجمله برآمده از زمین بود، و غالبش صاف و یکدست بود، و بته یا نبود یا کم بود. گردنه ای هم در راه بود که شترها به کمال عسرت از آن بالا رفتند و ماها غالبمان پیاده شدیم، و حقیر در منزل پیش وقت سوار شدن برکجاوه نعلینی در پا داشتم کندم و سوار شدم. بعد فراموش کردم که به عکام بگویم بدهد، آن هم ملتفت نبود؛ لهذا در اینجا که پیاده

ص: ۲۲۲

شـدم قدری پیاده روی این سـنگها رفتم و قدری را عکامی نعلین خود را داد پا کردم. بعد سوار شدیم دو جا هم شتر کجاوه خوابید. خیلی پریشان شـدم که حال چطور می شود روی زمین گرم پای برهنه آمـد. متوسل شدم به حضـرت حجّت عصـر – عجل الله تعالی فرجه – شتر مانده را رانده فرمود، و الحمدلله به سلامتی آمدیم. امشب را دیگر نمی دانم چه می شود.

منزل هم بیابـان صـاف ریگ زاری است. بته زیادی دارد. ما چادر در میان بته ها داریم. مثل غالب حاجی ها. آب کمی ته مشک از منزل لینه داریم که خیلی کثیف و آلوده به پشـکل است. لابد باید همین را بخوریم و اسـتعمال نمائیم. آن هم کم مان می آید. خدا جزای عکام را بدهد که خیلی بدسلوکی با ما کرد.

امشب هم طبخی به این جهت و از جهت آنکه روغن مان تمام شده نکردیم. هوا دیشب خوب خنک بود، و امروز هم از صبح تا به حال باد می آید. پیش از ظهر و بعد از ظهر تا قریب به غروب شدّت داشت؛ مثل منزل های پیش، حالا فی الجمله تخفیف یافته.

واقصه

روز یکشـنبه بیسـتم [صـفر] که روز اربعین باشد، چهار ساعت از شب گذشـته بار کردیم. تخمیناً شـش فرسخ راه آمدیم. اول آفتاب رسـیدیم به منزل واقصه، و آن بیابانی است ریگ زار و با ماسه، مشتمل بر چند چاه که آب کم کثیف پر گل و پشکلی دارد. امسال می گوینـد چون بارنـدگی نشـده، این چاهها کم آب شـده. بیشتر مردم یا از این آب کمی بـدست آورده اند، و بعضـی که بی آب مانده اند و فریاد مردم از جهت آب بلند است، ما هم قلیلی از این آب بدستمان آمد. با اشکال، طبخ چای و دم پختی کردیم.

از دست عکام و بی مروتی او به تنگ آمـدیم. در این منزل علاوه بر [۲۵۴] بی آبی، صدمه دیگر هم بر حاجی های بیچاره زدند. از هر نفری یک ریال فرنگ برای تعارف امیر حاج گرفتنـد. بنا بود اینجا به جهت این وجه لنگ کنند. بعد به جهت بی آبی بنا شد که نمانند و شبی را بار کنند.

ص: ۲۲۳

اشراف

روز دوشنبه بیست و یکم [صفر]، بعد از نماز صبح از واقصه کوچ کردیم. ظاهراً یک فرسخ یا خورده زیادتر که آمدیم، رسیدیم به اشراف، و آن منزلی است که حر - علیه الرحمه - با لشکرش سر راه بر حضرت سیدالشهدا - علیه السّلام و اروحنا له الفداء - گرفت و حضرت امر فرمودند که او را و لشکرش را آب دهند. و در آنجا چند چاه دیدیم که بعضی از حاجی ها بر سرش بودند و آب می کشیدند. گویا آب کمی داشت. از آنجا همه جا آمدیم تا رسیدیم به منزلی که جاسم می گفت آن را شبچه می نامند. آن هم بیابانی است بی آبادی، ولی چند چاه آب دارد که بعضیش فی الجمله تلخ است و بعضیش شیرین و متعفن است، و بعضی دیگرش شیرین است و عفونتی ندارد. راه از قرار مذکور چهار فرسخ بود، و خیلی سنگلاخ بود، و پستی و بلندی داشت، و بعضی جاها کوه مساوی با زمین یا کمی برآمده از زمین داشت. منزل و قریب به آن بته ای ندارد و سوخت حاجی ها پشکل شتر بود، بلکه توی سماور و روی سر غلیان همه پشکل می ریزند. چنانچه ما چند منزل است که زغالمان تمام شده و همین کار را می کنیم و آب قلیان را یک دفعه یا دو دفعه بیشتر نمی ریزیم. آن هم پر از گل و پشکل. عجب راه سختی است. قند را در این منزل، حقه ای یک تومان می فروختند. آرد را حقه ای چهار هزار. گوشت را حقه ای دو هزار و سه هزار، یعنی بعضی هستند که با خود از این اجناس و امثال آنها بار کردند و هر بیچاره ای که نداشته باشد و لابد از خرید باشد، به این قیمت به او می هند.

عصری جاسم حمله دار آمد و نه هزار وجه به سختی از ما دو نفر به جهت تعارف امیر گرفت، با آنکه بر ذمه او بود که بدهد، چرا که ما مکفای او شدیم، و صیغه خواندیم و نوشته داد که هرچه عارض شود که سوای مأکول و مشروب باشد، با او باشد. تا حال از این قبیل وجه بیجا چند فقره گرفته است، خدا رحم کند به مظلوم از حجاج. اول شریف از آنها وجه می خواهد. بعد امیر جبل. بعد امیر حاج. بعد حمله دار. بعد عکام. بعد جمال. تا سفره آدم هم پهن می شود، دوریش و گدا و پیاده سر آن ایستاده اند. دیگر اگر چیزی بماند دزدهای قافله می برند. هر جا هم که برسی می گویند حاجی است، باید پول خرج کند. قیمت هر چیزی را دو مقابل و سه مقابل

ص: ۲۲۴

می گیرند. علاوه توقع تعارف و دستی دادن هم دارند. نمی دانم این اشخاصی که به صد تومان و کمتر نیابت می گیرند، چه خاکی در این راه به سر می کنند.

هوا امروز بسیار گرم بود و پیش از ظهر تا عصر تنگی، باد بسیار گرم شدیدی می آمد و شب اول شب زیاد گرم بود. آخر شب خیلی خنک شد.

روز سه شنبه بیست و دویم [صفر] در همان شبچه بودیم. لنگ [۲۵۶] کردند به جهت آنکه تعارف امیر را و وجه کرایه جمالها را از حاجی ها تمام و کمال دریافت کنند. عصر می گویند حرکت می کنند. دیشب هوا بد نبود. امروز هم تا حال که قریب چهار از روز برآمده بد نیست. حُسن کلی این منازل از مکه تا اینجا این است که مطلقاً نه روز مگس بود و نه شب پشه. الحمدلله از این دو عذاب آسوده ایم. قند و چای و آرد و برنج و روغن ما چند منزل است که تمام شده و به استقراض می گذرانیم.

روز چهارشنبه بیست و سیوم [صفر] نیز در شبچه بودیم. کسی گفت امروز مانده اند تا تتمه وجه امیر و جمال ها را از مردم بگیرند. می گویند عصر حرکت می کنند. دیشب و امروز هوا زیاد گرم بود. دیشب روی واز خوابیدیم. امروز نسیمی می آید. اگر نیاید گرمی زیاد از اندازه اثر می کند.

امروز گوشت را حقه ای چهار هزار می گفتند. دیروز نان آورده بودند دانه ای یک قران می گفتند. چایی را با آنکه سیاه است، مثقالی پنج پول می گویند. از کثافت و چرک نزدیک است هلاک شویم. خداوند به حق محمد و آل محمد – علیهم السّلام – نجاتی عطا فرماید. در این سفر به همه جور صدمه ای راضیم، در صورتی که خدا از فضل خود حج و عمره و زیارات ما را قبول فرماید. با آنکه الحمدلله صدمه چندانی هم نبود و از همه سفرها به ما خوش تر تا حال گذشته.

روز پنجشنبه بیست و چهارم [صفر] نازل شدیم در بیابانی که نه آب داشت و نه آبادی. از شبچه دو به غروب مانده بار کردیم، و شب را بالتمام در راه بودیم و روز پنجشبه تا شش به غروب مانده نیز در راه بودیم، و سر شش در این بیابان نزول کردیم و چادر زدیم. تخمیناً بیست فرسخ راه آمدیم. راه همه اش الاّ کمی، سنگلاخ و سخت بود؛ به خصوص اول منزل تا قریب به آخر، درخت سدر در راه بسیار دیده شد. به خصوص چند قطعه که پر بود از آن و بته نیز زیاد بود. منزل هم بته دارد و از آن بته ها مردم

ص: ۲۲۵

مصرف می کنند.

هوا دیشب و امروز هم بسیار گرم بود. به خصوص پیش از ظهر و بعد از ظهر، و تا کمی به غروب مانده که زیاد گرم بود، و بادی که می آمد آدم را می سوزانید. آب کمی از منزل پیش برای ما مانده که بسیار گل آلود و متعفّن است و کفایت هم نمی کند. آذوقه هیچ برای ما نمانده، مگر کمی عدس و ماش و نخود که امشب باید جزو هم بکنیم و بی روغن عوض نان و چلو و پلو صرف کنیم. الحمدلله رب العالمین و له المن علینا الف مرّه که این هم برای ما مانده. خدا عاقبت امر را بخیر کند، و قرضی که به جاسم و غیره داریم که نزدیک است مرا هلاک کند، به ورود نجف اشرف ادا فرماید، و خجالت طلبکار به ما ندهد. اغلب حاجی ها آذوقه شان تمام شد.

بنا بود این راه از جبل تا نجف را چهارده روزه بیایند. حالا چند روز اضافه شده است. آخرش هم نمی دانم، به نجف خواهند رفت یا به کربلا، الامر الی الله و الحکم له و لاحول و لاقو الا بالله.

روز جمعه بیست و پنجم [صفر]، تخمیناً چهار یا کمی زیادتر از شب [۲۵۸] گذشته از این بیابان کوچ کردیم و قدری از ظهر گذشته رسیدیم به منزلی که جوب آبی در آن روان بود و قلعه و آبادی در قریب به آن بود که زن های اعراب از آنجا نان و آرد و خرما می آوردند، می فروختند، و آن منزل را رحمه یا رحیمه می نامیدند. تا آنجا از مکه که بیرون آمدیم، نهر آب بلکه مطلقاً آب جاری ندیده بودیم، ولی آآبش قدری تلخ بود. غسل جمعه در آن آب کردم و پیراهن و زیرجامه را به قدری که عرق هایش برود شستم. مردم اجتماع زیادی در آن داشته و کثیف کرده بودند. هوای روز زیاد گرم بود. اول شب هم گرم بود، اما آخر شب خنک شد.

ذکر شد که چند نفر در راه از گرما و بی آبی هلاک شده اند. ما شب گذشته یکدانه نان خریدیم به یک قران. آخر هم معلوم شد که جو خالص بود. بسیار بد گذشت به مردم امسال در این راه. بسیاری از طول راه، بی نان مانده اند. از آن جمله، ما یک روز است که نه نان و نه آذوقه دیگر به دستمان آمده و الله ولی التوفیق.

روز شنبه بیست و ششم [صفر] بعد از نماز صبح از این منزل کوچ کردیم. رسم بود که از اینجا بروند نجف اشرف. تا آنجا گفتند سه فرسخ است و گنبد مطهر را در آنجا بعضی می دیدند، ولی امیر از ترس اعراب نجف که با اعراب جبل می گویند نزاع

ص: ۲۲۶

دارند و در صدد آزار آنها هستند، به سمت نجف نرفت، و هرچند مردم اجتماع کردند و اصرار کردند نپذیرفت، و به سمت کربلا آمد. تخمیناً پنج فرسخ یا شش آمدیم. شش به غروب مانده رسیدیم به بیابانی که نه آب داشت و نه آبادی، و بسیاری نه نان داشتند و نه آب و نه برنج و روغن. از آن جمله ما از این چیزها هیچ نداشتیم.

تا خان شور گفتند یک فرسخ راه است یا بیشتر. بعضی رفتند که آب و آذوقه بیاورند. در این راه آب فرات، مسجد سهله، ذوالکفل، خان شور نمایان بود. بعضی نشان بعضی می دادند و زمین خاك و ماسه بود. کوه کوتاهی در سمت رو وقت آمدن بود. به گداری رسیدیم که شترها به اشکال از آن گذشتند. ما از کجاوه پیاده شدیم. بیابان بوته زیاد داشت. در منزل هم بوته زیاد است. سوخت مردم همین بُته است و منزل پیش پشکل شتر بود.

نخیله

روز یکشنبه بیست و هفتم [صفر] بعد از نماز صبح از این بیابان کوچ کردیم. تخمیناً سه فرسخ یا خرده ای زیادتر آمدیم تا رسیدیم به نخیله. در میان صحرای سبزه زار مرغزاری چادر زدیم پای نهر حسینیه، و از آب فرات و هوای این صحرا جان تازه ای در بدنمان آمد. کانّه بعد از آن آب تلخ منزل پیش و گرمی هوای آن مرده بودیم، زنده شدیم.

دیشب هم بعد از صرف آب تلخ و صرف دم پختی که از این آب تلخ طبخ شده بود و نشد بخوری، امام عصر - عجل الله تعالی فرجه و صلّی علیه - از این آب برای ما رسانید که زنده شدیم. حاجی سید حسین سبزواری که آدم بسیار مهربانی است قدری برای ما آورد. [۲۶۰] نهایت محبت را کرد. راهی که آمدیم امروز بیشتر ماسه بود. در منزل کاروانسرای بزرگی است که آن را کاروانسرای شمسیه گویند. اما حاجی ها هیچکدام در آن منزل نکردند. همه چادر زدند پای آب در میان مرغزار. هوا هیچ دخلی به هوای چند منزل پیش نداشت، بسیار خوش بود و نسیم خوشی می آمد. همه جور آذوقه هم آورده بودند می فروختند. از قبیل نان و ماست و پنیر و گوشت و هندوانه و خربوزه و خیار و انگور و انجیر و هیزم و زغال و قند و چای و روغن و همه فراوان بود که دور هم می گردانیدند، اما همه گران. آخر روز قدری ارزانتر دادند. ما امروز نان و

ص: ۲۲۷

ماست و گوشت برای شب و یکدانه خربوزه کوچکی و چند دانه انجیر خریدیم، جمله چهار هزار شد.

حکیم دَور افتاده، و تمام چادرها را رسیدگی کرد که ناخوشی میتی در میان آنها نباشد. بیست و چهار ساعت باید اینجا قرنتینه باشیم. عسگر اطراف مردم را دارد. از هر نفری چهار هزار می گیرند و تذکره می دهند که برود. نمی دانم چه قدر ظلم و تعدی بر مردم روا دارند. ما که نقداً برای اکل و شرب خود معطلیم، لابد باید قرض کنیم و بدهیم. اگر کسی قرض بدهد. شخصی از اهل مازندران دیشب مرده، در منزل یا در راه در توی کجاوه آن را پنهان کردند که حکیم نبیند، دیگر نمی دانم پنهان می ماند تا به آخر یا خیر. بعد از دو روز که در منزل های پیش نان و مأکولی دیگر گیرمان نیامد، دیشب حاجی سید حسین قلیلی برنج و روغن آورد. با آب تلخ میرزا رضا طبخ دم پختی کرد. از تلخی نشد بخوری. خود حاجی سید حسین میل نمود. امروز به عکس هر چه بدست آمد گوارا و مأکول بود و فرج بعد از شدت ظاهری بود. الحمد لله علی آلائه و له الشکر علی نعمائه.

در اینجا سیاه چادرها سکنی دارند. نخل خرما هم دیده شد. شاید آبادی های دیگر هم در قرب اینجا باشد که ما خبر نداریم.

ورود به کربلا

روز دوشنبه بیست و هشتم [صفر] که روز مصیبت و عزاست تا ساعت سه و چهار از روز برآمده، در نخیله بودیم. دیشب میرزا رضا و حاجی رضا با هم رفتند. یازده هزار و خرده ای بالا دادند و سه تذکره برای من و خودشان گرفتند. ما وجه نداشتیم. حاجی مذکور هشت هزار قرض داد. صبح جارچی علی الاتصال فریاد کرد که هر که تذکره نگرفته بیاید بگیرد که می ماند اینجا اگر نگیرد. هر کسی داشت و توانست رفت داد و گرفت. وقت کوچ کردن که مأیوس شدند که کسی وجه بدهد، فریاد کردند که هر که تذکره مجانی بخواهد بیاید بگیرد، و قرنتینه را برداشتند و در وقت رفتن و اثنای [۲۶۲] راه مطلقاً کسی سر راه بر مردم نگرفت، و مطالبه تذکره نکرد، هر که وجه داده بود از کیسه اش رفت و اگر نگرفته بود، مطلقاً نقلی نداشت. شتر کجاوه را زودتر آوردند. من و حاجی رضا سوار شدیم آمدیم.

شتر میرزا رضا را ملعون جمّالش که نامش عمر بود نیاورد. عقب ماند بعد جاسم

ص: ۲۲۸

شتر دیگری پیدا کرده بار او را و یک نفر دیگر را بار کردند و میرزا رضا سواره و او پیاده آمدند. تا نزدیک غروب میرزا رضا مرا پیدا نکرد. در کربلاـ جای دیگر بار انداخته بود، و من جای دیگر، آن وقت همدیگر را پیدا کردیم. و او رفت بارش را آورد در منزلی که من پیدا کرده بودم. ما قریب ظهر وارد کربلا شدیم. از خلق بسیاری به استقبال و تماشای حاجی ها آمده بودند. راه بسیار باصفا بود. همه اش مرغزار بود. ما از توی مرغزار می آمدیم و کنارش تا بیشتر راه، نهر فرات بود، و گوسفند زیاد در اطرافش چرا می کردند.

گنبد مطهر را در وسط راه حقیر دیدم. بعضی از مردم پیشتر دیده بودند. در ابتدای شهر، جمّال ملعون شتر کجاوه را خوابانید و کجاوه را خواست زمین گذارد. عکامها با او بنای نزاع را گذاشتند. بالاخره او پیش برد. کجاوه را گذاشت و شتر را برد. ناچار کجاوه را بار الاغی کردند و تا منزل که خیلی هم نزدیک بود، یک هزار و ده شاهی گرفتند، و من و حاجی پیاده آمدیم تا منزل.

منزل خانه حاجی احمد شیرازی بود که حال مرحوم شده و حاجی محمد حسن نامی از ورثه اجاره کرده، ما از او اجاره کردیم. دالان دار مشهدی محمد نامی است. خانه دو دست است مشتمل بر باغچه و نخل و حوض آب. منزل ما در دست دویم است در اطاق فوقانی که یک در رو به باغ دارد و یک در رو به خانه. خوب منزلی است الحمدلله. چای عصر را در قهوه خانه، وقت مشرف شدن به حرم محترم خوردیم. پیاله ای به دو شاهی. بد چایی نبود. قریب به غروب مشرف شدیم و قریب به دو از شب گذشته برگشتیم به منزل. قیمت اجناس هم خوب است. یا به قیمت اصفهان است یا قدری ارزان تر. هر نفری به ده شاهی [۲۶۴] شب و روز اگر قناعت کند خوب می تواند سر ببرد. همه هم خوب و فراوان است. از مشهد مقدس فراوان تر و ارزان تر است. هوا گرم است، اما نه به اندازه ای که سابق گرم بود از شهرها و منزلهای پیش گرم تر است.

روز سه شنبه بیست و نهم [صفر] در ارض کربلا بودیم. جای همه دوستان خالی. حیف که این ایام منقضی می شود. وقت چاشتی ملاهاشم قاری مشهور به شیشه بر دیدن آمد. خبرهای تازه خیلی داشت که بعضی مایه حزن بود و بعضی مایه سرور. نان و ماست و خیاری با هم خوردیم و او رفت. امروز خاکم به سر، هنوز توفیق

ص: ۲۲۹

شرفیابی به حرم محترم را پیدا نکرده ام. خیال دارم که اگرخدا بخواهد مشرّف شوم.

روز چهارشنبه سلخ ماه [صفر] در کربلا بودیم. صبح تخمیناً دو از روز برآمده مشرف به حرم محترم شدیم. وقت برگشتن نان جو خوبی دیدم زن های عرب می فروشند. سه دانه هر دانه ای به دو پول گرفتم. خیار چنبر تازه خوبی هم به نظر آمد. یک وقیه به شش پول خریدم. وقتی وارد منزل شدم، دیدم میرزا رضا ماست بسیار خوبی هم خریده با هم صرف کردیم. اول ظهر جناب آقامیرزا علی هندی که از رفقای بسیار بسیار خوب است و بسیار شکسته و از هم در رفته شده، به دیدن آمدند، تا دو به غروب مانده در خدمت ایشان محظوظ بودیم.

امروز صد و پنجاه تومان وجه از جناب خان منشی باشی - زید اجلاله - که برات، سر حاجی عبدالباقی تاجر حواله کرده بودند، رسید. بسیار مایه سرور شد. چه فایده که کفایت از قروض نمی کند و صد تومان دیگر باقی دارد. و الله هوا الکافی و الکفیل، حسبنا الله و نعم الوکیل.

اول ربیع الاول ۱۳۱۶

روز پنجشنبه غرّه ماه ربیع الاول سنه هزار و سیصد و شانزده در کربلا بودیم. صبح تخمیناً دو از روز برآمده مشرف شدیم به حرم محترم حضرت سیدالشهدا - علیه آلاف التحی و الثناء و ارواحنا له الفداء - و بعد از آن به حرم حضرت عباس - علیه السّلام - و بعد از آن مراجعت کردیم به منزل، و عصر رفتیم به حمام خیمه گاه. بسیار حمام وسیع پاکیزه خوبی بود، و بسیار خلوت بود. اول دو سه نفر بودند، بعد منحصر شد به ما دو نفر. آب تازه خوبی داشت. دلاک مهربان خوبی داشت که خدمت ما کرد. نامش مشهد علی اکبر بود. از اهل قزوین بود. از هر نفری یک هزار پول به جهت استاد و دلاک گرفتند، و نیم قمری جامه دار به جهت نوره گرفت. اول مغرب از حمام بیرون آمدیم و یکسر مشرف به حرم محترم شدیم. شب را دو دست نان و کباب و [۲۶۶] دوغ بسیار خوبی گرفتیم. هوا شب و روز بسیار گرم است، متصل در حرم و در اثنای راه و در منزل از آدم عرق می ریزد.

باغ جلو بالاخانه ای که ما منزل داریم، باغ بسیار بسیار بزرگی است، مشهور است به باغ شیخ ابوالفتح. خودش هم در وسط باغ مدفون است. بقعه ای هم دارد. نخل

ص: ۲۳۰

بسیاری دارد. بسیار کربلا پرنعمت است، و نعمت هایش همه گوارا و بعضیش ارزان است. آدم اینجا بسیار میل به غذا پیدا می کند. گویـا از اثر آب فرات باشـد؛ چرا که بسیار شیرین و گـوارا و هـاضم است، گمـان نمی کنم آبی از این بهـتر باشـد. برای بثورات و امراض سوداویه بسیار خوب است.

گوش حقیر چنـد سال است که از اثر سودا مجروح است. چنـد دفعه که در این آب رفتم خیلی بهتر شـده. کانّه می خواهد اگر خدا بخواهـد به کلی رفع شود. می شود که یکی از معانی آنکه در حـدیث وارد است که در آب فرات دو ناودان از بهشت جاری است، آن باشـد که هم دفع مضار از آدم می کند و هم جلب منافع می کند. پس یکی ناودان دفع مضار است و یکی ناودان جلب منافع. و این هر دو اصـلاً از بهشت بالا که در علّیین است و در نزد خـداست، می آید به سوی دنیا، و در این آب مبارک نزول می کند، و از آن به جاهای دیگر منتشر می شود.

روز جمعه دویم ماه [ربیع الاول] در کربلا بودیم. اول صبح جاسم حمله دار آمد. صد و سی تومان وجه حواله او کردم که از جناب حاجی عبدالباقی در نجف بگیرد. بعد از آن مشـرف شدیم به حرم محترم؛ یعنی اول رفتیم از سـمت خیمه گاه سر نهر حسینیه. طرف دست راست و چپ راه، همه باغ و نخل بود، و بسـیار باصـفا بود. آب را بسـته بودند؛ اما در دو طرف پل آب زیاد تا سینه جمع بود. غسـل جمعه و زیارت را با هم کردیم. بعـد روانه به حرم شـدیم. عصـر را خیال داریم که اگر خـدا بخواهـد به وادی ایمن برویم، به جهت زیارت اموات، به خصوص پدر و مادر و عیال حقیر. خدا توفیق عنایت فرماید.

روز شنبه سیوم [ربیع الاول] در کربلا بودیم. دیروز عصر را رفتیم به وادی ایمن. قبرها خیلی اندراس پیدا کرده بود. نخل های متعدد از سابق در آن باقی بود. معلوم است که اینجا باغ های نخل بود. جای بکر کانّه در آن نمانـده. تازه شـنیدم عثمانی مکان دیگری که نیم فرسـخ از شـهر دور است برای دفن اموات معین کرده و آن را وادی ایسـر می نامند، و وادی ایمن چندان مسافتی تا دروازه شـهر ندارد. چند قدمی است به جهت نزدیکیش به شـهر، و تأثیر عفونت اموات به اهل شـهر حکم کرده که در آنجا کسـی را [۲۶۸] دفن نکنند. از این جهت بائر افتاده. تا قریب غروب آنجا بودیم. بعد از آنجا مشرف شدیم به

ص: ۲۳۱

حرم محترم.

امروز هوا زیاد از انـدازه گرم بود. در حرم محترم نمی توان زیست نمود. از زیادتی عرق، مثل آن است که آدم توی آب رفته باشـد و لباس هایش را توی آب فرو برده باشد. صـبح را رفتیم به خیمه گاه. بعد رفتیم سـر نهر حسینیه، غسل زیارتی کردیم. بعد مراجعت کردیم از سـمت خانه سید مرحوم (۱)- اعلی الله مقامه. و در بیرونی خانه روی نیمکتی قـدری نشـستیم. جناب آقا سـید قاسم نوه آن بزرگوار بیرون نبود. ما هم نخواستیم که بیرون آینـد. داماد ایشان قـدری نزد ما نشـست. بعد برخاستیم رفتیم حرم محترم. بعد آمدیم منزل. خربوزه و نان و ماستی صرف کردیم. بعد خوابیدیم.

اول ظهر جناب آقامیرزا علی هنـدی تشـریف آوردنـد. درخـدمت ایشان بودیم تا قریب به دو به غروب مانـده. یک ساعت به غروب مانـده رفتیم منزل حاجی میرزا عبدالحسـین پسـر مرحوم نائب الصدر که تازه مرحوم شده بود به جهت فاتحه آن مرحوم. اول غروب مشرف شدیم به حرم محترم. قریب به دو برگشته به منزل. صرف نان و بادنجان و ماستی کرده خوابیدیم. شب هم بسیار گرم بود.

روز یکشنبه چهارم [ربیع الاول] در کربلا بودیم. اول صبح قدری آب فرات پیدا کردم و در همان منزل غسل زیارت کردم و مشرف شدم. بعد مراجعت کرده به منزل. نان و ماست و خیاری صرف کرده، خوابیدیم. امروز هم هوا بسیار گرم است. لایزال عرق از چهار طرف آدم می ریزد. خدا رحم کند. در راه که خدا نخواسته بسـیار صدمه گرما خواهیم خورد. کجاوه و چادر را جاسم به طور ظلم و عدوان از ما گرفت. چادرش را فروخت. بنا بر قول خودش به ده تومان تای کجاوه مرا بخشـید به عکام بی مروت حقیر حسـینعلی. عجب عکـام بی حیـای بی مروت طمـاع بیعـاری بود. خیلی صـدمه از دست او خوردیم. سه تومان در جبل پول نقـد از من گرفت به جهت خرج خوراکش، و چنـد منزل دو سه فقره کار با روترشـی کرد، و بعـد واگذارد و ابداً هیچگونه خدمتی نکرد. کانّه ما را نمی شناخت. حواله او به حضـرت عباس - علیه السّلام - و بـدتر از او، جعفری بود که اول جاسم برای ما معین کرد. من شک ندارم که این ملعون، حرامزاده یا ولد حیض است. خدا او را به بدتر طوری بگیرد، و عذاب او را

۱- مقصود سید کاظم رشتی است.

ص: ۲۳۲

عاجلاً و آجلا زیاد کند.

[۲۷۰] روز دوشنبه پنجم [ربیع الاول] در کربلای معلی بودم. صبح حاجی سید حسین سبزواری دباغ آمد، یک هزار طلبکار بود. میرزا رضا از او قرض کرده بود. به او دادیم. بعد غسل زیارت در منزل کرده، مشرف شدم به حرم محترم. سه صورت زیارت که هر یک در حدیثی وارد است بجا آورده، علی اختلافها، و بعد بیرون آمده، مشرف شدم به حرم حضرت ابوالفضل - رضوان الله علیه - بعد مراجعت به منزل کردم. امروز هم هوا بسیار گرم بود، ولی دیشب پر بد نبود. نسیم خوبی می آمد.

روز سه شنبه ششم [ربیع الاول] در کربلای معلی بودیم. صبح غسل زیارت در منزل کرده، مشرف شدم. آب نهر حسینیه بند آمده. امر آب قدری سخت شده، مَشکی یک قمری می دهند، آن هم بسیار گل آلود و متعفن، از ورود مال ها در آن و بول و پشکل در آن کردن، و جاری و روان نبودن. هوا هم بسیار گرم است. نه می توان در حرم زیست کرد و نه در منزل، و نه می توان بیدار بود، و نه می توان خواب رفت، و نه می توان نشست، و نه می توان برخاست. خدا عاقبت این سفر را به خیر کند که از همه جهت بسیار سخت می نماید.

روز چهارشنبه هفتم [ربیع الاول] در کربلا بودیم. امروز روز دهم قصد ماست. ان شاءالله شب جمعه را نیز خواهیم بود، و اگر خدا خواست، عصر جمعه خیال حرکت به سمت نجف اشرف را داریم. صبح علی المرسوم غسل زیارت از آب فرات در منزل کرده، مشرف شدیم، بعد آمدیم به منزل، صرف نان و ماست و خیاری کرده خوابیدیم، و اول ظهر برخاسته، جناب آقامیرزا علی هندی آمدند. نمازی در خدمت ایشان کرده، بعد مشغول صحبت های خوب و چای خوردن شدیم. کاسه ترشی خرمایی آقا ملاهاشم برای حقیر تعارف آورده بود، میل نکردم بخورم. خدمت ایشان بندگی کردم. آقایان نایینی جناب حاجی میرزا اسدالله و اخ ایشان حاجی میرزا محمد رفیع دو سه روز پیش از این، نجف نرفته، روانه عجم شدند. استخاره کرده بودند نجف مشرف شوند. بد آمده بود. به اعتقاد حقیر این مقام، مقام استخاره نبود.

روز پنجشنبه هشتم [ربیع الاول] در کربلا بودیم. صبح حاجی سید حسین سبزواری قدری گوشت تعارف آورد. بعد مشرف شدیم. در مراجعت به منزل از عطرفروشی از اهل اصفهان که کمال معرفت را به حق والد مرحوم داشت، جزئی عطر فشه به جهت

ص: ۲۳۳

استعمال خودم، خریدم. شیشه کوچکی هم در بغل داشتم، دادم که عطر بید مشکش کند. بدعطری نبود. گفت بروید، عصر بیایید می دهم. آدم بدخلقی نبود. دیروز عصر ساعت را دادم به ساعت سازی که در صحن، در حجره طرف در قبله، منزل داشت که شیشه بیاندازد. چهار قمری [۲۷۲] گرفت و شیشه انداخت. آدم خوش خلقی به نظر آمد.

امروز نیز هوا خیلی گرم بود. می گویند نجف از اینجا گرمتر است. خدا خودش حفظ کند ما را در هر حال، و آنی به خود و به این خلق وا نگذارد. امروز ملتفت شدم که این فقره که در دعا وارد است: «ولاـ تکلنی الی نفسی طرف عین ابداً ما احییتنی لا أقل من ذلک و لا أکثر» معنیش این است که نه کمتر از چشم بر هم زدن مرا به خود واگذار و نه بیشتر از چشم بر هم زدن، نه آنکه معنیش این باشد که نه کمتر از مدت حیات و نه بیشتر از مدت حیات، چنانچه متبادر به ذهن است؛ چرا که بعد از حیات هم بنده محتاج است که خدا او را به خود وانگذارد، بلکه آن وقت بیشتر محتاج است.

روز جمعه نهم [ربیع الاول] که روز عید بابا شجاع الدین و روز سرور اهل بیت - علیهم السّلام - است در کربلا مشرف بودیم. صبح سرآفتاب بعد از صرف چای، دو الاغ کرایه کردیم، یکی به دو قمری و دیگری به یک قمری و نیم، و به اتفاق مشهدی حسین طهرانی و مادرش رفتیم به زیارت جناب حر - رضوان الله علیه - بسیار راه باصفایی است. یک فرسخ راه است و از طرف راست و چپ راه همه اش باغ است و از کنار نهر حسینیه می روند. باغها حاصل زمینیش بادنجان و خیار بود، و درختانش بیشتر نخل خرما و انار بود، و درخت توت و مو هم بسیارش داشت.

تخمیناً سه از روز برآمده آمدیم به شهر. رفتیم قهوه خانه یک پیاله چای خوردیم و یک قلیانی کشیدیم و چون بسیار هوا گرم شده بود، و کسالت عارض بود، رفتیم به منزل. احتمال می رود که امروز عصر مشرف شویم به نجف. دو الاغ کرایه کردیم برای رفتن، هر الاغی به سه هزار، و اگر امروز نرفتیم امید است که ان شاءالله فردا عصر مشرف شویم. عجالتاً خیال حرم محترم را دارم، اگر خدا بخواهد.

در راه نجف

روز شنبه دهم [ربیع الاول] در کربلا بودیم. علی الصباح غسل کرده و مشرف

ص: ۲۳۴

شده، و زیارت جامعه را خوانده، بعد مراجعت به منزل نموده، صرف ناهاری کرده، خوابیدیم. بعد از نماز ظهر و عصر جناب آقامیرزا علی تشریف آوردند. خدمت ایشان مستفیض شدیم. بسیار رفیق خوبی است. عصر سه به غروب مانده، روانه نجف اشرف شدیم، دو الاغ کرایه کردیم، هر الاغی به سه هزار و از همان راهی که از جبل وارد شده بودیم، مراجعت نموده، یک ساعت متجاوز از شب گذشته رسیدیم به نخیله، همانجایی که قرنتینه بودیم، در کاروانسرای شمسیه منزل [۲۷۴] کردیم.

بعد از نماز مغرب، حاجی سید الوهاب اصفهانی و حاجی میرزا رضای سقط فروش احمدآبادی اصفهانی آمدند به منزل ما، و خبر دادند که برای میرزا رضای ما کاغذی و براتی از اصفهان آمده، به نجف نزد ملاعلی عطار در نزد در طوسی. بسیار مایه سرور میرزا رضا شد. الحمدلله.

روز یکشنبه یازدهم [ربیع الاول] بعد از نماز صبح از نخیله سوار شدیم. سه فرسخ راه آمدیم. تخمیناً سه از روز برآمده رسیدیم به خان شور. در سرای سیوم در طویله، روی سکویی منزل کردیم. بسیار هوا گرم بود. بعد از ظهر رفتیم توی آب انباری که آب شور داشت به جهت خنکی. خان شور، باغات و اشجار و دکاکین و خانه های متعدد دارد، و اغلب متاع ها و اجناس در آن پیدا می شود. به خصوص ماست و دوغ فراوان ارزانی دارد. الان چاروادار که مهدی نام عرب است، الاغ آورده که بار کنیم. تخمیناً قریب سه به غروب داریم. هوا خیلی گرم است. خدا رحم کند.

نجف

روز دوشنبه دوازدهم [ربیع الاول] تخمیناً دو زیادتر از آفتاب برآمده وارد نجف اشرف شدیم. خدا همه دوستان را روزی فرماید که تشرّف به این آستانه مبارک یابند. دیشب نیم ساعت از غروب گذشته وارد کاروانسرایی شدیم که آن را مصلی می نامند. تا نجف اشرف سه فرسخ راه است. الاغ ها خوب تند آمدند. راه بسیار باصفاست. از کربلا تا نجف بیشتر روی مَرق ها و کنار آب فرات مرور می شود. با عصارهای اصفهانی در خان شور و در اثنای راه بودیم. خدا همیشه با خوبان مصاحبت و مجاورت را قرار دهد و از بدان وانگهی نصّاب، دوری مثل دوری ما بین مشرق و مغرب مرحمت فرماید.

ص: ۲۳۵

منزل در نجف اشرف در خانه حاجی حسین شهیر به مال الله است. بد منزلی نیست. قدری دور است به حرم محترم، ولکن حوض و سردابه دارد، و تازه ساز است. خادم خانه و زوّار، عابد نامی است. او ما را دلالت به این خانه کرد و اینجا آورد. حین ورود مشرّف به عتبه بوسی آستانه مبارك شدیم. و بعد مراجعت کرده، صرف نان [۲۷۶] و پنیر و هندوانه ای کرده، خوابیدیم در سردابه. سردابه اش گرم بود، مثل روزهای دیگر، متصل عرق از ما می ریخت. با آنکه می گفتند هوا امروز بهتر از روزهای پیشین است. الان که از دو کمتر به غروب داریم خیال دارم غسل کرده، مشرّف شوم. و الله ولیّ التوفیق و هو خیر رفیق.

روز سه شنبه سیزدهم [ربیع الاول] در نجف اشرف بودیم. دیشب بعد از مراجعت ازحرم محترم، چند کاغذ از اصفهان از کسانمان برای حقیر و میرزا رضا رسید، مشتمل بر خبرهای وحشت اثر بود. بسیار ملول و کسل شدم. از آن جمله فوت مرحوم ملا عبدالخالق و مرحوم آقا محمد حسین چیت ساز و کشته شدن حاجی عبدالرحیم و امثال ذلک؛ چه نویسم از این دار پرمحنت. آنی انسان از همّ و غم و اَلَم فارغ نیست. خدا صبر و تحمل عنایت فرماید و عاقبت امر همه را به خیر فرماید. بسیار بسیار ملول شده ام از حیات دنیا. اگر بدانم که مطالب مقصوده ام به عمل نمی آید، راضی به مرگ خود هستم. دیگر از امور اهل بیت و خانه چه نویسم که چه قدر مایه ملالت شده. (۱)

صبح بعد از تشرّف به آستانه مبارکه رفتیم دیدن جناب حاجی عبدالباقی تاجر اصفهانی. ایشان گفتند الان من عازم بودم که بیایم. بنا شد که فردا صبح بیایند. هوا خیلی گرم است، ممکن نمی شود وقتی غیر از صبح به حرم مشرف شد. حلقه های

۱- اشاره مبهم مؤلف در اینجا مربوط به به سال ۱۳۱۵ق همدان در منازعه میان متشرعه و شیخیه است که حکایت تفصیلی آن در کتاب «تاریخ عبرهٔ لمن اعتبر» آمده و طی آن درگیری از جمله حاج عبدالرحیم کشته شد. در این ماجر میرزا محمد باقر قهی رئیس شیخیه همدان – که به امر حاج محمد کریم خان آمده بود – عازم جندق شد و همانجا درگذشت. شاخه باقریه از شیخیه منسوب به اوست. حاج آقا رضا همدانی واعظ معروف همدان که طرف درگیری با اینها بود کتاب «هدیهٔ النمله الی مرجع الملهٔ» [قم، افست ۱۳۶۵ با مقدمه آیت الله مرعشی] را که گفت می شود به دستور میرزای شیرازی تألیف کرده بوده، در باره اختلاف نظرهای متشرعه و شیخیه در مسائل مختلف و در رد شیخیه نوشته است.

ص: ۲۳۶

انگشترها که در دست داریم سیاه سیاه شده است. مثل آنکه توی آب داغ فرو ببری. کرایه منزل نجف، بیش یک قمری و نیم کربلا است که دوازده پول ما باشد.

روز چهارشنبه چهاردهم [ربیع الاول] در نجف اشرف بودیم. علی الصباح جناب حاجی عبدالباقی و جناب حاجی محمدصادق خویشان که مصاحب راه مکه ما بودند از مشهد مقدس تا نجف اشرف، و آقامیرزا محمدرضا شاگردشان و حاجی محمد هاشم تاجر آمدند منزل ما. بعد از صرف چای رفتند، و حقیر غسل زیارت کرده، مشرف شدم. جای همه دوستان خالی. بعد مراجعت کرده به منزل. میرزا رضا آمد و سه دانه هندوانه خریده بود به یک قران و چهار پول. خوردیم و من [۲۷۸] خوابیدم، و او رفت منزل حاجی عبود به جهت قرض کردن صد تومان برای تتمه حساب جاسم. خدا به حق محمد و آل محمد – علیهم السلام – که به زودی این عاصی روسیاه را از هول این قرض که در راه خودش بود، مستخلص فرماید. یا مَن هُوَ بمن رجاه کریم.

روز پنجشنبه پانزدهم [ربیع الاول] در نجف اشرف مشرّف بودیم. صبح جاسم آمد به جهت تتمه حسابش. لباس سربازی پوشیده بود و سرباز شده بود. خدا از شر او ما را ایمن فرماید. بعد از رفتن او غسل زیارت کرده، مشرّف شدم، و بعد از فراغ از زیارت آمدم سر قبر مرحوم علامه [حلی] که طرف دست راست در قبله رواق مطهر وقت دخول در ایوان طلا نرسیده به مناره طلا واقع است، و فاتحه ای خواندم. بعد رفتم سر قبر مرحوم [مقدس] اردبیلی که در همان ایوان طرف دست چپ در رواق نرسیده، به مناره طلا واقع است، و فاتحه خواندم. بعد رفتم از طرف در طوسی، سر قبر مرحوم شیخ طوسی و آن در خانه خودش می باشد که الان مسجد شده است، و آن را مسجد بحرالعلوم می گویند، و بحرالعلوم خودش هم در آنجا مدفون است، و مقبره اش متصل به در مسجد است، و قبر مرحوم طوسی قبر بلندی است در توی صفه مسجد و اقع است، و می گویند این بحرالعلوم اول است که آقا سیدمهدی جد یا پدر بحرالعلوم ثانی آقاسید علی که در کربلا مدفون است، باشد.

بعد مراجعت کردیم، رسیدیم به درب دکان پسر مرحوم محمد هادی نایینی که علافی می کند. پسر خوبی است. فردا شب از ما وعده خواهی کرده. بعد آمدیم منزل. بسیار هوا گرم است. می گویند سالهاست که نجف به این گرمی نشده. شخصی از زوّار

ص: ۲۳۷

که همخانه است با ما و امروز از مسجد کوفه آمده بود، ذکر کرد که زنی از مسجد کوفه دیروز رفت به مسجد سهله، در مراجعت از شدّت گرمی هوا و باد گرم هلاک شد که او را به خاک سپردند و ما آمدیم. خدا رحم کند.

روز جمعه شانزدهم [ربیع الاول] در نجف بودیم. هوا امروز تخفیف پیدا کرد. اول شب باد گرمی می آمد، آخر شب خوب شد، و تا حال که سه به غروب داریم، خوب است. امروز بعد از مراجعت از حرم محترم، رفتم به مدرسه مرحوم صدر سر قبر مرحوم ابراهیم خان و شکرالله خان. فاتحه خواندم و مراجعت به منزل کردم.

روز شنبه هفدهم [ربیع الاول] که روز عید مولود نبی – صلی الله علیه و آله – است، در نجف اشرف مشرف بودیم. جای همه [۲۸۰] دوستان خالی. روز زیارت مخصوصه حضرت امیر – علیه السّلام – است که حضرت صادق – علیه السّلام – آن جناب را در این روز به آن زیارت که در کتب علمای مأثور است زیارت فرمودند، و تعلیم محمد بن مسلم ثقفی فرمودند.

دیشب منزل محمدحسن پسر مرحوم محمد هادی نایینی بودیم. شام خوبی طبخ کرده بود. صبح به اتفاق او رفتیم در وادی السلام زیارت هود و صالح – علیهماالسّلام – را که دو جار حضرت امیرند – علیه السّلام – چنانکه آدم و نوح – علیهماالسّلام – دو ضجیع آن بزرگوارند، کردیم و فاتحه برای همه اهل قبور به خصوص مرحوم جد خود آقا سید مؤمن و مرحوم دایی میرزا ابوالحسن و مرحوم ملاحسن خواندم، و بعد مراجعت به منزل کرده، غسل زیارت کردیم، و مشرف شدیم، و آن حضرت – صلوات الله علیه و آله – را به آن زیارت مخصوصه الحمدلله و له المنّه زیارت کردیم، و مراجعت به منزل کردم.

امروز، عصر خیال دارم که اگر خدا بخواهد بروم منزل جناب حاجی عبدالباقی تاجر که ببینم وجهی که بنا بود برای جاسم حمله دار قرض کنند، قرض کرده اند یا خیر. خدا به حق حضرت امیر – علیه السّلام – ما را به زودی از این غصه نجات دهد. امروز هم هوا الحمدلله پر بد نبود.

روز یکشنبه هجدهم [ربیع الاول] در نجف اشرف مشرف بودیم. علی الصباح جاسم آمد به جهت تتمه طلبش که صد و هفت تومان باشد. همین مبلغ را به توسط جناب حاجی عبدالباقی – سلّمه الله – از حاجی محمد رضای تاجر شوشتری قرض

ص: ۲۳۸

کردیم. هفت تومانش را از بابت نفع پول برداشت، و صد تومان به ما داد و برات صد و هفت تومان گرفت به جهت اصفهان. ما هم همین صد تومان را به جاسم دادیم و کسر آن را به خواهش پای او گذاشتیم. ناچار آن هم قبول کرد، و الحمدلله از برکات و مراحم حضرت امیر – علیه السّلام – رفع شرّش از ما شد. پنجاه تومان به ما متجاوز، تعدّی کرده بود. این هفت تومان را به هر طوری بود پای او گذاشتیم. خدا کند که از برکت آن بزرگوار – علیه السّلام و الصلات – برات نکول نشود که افتضاحش زیاد خواهد بود. نعوذ بالله من الذنوب التی تهتک العصم.

عصر امروز رفتیم سر آبی که رومی [عثمانی ها] تازه بیرون دروازه نجف، همان جایی که سابقاً دریا بود در آورده، دریا به کلی خشک افتاده و در آن باغات انداخته اند و زراعت می کنند. اول که بیرون رفتیم، رسیدیم به نهری که وکیل الملک کرمانی در آورده، و حال از آب افتاده، ولی ته آن قدری آب متعفن داشت. پهلوی این نهر قهوه خانه ای است و بیرون آن آب چشمه ای است که جاری است. بسیار آب سردی بود؛ اما فی الجمله تلخی داشت. برهنه شدم. رفتم توی آن غسل زیارت کردم.

بعد چند قدمی رفتیم. رسیدیم به نهر عثمانی، عجب نهر خوب پر فایده ای است. درخت های بید در دو طرفش بود و قهوه خانه ای بود. قلیانی خواستیم، کنار آن نهر کشیدیم و برگشتیم به شهر. میرزا رضا حالت خوشی نداشت. رفت منزل، و بنده مشرف شدم به حرم محترم. روز، باد سخت بسیار گرمی می آمد که بسیار [۲۸۲] بسیار آدم متأذّی می شد. از وقتی که آمده ایم به اینجا دو ساعت از شب گذشته که می شود، باد بسیار گرمی می آید. تا نزدیک به صبح که هوا خوب می شود و تا قریب به دو به ظهر مانده، خوب است.

روز دوشنبه نوزدهم [ربیع الاول] در نجف، مشرف بودیم. صبح علی المرسوم غسل کرده به زیارت مشرف شدیم. عصر خیال داریم که اگر خدا بخواهد برویم به مسجد کوفه، امشب آنجا باشیم، ان شاء الله تعالی

مسجد کوفه

روز سه شنبه [بیستم ربیع الاول] در مسجد کوفه مشرف بودیم. عصر دوشنبه، تخمیناً یک ساعت به غروب مانده با میرزا رضا به اتفاق رفتیم درب دروازه نجف. دو

ص: ۲۳۹

الاغ کرایه کردیم به سه قمری و نیم کربلا ـ که هر قمری هشت پول عجم باشد، و قمری نجف چهار پول عجم است. تخمیناً قریب یک ساعت از شب گذشته رسیدیم به مسجد کوفه. راه از یک فرسخ زیادتر است. در راه رسیدیم به مسجد حنّانه و قبر کمیل. از دور سلامی کردم و فاتحه خواندم. شب را در مسجد کوفه بیتوته کردیم. روز علی الصباح مشغول اعمال شدیم. دوازده مقام است که در هر یک باید نماز خواند، و دعا خواند. مقام حضرت امیر – علیه السّلام – است که مصلای آن جناب باشد. در دو موضع به اختلاف روایات یا اقوال مقام حضرت آدم – علیه السّلام – مقام حضرت نوح – علیه السّلام – مقام حضرت ابراهیم – علیه السّلام – مقام خضر – علیه السّلام – مقام جبرئیل – علیه السّلام – مقام حضرت سجاد – علیه السّلام – دکه حضرت صادق – علیه السّلام – دک القضاء که محل حکومت حضرت امیر – علیه السّلام – بوده، بیت الطشت، مقام بیعت نبی – صلی الله علیه و آله. الحمدلله در هر یک اعمالی که در کتب اصحاب مسطور است به جا آوردیم. بعد رفتیم سر قبر حضرت مسلم – رضوان الله علیه – و سر قبر هانی [بن عروه] زیارت کردیم و فاتحه خواندیم.

بعد از آن از مسجد بیرون آمدیم، رفتیم سر شط کوفه، بسیار آباد شده است. خانه های تازه و کاروانسراها و بازار و دکان زیاد تازه ساخته اند. قبر حضرت یونس – علیه السّلام – هم لب شط است. زیارت کردیم. بعد برگشتیم در بازار کوفه. نان و ماست از زن های عرب خریدیم و در دکان شخص عجمی کرمانی الاصل خوردیم و برگشتیم به سوی مسجد کوفه، و در سردابه آن خوابیدیم. بعد برخاستیم در مقام حضرت امیر – علیه السّلام – پهلوی منبر نماز ظهر و عصر را کردیم. بعد بیرون آمدیم در دکان چای پزی که در درِ مسجد واقع است، چای خوردیم. نیم ساعت به غروب مانده، پای پیاده رفتیم به مسجد سهله. اول غروب رسیدیم، و این بعد از آن بود که از مسجد کوفه که بیرون آمدیم، رفتیم سر قبر میثم – رضوان الله علیه – زیارت کردیم. بعد آمدیم به خانه حضرت امیر – علیه السّلام – آنجا را هم زیارت کردیم.

در مسجد سهله، در چهارگوشه مسجد که عمارت دارد و در صحن که آنجا هم عمارت دارد، اعمال متعلقه به آنجاها را بعد از نماز مغرب و عشا بجا آوردیم. بعد مهمان خادم مسجد که کربلایی باقر اصفهانی بود بودیم. بد آدمی نیست. مهربان است. صبح بعد از نماز پای پیاده آمدیم به نجف. خیلی راه [۲۸۴] بود. در وسط

ص: ۲۴۰

صحن مسجد سهله مقامی دیگر است که آن را مقام حضرت صادق - علیه السّلام - می گویند. نماز مغرب و عشا را آنجا و نماز و دعایی که بعد از نماز مغرب وارد است آنجا خواندیم. و آن مقامی که ذکر شد که در صحن است و نماز و دعا دارد، آن در وسط نیست. کنار صحن قریب به دیوار واقع است و آن را مقام حضرت امام زین العابدین - علیه السّلام - می گویند. و مقامی دیگر غیر از این مقامات مذکوره در این مسجد است که گنبدی دارد، آن را مقام حضرت صاحب - عجل الله تعالی فرجه - که باید آن جناب را در آنجا زیارت کرد.

مسجد بسیار شریفی است. در احادیث وارد است که تمام انبیا در این مسجد نماز خوانده اند و آن خانه حضرت ادریس - علیه السّلام - بوده که در آن خیاطت فرمود. و یکی از مقامات چهارگانه که در زاویه واقع است، مقام ادریس است. و مسجد کوفه خانه حضرت آدم - علیه السّلام - و مسجد او بوده. بعد خانه حضرت نوح - علیه السّلام - و مسجد او بوده، و در آن کشتی را ساخته، و از تنوری که در آنجا بود که حالا ـ هم موضعی را نسبت به آن می دهند، آب، جوشیدن گرفته، و طوفان شده، و همه انبیا نیز در آنجا نماز کرده اند، و یک رکعت نماز در آن برابری می کند با هزار رکعت در جاهای دیگر، و محل شهادت حضرت امیر - علیه السّلام - بوده، و فضایل بسیار در اخبار دارد، و دو مسجد دیگر قریب به مسجد سهله هست که یکی را مسجد زید می گویند، و دیگری را مسجد صعصعه بن صوحان. هر یک اعمالی دارد و فضایلی دارد.

روز چهارشنبه بیست و یکم [ربیع الاول] در نجف مشرف بودیم. صبح تخمیناً یک از روز برآمده از مسجد کوفه آمدیم. بسیار بسیار خسته بودیم. میرزا رضا چای درست کرد، خوردیم. بسیار مطلوب بود. بعد غسل کرده، مشرف شدیم به حرم محترم. بعد از مراجعت، دو دانه هندوانه میرزا رضا خرید به یک قران و نیم، خوردیم و خوابیدیم، و عصر هم غسل کرده، مشرف شدیم به حرم محترم.

روز پنجشنبه بیست و دویم [ربیع الاول] در نجف مشرف بودیم. صبح کربلایی باقر خادم مسجد سهله با زن او که علویه است و از خویشان مرحوم سید نیاز - علیه الرحمه - است، دیدن آمدند. بعد از رفتن آنها غسل کرده، به زیارت مشرف شدیم. عصری هم خیال مشرف شدن داریم، اگر خدا بخواهد.

ص: ۲۴۱

روز جمعه بیست و سیوم [ربیع الاول]، در نجف اشرف مشرف بودیم. امروز عصر را اگر حضرت امیر – علیه و آله الصلات و السلام – [۲۸۶] مرخص فرمایند خیال مراجعت به کربلا را داری–م. چاروادار الاغی دیـده ای–م، الاغی به چه–ار هزار و نیم، اگر بیاید می روی–م ان شاءالله.

صاحبخانه مان بسیار بد آدمی بود. خدا ما را از شرّ و ضرّ او ایمن فرماید. ولی ضعیفه ای خادمه این خانه بود، زهرا نام، بسیار خدوم و قانعه و مهربان بود. ربّنا نجّنا من عذاب النار.

روز شنبه بیست و چهارم [ربیع الاول] تخمیناً صبح سه از روز برآمده، وارد خان شور شدیم. دیروز دو به غروب مانده، از نجف اشرف بیرون آمدیم، و تخمیناً قریب دو از شب گذشته وارد خان مصلی شدیم، و صبح بعد از نماز بلافاصله بیرون آمدیم و امروز سه به غروب مانده از خان شور حرکت کردیم.

ورود مجدد به کربلا

روز یکشنبه بیست و پنجم [ربیع الاول] تخمیناً سه از روز برآمده، وارد کربلای معلی شدیم. دیروز اول مغرب، وارد خان شمس شدیم، و صبح قریب طلوع آفتاب از آنجا بیرون آمدیم. چون راه خوف داشت، درِ کاروانسرا را وا نکردند تا نزدیک آفتاب زدن. دیشب سه از شب گذشته خبر بلند شد که در راه، جمعی از زوّار را که از کربلا می آمده اند به نجف، نرسیده به خان شمس، دزد زده و آنها را برهنه کرده و تمام مال و حال آنها را برده. صبح که از کاروانسرا بیرون آمدیم، تخمیناً نیم فرسخی که از کاروانسرا دور شدیم، دیدیم هفت نفر برهنه با یکتای زیر جامه دارند می گردند و جستجوی اسباب خود می کنند. شاید چیزی از دست دزدها افتاده باشد، به دست آنها آید، گفتند: اینها آن زوّاری هستند که دیشب برهنه شان کرده اند و گفتند حاجی هم بوده اند. خدا حفظ کند. راه عربستان خیلی مغشوش است. همین که شب سردست آید، مشکل است بیرون آمدن. منزل در کربلاـ در مراجعت، همان منزل اول است که خانه حاجی میرزا احمد شیرازی باشد.

روز دوشنبه بیست و ششم [ربیع الاول] در کربلای معلی بودیم. صبح ملا هاشم آمد دیدن. بعد از ظهر جناب آقا میرزا علی [هندی]. عصر را حرم مشرف شدم. جای

ص: ۲۴۲

دوستان همه خالی. اگر کسی بداند که در زیارت این امام معصوم مظلوم - علیه و آله الصلات والسلام - چه فواید عظیمه ای من حیث الدنیا و الاخره هست، هرگز غفلت از آن نمی کند. رزقنا الله العود الیه، ثم العود بعد العود.

حرکت به کاظمین

روز سه شنبه بیست و هفتم [ربیع الاول] نیز در آن ارض اقدس مشّرف بودیم. بعد از ظهر نیز جناب آقامیرزا علی تشریف آوردند. الاغ از چاروادار عرب دیدیم برای کاظمین - علیهماالسّلام. هر الاغی به شش هزار که ان شاءالله ساعت پنج از شب حرکت کنیم. کرایه خانه حاجی میرزا حسن از پیش از تشرّف به نجف اشرف و از بعد، جملتاً هشت هزار و دهشاهی شد.

مسیب – محمودیه

روز چهارشنبه بیست و هشتم [ربیع الاول]، تخمیناً سه متجاوز از روز برآمده، [۲۸۸] وارد مسیب شدیم. دیشب ساعت پنج، حسن مکاری آمد، و بارها را بیرون آورد و بار کرد و حرکت کردیم. راه ظاهراً شش فرسخ بود و بسیار باصفا بود. از کربلا تا دو فرسخ متجاوز از طرف راست و چپ باغ های نخل و نارنج و لیمو بود. بعد هم به چند آبادی و خانه های حصیر عربی رسیدیم که از جمله آن آبادی ها ام الحر بود. مسیب هم جای آبادی است. ماست و نانش خیلی فراوان است. به زور به زوّار می فروشند. بعد از ظهر رفتم سر نهر فرات. پیراهن و زیرجامه خود را از عرق شستم، و خود هم غسلی کردم. امشب ساعت پنج می گویند بار می کنیم از مفارقت کربلا. بسیار محزونم. مراحم زیادی از حضرت سیدالشهدا - ارواحنا له الفدا و صلوات الله علیه و اله المعصومین - نسبت به خود با نابودی و ناچیزی و حقارت و روسیاهی دیدم. اللهم ارزقنا العود الی مشهده الشریف، ثم العود، ثم العود، ثم الموت فیه، ثم الدفن فی جواره، و الحشر مع اولیائه، و النازلین بفنائه، بمحمّد و آله صلوات الله علیهم اجمعین.

روز پنجشنبه بیست و نهم [ربیع الاول] در محمودیه بودیم. صبح بعد از نماز بار کردیم از مسیب، و تخمیناً سه و نیم از روز برآمده وارد محمودیه شدیم. در خان

ص: ۲۴۳

محمودیه، در سکوی طویله منزل داشتیم. بسیار گرم [بود]. آب را کوزه ای سه پول و چهار پول می فروختند. خورش غیر از دوغ پرآبی گیرمان نیامد؛ اما گوشت خوبی میرزا رضا خریده بود. برای شب طاس کباب کرد با چلو، بسیار خوب شده بود. محمودیه خیلی نسبت به سابق آباد شده، قهوه خانه ها و خانه های بسیار تازه ساخته اند، و کاروانسرای تازه هم در دست داشتند، می ساختند. دکان های متعدد از آشپزی و سقطفروش و عطاری و بقالی و غیرذلک تازه ساخته بودند. شب را از آنجا ساعت دو بار کردیم. گفتند راه خیلی خوف دارد عسکر باید با زوّار بیاید. عسکرها عجله کردند که زود بار کنند. خیلی بر من مشکل بود این وقت سوار شدن؛ به خصوص سوار الاغ شدن. متوسل شدم. از برکت ائمه هدی - علیهم السّلام - به سهولت آمدیم. پر خوابم نگرفت و سخت نبود.

روز جمعه سی ام [ربیع الاول] بعد از طلوع فجر وارد ارض کاظمین - علیهما السلام شدیم. نماز صبح را آنجا کردیم. نرسیده به شهر، سر آبی وضو گرفتیم و وارد شدیم. از جسر شط بغداد که گذشتیم، یک فرسخ راه به شهر داشتیم. آبادی و باغ های زیاد در راه بود. از آن جمله به بقعه زبیده خاتون زن هارون گذشتیم؛ می گفتند این عمارت سابق در وسط شهر بغداد بود. دیگر به قبر جنید بغدادی و قبر معروف کرخی گذشتیم. بعد از نماز صبح، صرف چای کردیم و خوابیدیم. بعد برخاسته ناهاری خوردیم و غسل جمعه و زیارت کرده، نزدیک ظهر به حرم مطهر مشرف شدیم. جای همه دوستان خالی. نماز ظهر و عصر را در همان حرم گذاشتیم. بعد بیرون رفته سر قبر مرحوم شیخ مفید - علیه الرحمه - و سر قبر ابن قولویه - علیه الرحمه - فاتحه خواندم. قبر این دو بزرگوار در رواق پایین پا در طاق نمایی که متصل به دیوار حرم محترم است، می باشد. منزلمان در خانه کاروانسرای حاجی حسین مرجان فروش است. ظاهراً بد آدمی نباشد. از هر نفری هر شبی دو پول بنا شد بگیرد که آب هم خودشان بیاورند. چاروادرمان [۲۹۰] حسن، بد پسری نبود. بسیار خدوم و حرف شنو بود. من مکاری به این خوبی ندیده بودم. هوا بسیار بسیار گرم است. متصل عرق از ما می ریزد.

ص: ۲۴۴

اول ماه ربيع الثانى ۱۳۱۶ ق

روز شنبه اول ماه ربيع الثانى سنه هزار و سيصد و شانزده در ارض كاظمين - عليهماالسّلام - بوديم. صبح غسل زيارت كرده، مشرف شديم. عصر نيز غسل زيارت كرده، مشرف شديم.

الحمدلله و له المنّه كه خدا منت گذاشت بر اين پَست ناقابل كه به پابوس اين كرام معصومين - عليهم صلوات المصلّين ابد العابدين - مشرف شويم، و فيض عتبه بوسى ايشان را با اين روسياهى دريابيم. خدا كند كه از فضل و كرم عميم خودشان قبول فرمايند.

هوا بسيار، شب و روز گرم است الاّ آنكه قدرى پيش از صبح تا قدرى از روز برآمده، بد نيست، مى توان حركت به جايى كرد. عصر حاجى ميرزا رفيع نايينى ديدن آمد. بى خود تخلف از مادر و برادر خود كرده، آنها به عجم رفته اند و ايشان خيال مراجعت به كربلا را دارند.

روز يكشنبه دويم [ربيع الثانى] در همان ارض مقدّسه بوديم. صبح حسب العاده بعد از غسل مشرف شديم. عصر را هم اگر توفيق باشد خيال داريم.

امروز از بس دست فروش هاى يهودى و مسلمان آمدند به جهت فروش اجناس خود ما را تنگ آورند. هرچه آنها را جواب مى گوييم، باز مى آيند و رها نمى كنند، به گمان آنكه ما پول داريم، مى توانيم خريدى بكنيم.

امروز زياد هوا گرم بود. باد بسيار گرمى كه باد سموم باشد، اشد از بادهاى سموم نجف اشرف، مى آمد. خدا رحم كند كه ما مبتلى به چنين بادى در بيابان ها نشويم والاّ هلاك خواهيم شد.

اللهم ارحمنا فى جميع الاحوال، و اجعلنا مع ساداتنا محمد و آله - عليهم السلام - فى كل عافيۀ و بلا و فى كل مثوى و منقلب.

روز دوشنبه سيوم [ربيع الثانى] در همان ارض مقدّسه بوديم. الحمدلله و له المنّه على الصباح بعد از غسل مشرّف شديم. عصر هم اگر توفيق مساعدت كند مشرف مى شويم. هوا زياد گرم است، از ديروز گرم تر است. دست مى گذارى به چفتى كه به در اطاق تالار است كه آفتاب ابداً آن تالار را نمى گيرد، دست مى سوزد. حاجى حسين مستاجر اين كاروانسرا، صبح و عصر مى آيد نزد ما چاى مى خورد. صحبت هاى

ص: ۲۴۵

متفرقه از همه جا و اغلب بلاد می دارد. مرد جهان دیده و دنیا گشته ای است؛ اما چه فایده که این حرف ها به کار نمی خورد و اگر بر همّ و غم و کسالت نیفزاید، کم نمی کند، و آن صحبت مقصودی که صحبت آل محمد – علیهم السلام – و اولیای ایشان و علوم و اخبار ایشان باشد در این راه، در این مدت از احدی نشنیدیم و ندیدم کسی را که طالب شنیدنش باشد. بسیار بسیار به این واسطه ملولم. اللهمّ نجّنا من الهمّ و الغمّ الذی نحن فیه و ارزقنا صحب الاخیار و جنّبنا عن مصاحبهٔ الاشرار.

روز سه شنبه چهارم [ربیع الثانی] در همانجا مشرّف بودیم. صبح را بعد از غسل مشرّف شدیم. عصر را هم خیال داریم اگر خدا بخواهد در راهی که مشرف [۲۹۲] می شویم که راه بازار است، قبر مرحوم سید رضی و مرحوم سید مرتضی – علیهماالرحمه – می باشد، آنها را زیارت می کنیم و فاتحه می خوانیم. در خانه خودشان دفن هستند. قبر مرحوم سید مرتضی در راستای بازار است، و قبر مرحوم سید رضی از راستا، وقت رفتن به حرم محترم، به دست چپ، چند قدمی می گردد. از قبر سید مرتضی که می گذری می رسی به قبری دیگر. می گویند قبر ملاحسین کاشفی است که با عامه عداوت زیاد داشته و رد بر آنها می کرده، و آنها با او عداوت زیاد دارند، و قبرش از آنها پنهان است. به اسم دیگری خوانده می شود، و بالای سر بقعه او اسم دیگری نوشته شده است!

عصری حاجی میرزا رفیع نایینی آمدند. یک لیره از من طلبکار بودند. در مدینه طیبه قرض داده بودند، به ایشان الحمدلله رد کردم. خدا کند از برکت حضرت کاظم – علیه السّلام – خودمان معطل نشویم. عجالتاً که وجهی که به عجم برسیم نداریم، والحکم لله و الامر الیه و لاحول و لاقو الاّ به.

روز چهارشنبه پنجم [ربیع الثانی] نیز در آن ارض مقدسه مشرف بودیم. روز بسیار گرمی بود، و به خصوص منزل ما گویا گرم تر از جاهای دیگر. نصیب ما در این سفر در این جاهای گرم، بیشتر منازل گرم بود. خدا باقی منازل را بخیر بگذراند. خوشوقتی من در این سفر همان وقتی بود که در یکی از این حرم های محترم مشرف بودم، و عرض عرایض خود را خدمت آقایان خود می کردم. مابقی اوقات را برازخ عظیمه ای طی می کردم. ختم الله عاقب امرنا بالخیر و السعاد و السلام.

ص: ۲۴۶

روز پنجشنبه ششم [ربیع الثانی] نیز مشرف بودیم. علی الصباح، علی الرسم، به حرم محترم مشرف شدیم. بعد از بیرون آمدن در همان صحن مقدس رفتم منزل ملاغلامحسین شیرازی الاصل مشهدی المسکن که در همان صحن حجره دارد، و تحصیل علم می کند. بسیار آدم با جوشش مهربانی است. به یک ملاقات آشنایی زیادی نسبت به حقیر اظهار می دارد. سیدی هم در آنجا بود، خیلی صحبت ها از مصر و حوالی آن می کرد. سکنجبین آورد. صرف کردیم. بعد برخاسته آمدم منزل. امروز چاروادار یزدی دیده ایم که از راه سامره برویم ان شاءالله به عجم، و دیگر مراجعت به ارض کاظمین – علیهاالسلام – نمی کنیم. دو قاطر را از او کرایه کردیم به سیزده تومان و یک لیره پیش کرایه به او دادیم، والله ولیّ التوفیق و هو خیر رفیق.

روز جمعه هفتم [ربیع الثانی] در آن ارض مقدسه مشرف بودیم. صبح در منزل غسل زیارت و غسل جمعه کردم، رفتم به صحن مقدس. اول رفتم حجره ساعت ساز حضرت که آقامحمد ابراهیم کاظمینی باشد. ساعتی در اسلامبول گرفته بودم، ایستاده بود، دادم درست کند، یک هزار و دو قمری دادم که درست کند، و همانجا نشستم تا درست کرد. گرفته برخاستم، به حرم محترم مشرف [شد]. این ساعت در کربلا هم ایستاده بود، دادم به آقا میرزا اسماعیل [۲۹۴] ساعت ساز حضرتی پاکش کرد و سی شاهی اجرت به او دادم. گفت بسیار خوب درست کردم که دیگر نمی ایستد. دو روز بعد از بیرون آمدن در راه ایستاد که هرچه آن را حرکت دادم راه نیفتاد. این دفعه را نمی دانم جور آن دفعه خواهد شد یا ان شاءالله درست کار خواهد کرد. الحکم لله.

امروز عصر شخصی که از اهل تربت، از مکه، از طرف شام مراجعت کرده بود، رفتن هم از آن طرف رفته بود، آمد منزل ما، و زیاد از اندازه، از راه شام از هر جهتی تعریف می کرد و گفت وصیت کنید به کسان و آشنایان خود که هر وقت بخواهند مکه مشرف شوند، از طرف شام بروند و بیایند، و می گفت من سرنشین بودم، و دویست تومان از ولایت که بیرون آمده ام تا اینجا همه مخارج من از هر جهت بیش نشده است، و از همه جهت به من خوش گذشته است، و از قرار گفته، سایر خلقی که از آن راه رفته اند یا آمده اند ظاهراً امر همانطور باشد که او گفت. بهترین راهها

ص: ۲۴۷

است راه شام و بدترین راهها راه جبل است که ما مبتلی به آن شدیم.

بنا بود امروز عصر مکاری یزدی که ما مال از او گرفته ایم راه بیفتد. تا حال که تخمیناً یک ساعت خرده ای زیادتر به غروب مانده نیامده. گویا اگر خدا بخواهد فردا راه افتد. الحکم لله و الامر الیه.

سامرا

روز شنبه هشتم [ربیع الثانی] یک و نیم به غروب مانده، به همراهی مکاری یزدی و حاجی های اصفهانی از ارض مقدسه کاظمین - علیهما السّلام - بیرون آمدیم. بالای باغها زیر درختی، ملعونی جلو مالها را گرفت و می خواست بارها را پایین آورد و چیزهای گمرکی اگر کسی داشته باشد، بیرون آورد. خواهی و نخواهی دو هزار و یک قمری حقیر دادم که از شرّ او ایمن شویم. چهار پنج فرسخ راه ظاهراً آمدیم، نصف شب گذشته، به خانی رسیدیم. شب را در آنجا بیتوته کردیم. پیش از صبح از آنجا حرکت کردیم.

روز یکشنبه نهم [ربیع الثانی] تقریباً چهار یا خرده ای کمتر از روز برآمده رسیدیم به منزل دوچی. در کاروانسرایی در خود آبادی منزل کردیم. ظاهراً پنج فرسخ راه بود. دوچی دکاکین متعدد و باغ های بسیاری داشت، و مسجد و مناره و مؤذن داشت. نان و گوشت و انارش فراوان بود.

اما نان خورش درستی پیدا نمی شد. از هر نفری یک قمری کرایه منزل گرفتند. عصر دو کمتر به غروب مانده از آنجا بار کردیم. چهار فرسخ راه آمدیم. ساعت دو و نیم رسیدیم به منزل بَلَد.

روز دوشنبه دهم [ربیع الثانی] بعد از نماز صبح از بلد بار کردیم. شش فرسخ راه آمدیم. بعد از ظهری رسیدیم به سامره. بلد هم جای آبادی است. باغ های زیادی دارد. مسجد و مناره و دکاکین دارد. هندوانه فراوانی داشت. چند دانه گرفته، شب را به همان سر بردیم. نزدیک سامره رسیدیم [۲۹۶] به جسر دجله بغداد. از قرار مذکور مرحوم میرزا [ی شیرازی] بانی آن بوده. از هر نفری دو قمری گرفتند و گذاشتند که بگذرند. تخمیناً یک فرسخ یا متجاوز، از بلد که دور شدیم تا خود سامره از طرف راست و چپ راه به آثار آبادی ها رسیدیم که همه خراب شده و با

ص: ۲۴۸

زمین یکی شده بود، و بعضی جاها را مردم کنده بودند که آجر یا چیز دیگر بیرون آورند. گفتند سابقاً در زمان خلفا، سامره تا اینجاها بوده، و همه خراب شده. خیلی مایه عبرت بود، برای هر که بخواهد عبرت بگیرد.

عصر بعد از صرف چای مشرف شدیم به حرم محترم. خدمه که در حقیقت ظَلَمه اند در رواق و حرم را گرفته بودند، و پول به سختی هر چه تمام تر گرفتند و گذاشتند که داخل شویم.

روز سه شنبه یازدهم [ربیع الثانی] در سامره مشرف بودیم. صبح بعد از غسل مشرّف شدیم به حرم محترم، و سردابه مقدسه. دم سردابه الحمدلله از بندیها آزاری به ما وارد نیامد. همه نبودند. یک نفری بود، به او جزئی دادیم؛ اما پیش از ظهر بعد از مراجعت از حرم گرفتار تذکره چی های ملعون شدیم. به ناحق سه هزار به سختی از حقیر گرفتند. خدا آنها را به همه لعنت های خود لعنت کند که چنان عاجز شده ام از دادن این وجه های بی حاصل که به تقریر و تحریر نمی آید.

در اینجا بعد از مراجعت از حرم، به آخوند کرمانی رسیدم. قدری مرا گردش داد، برد به مدرسه ای که جناب میرزا ساخته بودند، و خانه های ایشان را نشان داد. گفت: ایشان بیست سی دست خانه و دکان های بسیار و دو حمام در اینجا دارند، و این مدرسه را نیز ایشان ساخته اند، با جسری که روی شط است؛ والله العالم.

ص: ۲۴۹

۶

از عتبات تا اصفهان

خان نجار

روز چهارشنبه دوازدهم [ربیع الثانی] وارد خان نجار شدم. دیشب قریب چهار از شب گذشته از سامره حرکت کردیم. پشت دروازه که رسیدیم، دیدیم بسته است. حضرات اصفهانی سه هزار دادند، باز کردند. بیرون آمدیم. یک نفر عسکر هم با خود آوردند به جهت خوف راه. ظاهراً یک تومان به او دادند. نماز صبح را در راه کردیم. یک ساعت از روز برآمده، به خان نجار رسیدیم. دیشب شب بسیار خوبی بود. هوا آخر شب زیاد خنک شد که محتاج به بالاپوش بود. نوعاً هوای سامره و این سمت ها خیلی بهتر از نجف و کربلا و ارض کاظمین - علیهماالسّلام - است.

خان نجار آبادی است. سکنه بسیار دارد. در تابستان توی [۲۹۸] خانه هایی که سقفش پوشال است، سر می برند، و در زمستان در چادرهای سیاه. و این خانه ها و چادرها لب شط بغداد است. یک فرسخ به این آبادی مانده به خانه های نی ای و حصیری بسیار رسیدیم که طرف دست راست و چپ بود تا خود این آبادی.

و کاروانسرایی دارد این آبادی که نجاری از اهل کاظمین ساخته. از این جهت خان نجارش می گویند. زوّار زمستان در این خان منزل می کنند، و در تابستان در خانه هایی که سقفش پوشال است. این آبادی نخل و درختی ندارد. زراعت گندم و جو و ذرّت و امثال اینها می کنند. منزل ما در اینجا در خانه احمد نامی است که

ص: ۲۵۰

زنش مسمّات به فاطمه است. کرایه منزل سامره را دو روز و یکشب بودیم، دو هزار دادیم. خیلی بیش از این می خواستند. آخر به توسطها به این مبلغ گذشت. نام صاحبخانه سامره شیخ صالح بود. خودش پر بد نبود، اما پسر بسیار بدی داشت که سختی زیاد از اندازه در گرفتن وجه زیاد از بابت کرایه داشت، ولی پدرش این طور نبود. گذشتی داشت.

روز پنجشنبه سیزدهم [ربیع الثانی] وارد قزانیه شدیم و آنجا بودیم. دیشب ساعت پنج با دو عسکر از خان نجار حرکت کردیم. به دو عسکر یک تومان دادند. راه بسیار مخوف و با بلندی و پستی زیاد بود. شش فرسخ راه بود و از خان نجار تا سامره بیش از شش فرسخ بود. در این راه رسیدیم به رودخانه بسیار عظیم وسیع عمیقی. گفتند این رودخانه را رودخانه بد می نامند؛ چرا که بسیاری از زوّار را در اینجا کشته اند و لخت کرده اند. فی الحال آبی نداشت. زمستان آب دارد که نمی شود از او عبور کرد مگر با قفه و طراده. آب این رودخانه را گفتند از جبل می آید.

در اثنای راه رسیدیم به دیوار قلعه عظیمی که تخمیناً تا دو فرسخ بود. خیلی با قطر و طول بود. ولی خراب شده بود. گفتند این در زمان خلفای عباسی بود و از سامره تا اینجاها متصلاً آباد بوده.

صبح دو از روز برآمده رسیدیم به این منزل. در خانه محمدعلی نامی منزل کردیم. جای بسیار آبادی است. نخل و باغ زیاد دارد. در جلو منزل ما نخل بسیاری است که همه بار دارد و بعضی اش رسیده و بعضی اش نارس است. از رطبش قلیلی گرفتم. امروز خانه ای در نزدیکی های منزل ما آتش گرفت. حتی نخلی در آن بود، آن هم آتش گرفته، و بسیاری از اسباب و اثاث البیتش آتش گرفته. گفتند چند نفر از زوّار را از آن به عنف بیرون کرده اند که زوّار زیادتر و چیزدارتر را جا دهند. آنها نفرین کرده اند که خانه ات را حضرت عباس - علیه السلام - آتش زند. به فاصله یک ساعت یکی از زوّار جدید آتش گردان می گردانده، جرقه ای به سقفش که پوشال بود افتاده، و همه آتش گرفته.

شط بغداد تا نزدیکی این آبادی دیده شد، و از پهلویش گذشتیم؛ اما آبش به اینجا نمی رسد. خودش جوی مخصوصی دارد.

ص: ۲۵۱

بعقوبیه

روز جمعه چهاردهم [ربیع الثانی]، نصف شبش از قزانیه سوار شدیم، و یک از آفتاب برآمده، وارد بعقوبیه شدیم. چهار فرسخ راه بود. سر جسر، [۳۰۰] هر آدمی، دو قمری دادیم و گذشتیم. در خانی دم بازار، مقابله قهوه خانه ای منزل کردیم و روز را آنجا به سر بردیم. قدری هندوانه، روز گرفتیم، و برای شب چلو و گوشت و بادنجان و آلو سیاه ترتیب دادیم.

بعقوبیه، بسیار مردمان ناصبی بدی دارد. میرزا رضا وقت غروب رفت در مسجدی که آبی از چاه آن می کشید. یک کور ولد الزنایی اذیت زیادی به او کرده بود. باز خیلی خدا به او رحم کرد که زنده برگشت. در اثنای راه قزانیه رسیدیم به دهی که آن را علی آباد یا دولت آباد می گفتند. بسیار ده آبادی بود. چندین قهوه خانه معتبر و دکان و بازار معتبر و آب های بسیار و باغ های بسیار در آن مشاهده شد. در عربستان چنین جایی ندیده بودم.

روز شنبه پانزدهم [ربیع الثانی] نیز در آنجا بودیم. چاروادار در آنجا لنگ کرد که تتمه مال هایش–ان از ط–رف کاظمی–ن برس–د. قدری از روز گذشته آمدند. امشب را ان شاءالله بار می کند.

روز یکشنبه شانزدهم [ربیع الثانی] نیز مبتلی به بعقوبیه بودیم. چاروادار پول می خواست از اهل قافله که قرض خود را به کاروانسرادار که کاه و جو از او گرفته بود بدهد، و مخارج راه هم بکند؛ آنها نداشتند. از این جهت لنگ کرد. حال بنا شد که دو مال خود را نزد صاحب کاروانسرا گرو گذارد، و سه لیره دیگر بگیرد و از حضرات اصفهانی دو نفری بروند به ارض کاظمین – علیهما السّلام – پولی قرض کنند و برگردند، طلب کاروانسرادار را بدهند، و دو مال را سوار شوند و خود را در راه به ما رسانند، و بنا شد که یکی از آن دو مال، سواری من باشد و من به جای آن شخص که سوار مال من می شود، در تای کجاوه او بنشینم، و امشب ان شاءالله حرکت کنند. الحکم لله و الامر الیه و لاحول و لاقو الاّ به.

روز دوشنبه هفدهم [ربیع الثانی] نیز متبلی به این ارض خبیثه بودیم. مکاری ملعون اهمال در حرکت می کند. صاحب کاروانسرا قبول نکرده که پول به او بدهد، و مالی از او گرو بردارد؛ لهذا او هم مانده تا پول به او برسد، و آن دو نفر دیشب رفتند

ص: ۲۵۲

پی پول. احتمال دارد زود مراجعت کنند.

امشب را مکاری می گوید می رویم، اما تا راه نیفتد من باورم نمی آید. امروز از بعضی اکراد کرمانشاهی استماع شد که محمدعلی خان ایلخانی کلهر را گرفته اند در کرمانشاه. خدا کند دروغ باشد یا اگر خدا نکرده راست است به زودی خلاصی یابد. نعمت در بعقوبیه خیلی فراوان و بالنسبه ارزان است. بادنجان بسیار خوبی دارد. خیلی تعریف دارد.

خان خورشید

روز سه شنبه هجدهم [ربیع الثانی] بعد از نماز صبح از بعقوبیه الحمدلله رب العالمین حرکت کردیم. چهار فرسخ آمدیم. رسیدیم به خان خورشید. در آنجا منزل کردیم. تخمیناً دو ساعتی به ظهر داشتیم. خودم رفتم درب دکان. دو دانه هندوانه و دو دانه نان گرفتم، آوردم، با میرزا رضا صرف کرده، خوابیدیم، اینجا جزیی آبادی دارد. قهوه خانه ای و دو دکان بقالی دارد. شخصی در اینجا در میان طویله افتاده، دارد جان می کَنَد، و نه [۳۰۲] شعور دارد و نه زبان و نه چیزی دارد، و نه کس و کاری، و احدی دور و بر او نیست. خیلی مایه عبرت است. خدا رحم کند بر ما و از فضل و کرم خود احدی از دوستان را به چنین عقوبتی گرفتار نکند؛ و علی الله التوکل و به نستعین.

روز چهارشنبه نونزدهم (نوزدهم) [ربیع الثانی] تخمیناً یک ساعت بلکه زیادتر به صبح مانده از این خان اثاثیه را برداشتیم. و سه فرسخ راه آمدیم. یک ظاهراً از آفتاب برآمده، وارد نهرروان شدیم. در سرای حاجی عبدالله فرود آمدیم. اول رفتیم در باغچه ی پس این کاروانسرا منزل کردیم، زیر درخت های نارنج و لیمو. و چای صرف کرده و ناهار نان و ماست و خربوزه و خیار خورده، بعد از آنکه آفتاب آنجا را گرفت آمدیم بیرون و در ایوانی منزل کردیم. بد جایی نیست نهرروان. آب و نعمت و میوه اش فراوان و ارزان است؛ به خصوص روغن خوب و مناسب در آن یافت می شود. می گویند شیعه هم این اوقات زیاد دارد.

مقبره مقداد

قریب نیم فرسخی به اینجا، رسیدیم به بقعه ای. گفتند در اینجا قبر حضرت

ص: ۲۵۳

مقداد – رضوان الله علیه – است. خیلی دلم می خواست بروم به سر قبرش. چندان دوری از جاده نداشت. مکاری و سرنشین ها موافقت و مصاحبت نکردند. از دور سلامی کردم و فاتحه و انا انزلناه و یک سوره یس از برای هدیه خدمت آن بزرگوار خواندم. خداوند به حق آن جناب که ما را به ولایت او و ولایت اولیای او و برائت از اعدای او زنده بدارد و بمیراند و محشور فرماید. خیلی غصه خوردم که شرفیاب خدمتش نشدم.

روز پنجشنبه بیستم [ربیع الثانی] بعد از نماز صبح از نهروان حرکت کرده، به ملاحظه مخوف بودن راه، دیر بار کردیم. پنج فرسخ راه آمده، اول ظهر یا قدری گذشته، رسیدیم به قزل رباط. در کاروانسرایی بیرون آبادی منزل کردیم. به محض ورود، هندوانه و خربوزه زیادی به جهت فروش آوردند، و به اصرار و زور به مردم فروختند و خیلی ارزان می دادند. دو دانه هندوانه ما گرفتیم، تخمیناً سه من شاه بود، به دو قمری و نیم. خوب هم در آمد. امروز به همان هندوانه اکتفا کردیم. زیاد هم آمد. نعمت اینجا خیلی فراوان است.

خانقین

روز جمعه بیست و یکم [ربیع الثانی] دو ساعت کمترک به صبح مانده، از منزل مذکور حرکت کردیم، و شش فرسخ راه آمدیم. قبل از ظهر رسیدیم به خانقین. در خانی خارج از آبادی رو به عجم منزل کردیم. هنوز قرار نگرفته و قلیان درست نکشیده، گمرک چی ها و تذکره چی ها آمدند سر حاجی ها. از دیشب تا آن وقت متوسل به حضرت حجّت – عجل الله تعالی فرجه – بودم که رفع شرشان را از ما بفرماید. آن بزرگوار همچنان مرحمت فرمود و رفع شرشان را [۳۰۴] فرمود که به گمان نمی رفت.

اما از حاجی ها سه تومان متجاوز گرفتند که متعرّض آنها نباشند. بعد از آنکه بعضی از اسباب آنها را بیرون ریختند و بازدید کردند و از مرحمت و عنایت آن بزرگوار ابداً متعرض ما نشدند، و از ما گذشتند، با آنکه بسیار ظالم و سخت بودند. تا اینجا الحمدلله از تعدیات و تحمیلات این سفر مکه آسوده شدیم، و تا اینجا ابداً فراغتی حاصل نبود. الحمدلله، ثم الحمد بعد، ثم الحمدلله و المن له علینا فی جمیع

ص: ۲۵۴

الاحوال، و المرجو من حج الزمان صلوات الله علیه أن یکون خاتم سفرنا أحسن من أوایله و أواسطه.

اینجا هم جای بسیار آبادی است، آبادتر است از بعقوبیه و نهروان و قزل رباط. آب عظیمی در آن می گذرد. رودخانه ای است که ده دوازده چشمه پل دارد. گفتند آب قصر [شیرین] است و از اینجا به آن منازل مذکوره می رود و به بغداد می رود و با دجله بغداد به دریا می رود.

قصر شیرین و سر پل ذهاب

روز شنبه بیست و دویم [ربیع الثانی] بعد از نماز صبح، از خانقین حرکت کردیم. به اعتبار مخوف بودن راه، دیر بار کردند. شش فرسخ راه بود. اول ظهر رسیدیم به قصر شیرین. راه بسیار کوه و تل و گدار و دره و سنگلاخ و بلندی و پستی داشت. چند روز قبل در قلعه سبزی که در همین راه است، جمعی از زوّار را برهنه کرده بودند و تمام مال آنها را برده اند. خدا حفظ کند. کرایه منزلی را از هر نفری پنج پول گرفت صاحبخانه، و در منازل پیش با آنکه عربستان بود، چهار پول گرفتند.

روز یکشنبه بیست و سوم [ربیع الثانی] بعد از نماز حرکت کردیم. از قصر پنج فرسخ راه آمدیم. قریب ظهر رسیدیم به پل ذهاب. این راه هم مثل راه پیش بود. بسیار سخت و ناهموار بود. منزل در زیر درخت های بید، پای رودخانه کردیم. آب این رود را گفتند از پای طاق می آید. سرچشمه اش آنجا است، و در اینجا آب زرین چوب و آب رژابان ملحق می شود و می رود به خانقین. از آنجا می رود تا به آب بغداد ملحق می شود.

و گفتند ذهاب شهری بود که حال خراب شده و ملك و آبادی های آن از اینجاست تا قصر. قصر هم از ملك ذهاب است، و اینجا سر پل ذهاب است، و در اینجا چپرخانه و تلگرافخانه و توپخانه و کاروانسرای شاه عباسی دارد. و انجیر و هندوانه و انگور آورده می فروختند.

روز دوشنبه بیست و چهارم [ربیع الثانی] تخمیناً دو به صبح مانده از سر پل بار کردیم. چهار فرسخ راه آمدیم. رسیدیم به میان طاق. راه بسیار ناهموار و سخت است

ص: ۲۵۵

و گردنه و گدار عظیمی دارد که مشهور است. اگر چه این اوقات این راه را هموار کرده اند، و در کوه راه مثل مارپیچ درآورده اند، مثل راه عشق آباد. بعضی گفتند جناب حاجی عبدالباقی [۳۰۶]حاجی غفوری ها باعث و بانی شده اند؛ اما راه باصفایی است. همه جا آب و درخت های بید بود، و در کوهها درخت بلوط بسیار بود. اول رسیدیم به پای طاق. آبادی داشت و نان زیاد آوردند جلو زوّار به جهت فروش، و در میان طاق هم منزل زیر درخت های بید پای چشمه آبی کردیم. عجب آب بسیار سرد و زلال و گوارایی است. خیلی تعریف دارد. اینجا انگور فراوان بود. انجیر بسیار درشت خوبی هم دارد، اما ما ندیدیم. نمی دانم هنوز نرسیده یا رسیده و وقتش گذشته است. انجیر خشکش را خورده ام. بسیار تعریف دارد. بعد شنیدیم این انجیر در سر دو فرسخی در باغ رژا یافت می شود و هنوز نرسیده که نیاورده اند.

هوا امروز و دیشب بسیار خنک بود. تفاوت کلی دارد با هوای منازل پیش. ظاهراً هرچه پیشتر برویم سردتر می شود.

کرند

روز سه شنبه بیست و پنجم [ربیع الثانی] بعد از نماز صبح از میان طاق حرکت کردیم. تا دو فرسخ راه سنگلاخ بدی بود، بعد خوب شد. چهار فرسخ راه بود. پیش از ظهر رسیدیم به کرند. در باغی از باغ های علی مراد خان، زیر درخت های توت سیاه پای باریکه آبی منزل کردیم. نان بسیار خوبی در اینجا هست، و باغ های بسیار خوب و گل های سرخ بسیار و نهرهای خوبی دارد. بسیار جای باصفایی است، اما چه فایده که اهلش همه علی اللهی هستند، مگر آنکه معدودی شیعه هستند، و چند نفری هم بابی – لعنهم الله – پیدا کرده. و از قرار مذکور اهل قصر تا اینجا و تا ماهی دشت همه علی اللهی اند الا معدودی. و از چیزهای خوبی که در اینجا یافت می شود قندشکن های بسیار خوب در آن می سازند. و همچنین انبرهای خوب می سازند. و انگورش که شهره آفاق است، بسیار تعریف دارد.

هارون آباد

روز چهارشنبه بیست و ششم [ربیع الثانی] ساعت پنج از شب از کرند حرکت

ص: ۲۵۶

کردیم برای هارون آباد. شش فرسخ بود تا آنجا، و چند جا به آبادی و قهوه خانه گذشتیم، و از چند آب گذشتیم. دو بیشتر از روز برآمده رسیدیم. در سکوی خانه ای منزل کردیم. دیشب شب بسیار سردی بود. پوستین بسیار مطلوب بود. خیلی عجز از سردی سر مال پیدا کردیم.

در اینجا مرحوم رضا قلیخان سرتیپ - رحم الله علیه - بازار و چارسو و دکاکین متعدد بسیار خوبی مقابل در کاروانسرای شاه عباسی ساخته. حیف اینکه خراب شده، چند دکانش الحال دایر است، و کسبه در آنها بیع و شرا می کنند. و عمارتی هم وکیل الدوله کرمانشاهی مقابل پل و بازار ساخته، آن هم بد عمارتی نیست؛ اما آن هم خرابی پیدا کرده، نهر آب خوبی مقابل این بازار و عمارت می گذرد. میوه اینجا که در بازار می فروختند، خربوزه و هندوانه و انگور و گلابی ریزه بود. اما همه [۳۰۸] گران. نانش هم کم بود. ماست گرانی هم داشتند. اهل بی مروت کم فروشی دارد. خوب مردمانی نیستند. در بالاخانه عمارت وکیل الدوله، الحال عیال محمد علیخان ایلخانی برادر مرحوم رضا قلیخان منزل دارد. شبها را گفتند خودش می آید اینجا و روزها در خانه خودش که نزدیک به اینجاست منزل دارد. و الحال در کرمانشاهان است، به جهت دیدن حاکم که اقبال الدوله باشد رفته.

ماهی دشت

روز پنجشنبه بیست و هفتم [ربیع الثانی] آمدیم به ماهی دشت. در خانه کردی منزل کردیم. تا آنجا شش فرسخ راه بود. شب از آنجا رفتیم به کاروانسرا و پیش از صبح از آنجا بار کردیم برای شهر. گفتند: ماهی دشت اسم بلوك است و کسی گفت دو هزار و پانصد پارچه ملك دارد.

کرمانشاه

روز جمعه بیست و هشتم از ماهی دشت چهار فرسخ راه آمدیم. ظاهراً بعد از ظهر رسیدیم به کرمانشاهان. در کاروانسرایی، اما در خلوت آن در حجره فوقانی منزل کردیم. آقا محمد ابراهیم طهرانی را حین الورود ملاقات کردیم.

روز شنبه بیست و نهم و روز اول ماه جمادی الاولی [۱۳۱۶] و روز دویم و سیوم و

ص: ۲۵۷

چهارم که یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه باشد و روز پنجشنبه پنجم و روز جمعه ششم و روز شنبه هفتم و روز یکشنبه هشتم و روز دوشنبه نهم و روز سه شنبه دهم و روز چهارشنبه یازدهم که سینزده روز تمام باشد، در کرمانشاه متوقف بودیم. اصفهانی ها تماماً روز یکشنبه عصری رفتند. ما ماندیم تا مکاری دیگری که مشهدی رحیم و مشهدی حسن سه دهی باشند، پیدا شدند، با آنها حرکت کردیم. این مدت رفقای آنجا که ایلخانی محمد علیخان و قلیخان و محمدخان کرمانشاهی و عبدالله خان کرمانشاهی و حسین خان همدانی و جناب آقا محسن کرمانشاهی پسر عمو و پسر خاله جناب شیخ عبدالرحیم مرحوم باشد ملاقات کردیم، و چند تای دیگر که اسمشان خاطرم نیست. جناب آقا ابوالقاسم همدانی پسر مرحوم حاجی محمد سعید را نیز آنجا خدمت رسیدیم که از همدان سه چهار ماهی بود آنجا آمده بودند، همه روز یا خدمت ایشان بودیم یا ایشان منزل ما بودند.

چند دفعه با ایشان رفتیم به گردش باغ شاهزاده محمدعلی میرزا و مسجد او که در جنب باغ است که شیخ مرحوم – اعلی الله مقامه – [۳۱۰] در آن نماز کرده اند، و مسجد جمعه که نیز در آنجا نماز فرموده اند، و مسجد عمادالدوله و باغ منصورالسلطنه را در خدمت ایشان تماشا کردیم دو حمام آنجا را هم رفتم. یکی حمام آقا که چرک کردیم؛ و یکی حمام رجب علیخان که غسل کردیم. حمام دویم بسیار پاکیزه و وسیع بود. دو شب و یک روز بلکه سه شب در خانه سرکار قلیخان مهمان بودیم. یک شب در خانه جناب آقا ابوالقاسم. از آب و هوای آنجا از بس بد بود، میرزا رضا ناخوش شد که الحال هم ناخوش است.

دو کتاب از مرحوم شیخ علی پسر مرحوم شیخ – اعلی الله مقامه – در خانه جناب آقا محسن زیارت کردم. یکی نهج المحجه که در اثبات امامت و مثالب و بدع مخالفین نوشته بود، و دیگری مختصری در نصرت والد ماجد خود در اعتقاد به معاد جسمانی؛ بسیار خوب نوشته بود. جزاه الله خیر الجزاء و افضل الجزاء و اوفر الجزاء.

بیستون و صحنه

روز پنجشنبه دوازدهم بعد از نماز صبح از کرمانشاه حرکت کردیم. شش فرسخ راه آمدیم. بعد از ظهری رسیدیم به بیستون. در کاروانسرای سلطانی منزل کردیم.

ص: ۲۵۸

میرزا رضـا حـالش بسـیار خراب بود. حواسـی نداشـتم. هر کاری را خودم مباشـر بودم. الحمـدلله چاروادارمان خوب است. مهربان و خدوم است.

روز جمعه سـیزدهم [جمـادی الاـولی] یـک ساعت به صـبح مانـده، از بیسـتون حرکت کردیم. چهارفرسـخ راه آمـدیم. پیش از ظهر رسیدیم به صحنه، در باغی زیر درخت نارونـدی منزل کردیم. الحمدلله میرزا رضا حالش بهتر بود. آلو زرد خورد. راهها بسیار آباد و باصـفا بود. همه بیابان از یمین و یسار سبز و خرم بود. آبهای جاری، چند جوبی و رودخانه دیده شد. به فاصله کمی متصل به آبادی می رسیدیم.

از جمله آبادی ها نادرآباد بود. گفتند تلی هم هست آنجا مشـهور به تل نادری. صـحنه، بسیار آباد و باصفاست. باغ های زیاد دارد. انگور و آلوزرد و گردو فراوان بود. نان خوبی هم داشت. سبزیجات هم بسـیار بود. از کرمانشاه در پالکی نشستیم. بسیار خوشم آمد از پالکی. خیلی راحت و آسوده است. مصاحبان راه، حاجی محمد جعفر چیت س–از اصفهان–ی و حاج–ی حسن نای–ب گ–زی می باشن–د. بد نیستن–د. ب–ی آزارن–د ان شاءالله.

صحنه، کاروانسـرای شاه عباسـی خوبی دارد، اما چه فایده که [۳۱۲] خراب و ویران شـده است. پایین دست این کاروانسـرا رودخانه خوبی جاری است. بالادست این رودخانه جوب آبی جاری و پایین دست آن هم جوبی دیگر جاری است. بسـیار باصـفا است. شب را میرزا رضا ترتیب چلو و تخم مرغی داد. الحمد لله احوالش بهتر بود.

کنگاور

روز شـنبه، چهاردهم دو ساعت کمتر به صـبح مانـده، از صـحنه بار کردیم. چهار فرسخ و به قولی پنج فرسخ راه آمدیم. رسـیدیم به کنگاور. در کاروانسـرایی منزل کردیم. یک ساعتی به ظهر مانده بود که رسـیدیم. راهها بسـیار کوه و کتل و گدار و دره و بلندی و پستی و سنگلاخ داشت.

آبادی ها زیاد دیده می شد. کنگاور قصـبه آبادی است. باغ ها و آب های جاری بسیار خوب دارد. خربوزه و هندوانه فراوانی دارد. خربوزه اش مقـدار پنـج من تبریز می شود؛ چنانچه خودم دیـدم. بازار طویلی دارد. همه جور متاعی و کسبی در آن هست. سه حمام در خود شهر دارد. دو حمام در قلعه حکومت که مختص به حاکم و کسان

ص: ۲۵۹

اوست. حاکم امان الله خان پسر ساری اسلان خان است. کاروانسرایی و مسجد بزرگی بالنسبه در جنب آن و حمامی نزدیک آن از بنای اجداد آنها است. کنگاور هم تیول آنهاست. سر جایی نیست. کسی گفت: سالی سه هزار تومان از آن برمی دارند. این قصبه در بلندی واقع است؛ اما صحرا و مزارعش، در گودی است. بسیار خوشنما و باصفا است. نقاره خانه دارد. طبل یک و دو و سه به تفصیل می زنند. گزمه ها سر هر گذری ایستاده اند و شبگردی می کنند. هرکس را ببینند می گیرند؛ اگر چه خود حاکم باشد.

روز یکشنبه پانزدهم [جمادی الاولی]، اول صبح از کنگاور کوچ کردیم. پنج فرسخ راه آمدیم. اول ظهر بلکه از ظهر گذشته رسیدیم به فرسبه. در سرای شخصی منزل کردیم، در اطاق نوساز، به قاعده خوبی. بد منزلی نیست این منزلها، همه وجه کرایه دارد. از هر نفری دست کم صد دینار می گیرند. قران از کرمانشاه تا اینجا همه جا چهل شاهی است.

راه امروز بسیار هموار و خوب بود، و همه جا آبادی ها و آبهای جاری بود، و متصل مردم در رفت و آمد بودند. این راه کربلا، همه جاش مثل کوچه های شهر، معمور می ماند. به فاصله کمی به قهوه خانه و آبادی می رسی و متصل خلق از هر قبیل در ایاب و ذهابند. بسیار راه مأنوسی است. آدم به تنهایی بدون وحشت می تواند بیاید و برود.

روز دوشنبه شانزدهم [جمادی الاولی] دو بیشتر به صبح مانده از فرسبه حرکت کردیم. چهار فرسخ راه آمدیم. سه از روز برآمده، رسیدیم به [۳۱۴] کاروانسرای دنب شاتر. بعد از ظهر باد عظیمی به تکرار برخاست و هوا را مثل شب تاریک کرد و ابر شدیدی و رعد و برق عظیمی پیدا شد. خیلی وحشت داشت؛ اما بارانی چیزی نیامد. طرف غروب هوا خوب شد. نان آنجا گیرمان نیامد. شب را به چلو و تخم مرغ اکتفا کردیم. تخم خیلی ارزان بود. دوازده دانه گرفتیم به شش شاهی که چهل شاهیش یک قران است.

دولت آباد - پری - حصار

روز سه شنبه هفدهم [جمادی الاولی]، سه به صبح مانده از این منزل حرکت کردیم برای دولت آباد. تخمیناً چهار فرسخ راه آمدیم. دو از روز برآمده، رسیدیم در

ص: ۲۶۰

سرایی، منزل کردیم. امر نـان اینجـا خیلی سـخت بود. اولاًـ که گیر نمی آمـد. ثانیاً نهایت گرانی و بـدی داشت؛ اما هنـدوانه ارزانی داشت. ده بیست دانه آن را از کوچک و بزرگ میرزا رضا خریده بود به نیم قران که هر دانه یک شاهی به آن افتاده بود.

روز چهارشـنبه، هیجـدهم [جمادی الاولی] یک و نیم به صـبح، از دولت آباد حرکت کردیم. پنج فرسخ راه آمده، رسـیدیم به پری. در راه، آبادی زیاد از دو طرف دیـده می شـد، به خصوص قریب دو فرسخ به زنگنه و پری مانده، آبادی ها و باغ ها و مزارع متصـل به هم بود. بعضـی بالای کوه و بعضـی در دامنه کوه. خیلی باصـفا بود. پری از قرار مذکور آبادتر از زنگنه است. حمام خوبی گفتند دارد؛ امـا غـالب چیزهـا یـا پیـدا نمی شود یا گران است. نانش اگر دست آیـد یک من شاه چهار هزار است. و این آبادی سـر ملایر است و حاکم آنها مؤیدالـدوله است که حاکم اصل سـلطان آباد است، و برادرش مشـکوت الـدوله حاکم بروجرد است. منزل ما در خانه شخصی مسمّی به نایب محمدرضا در اطاق محقر زمستانه ای است.

باغ های خوبی دارد. اهل نامهربانی دارد. هلو و شـلیل همیشه اینجا فراوان و ارزان بود. حالا بسیار کم است و خیلی گران. هندوانه و انگورش بد نیست. فراوان است.

روز پنجشـنبه، نوزدهم [جمادی الاولی] تخميناً دو کمتر به صـبح مانده از پری بار کردیم برای حصار. پنج یا چهار فرسخ راه آمدیم. پیش از ظهر رسـیدیم. در بالاخـانه علی حـاجی مولا که پای جوب آب خوبی واقع است، منزل کردیم. بسـیار منزل پاکیزه باصـفایی است. نـان در اینجـا یک من شاه سه هزار است. تخم [مرغ] دانه ای یک پول. قران هفتاد پول است که هفتاد نیم شاهی باشـد. انگور فراوان است. میـوه دیگر ندیـدیم. حصـار در دامنه کـوه واقع است. باصـفا و پر اشـجار است. حمـام و دو سه مسـجد دارد. حـاکمش مؤیدالدوله و اصل خود آبادی خالصه شاهی است و محمد علیخان سـرتیپ ملقب به صمصام الممالک خریده است، و اربابش حالا اوست، و نائب الحکومه مؤیدالدوله چند روزی است که وفات یافته. و اینجا هم سر سلطان آباد است.

ملای اینجا آخونـد ملاعلی است. عنـد الورود آمد منزل ما. صاحب [۳۱۶] منزل هم پر بـد آدمی نیست. متعارف است. ذکر شـد که کوههای اینجا کتیرای زیاد از آنها به عمل می آید. از کرمانشاه آدم می آید، اجاره می کند و حمل می کند و به فرنگی ها

ص: ۲۶۱

می فروشد. آخوند ملاعلی، عصری هم آمد منزل، چند مسأله فقهی سؤال کرد و جواب شنید. اظهار میلی به صحبت و مصاحبت حقیر داشت.

روز جمعه بیستم [جمادی الاولی] قریب به صبحی از حصار برداشتیم. به قولی سه فرسخ و به قولی چهار فرسخ راه آمدیم. رسیدیم به سرسختی که یک فرسخ راه است تا [روستای] عمارت. در زیر درخت های بید پای نهر جاری منزل کردیم. بسیار بسیار جای باصفایی است. این جا ملک جناب حاجی آقا محسن سلطان آبادی است. گفتند: حاصلخیر خوبی است. بعد از کزاز، دهی از اینجا حاصلخیزتر ندارد، و منافع آن خیلی زیادتر از عمارت است، و از قرار تواتر اخبار، یک فرسخ از حصار گذشته تا خمین هرچه آبادی هست در طرف راست و چپ راه، مگر کمی، متعلق به جناب ایشان است. گفتند: شصت پارچه ملک زیادتر است.

راه امروز خیلی باصفا بود. از طرف راست و چپ راه، آبادی پی آبادی بود، و مزارع از راست و چپ به هم وصل بود و انقطاع پیدا نکرد تا رسیدیم به اینجا. الان خیال دارم بروم حمام، به جهت غسل جمعه. خیلی تعریف از حمامش کردند. پیش از ظهر و بعد از ظهر چون زنانه بود، نشد بروم. حالا ـ که تقریباً دو کمتر به غروب داریم مردانه شده، خیال دارم بروم به جهت قضای غسل جمعه. والله ولیّ التوفیق.

انگور خوبی اینجا هست. میوه دیگر نیست. عسل فراوانی هم دارد. ماست و تخم [مرغ] هم پیدا می شود. صحرای بسیار باصفایی دارد. الان مشغول چای خوردن هستیم در کنار بیدستان صحرا. امروز یک فرسخ از حصار گذشته رسیدیم به آبادی. گفتند شاه شهید دو سه روز اینجا به جهت خوش هوایی و خوش آبیش متوقف بود، و عمارتی سرچشمه پای کوه دیده شد، بقعه مانندی. گفتند آن مرحوم حکم فرمود که بسازند؛ چرا که اینجا نظر کرده است.

روز شنبه بیست و یکم [جمادی الاولی] قریب دو به صبح مانده از سرسختی حرکت کردیم. سه فرسخ راه آمده رسیدیم به دهی از دهات حاجی آقا محسن مسمّی به علیم آباد یا حلیم آباد. در آنجا پایین آمدیم، و در مسجدی، دم آبادی منزل کردیم. عجب است از این راه امروز که راست و چپ آن همه اش متصل به هم کشتزار بود. گفتند [۳۱۸] آقای حاجی آقا محسن پنج شش سالی است که اینها را دایر کرده و آب آورده و

ص: ۲۶۲

پیش از آن بیابان خالی از آب و گیاه بوده. این ده امروز معدودی خانوار بیش ندارد. صحرایش هم صفایی دارد. پای این مسجد جوب آبی می گذرد. کندوی زنبور عسل اینجا فراوان دیده شد. قالی ضخیم خوبی هم دیدم که دخترهای غیر بالغه و بالغه داشتند به نهایت استعداد می بافتند. گفتند فرنگی پول پیش می دهد، و نمونه هم می دهد، ما از روی آن نمونه می بافیم. جوراب های بسیار کلفت نزدیک به همان قالی های کلفت هم اینجا می بافند. جفتی دو هزار می دهند. خیلی محکم و کارکن است. روغن بسیار خوب، با ماست خوب هم اینجا پیدا می شود. جزئی روغن ما خریدیم. الان در مسجد مقابل کوه مرتفعی و صحرای باصفایی و آب جوب روانی نشسته، این چند کلمه را محض یادگاری نوشتم.

خمین

روز یکشنبه بیست و دویم [جمادی الاولی]، از نصف شب گذشته، از این آبادی حرکت کردیم. نسبت به شب های پیش هوا بهتر بود. آن شب ها زیاد سرد بود که محتاج به پوستین و بالا-پوش زیاد بودیم. شب گذشته، حقیر علاوه بر آبدست کلفت که در برداشتم، پوستیم هم دوش گرفتم و باز سردم بود. شش فرسخ راه آمده. رسیدیم به خمین. در سرای مخروبی نزدیک به بیرون آبادی، پای رودخانه آب محقری منزل کردیم. تخمیناً دو به ظهر مانده، رسیدیم. هندوانه فراوان ارزانی بالنسبه داشت. گرفته صرف کردیم. همه چیز، یعنی غالب چیزها اینجا فراوان و بالنسبه به همه منازل پیش ارزان تر است. نان های خوب و شیر و ماست خوب ارزانی دارد. شب را چلو و تاس کبابی ترتیب دادیم. خمین بدجایی نیست. جنس فراوان و ارزانی دارد. مردمان ظاهر سالم و بی آزاری دارد. بازار و دکاکین بسیار و حمام و حسینیه و کاروانسرای تجارتی و مساجد متعدده ای دارد. از این مسجدها، مسجدی که از همه بزرگتر دیدم، مسجدی است که در جنب حسینیه آخر بازار واقع است؛ اما چه فایده که بیشتر این آبادی مخروب شده و خرابه ها و گودال های وسیع عمیق بسیار دارد.

روز دوشنبه بیست و سیوم [جمادی الاولی] نیز در خمین بودیم. به جهت خوف راهها از شر دزد بختیاری. مکاری توقف کرد تا هم دسته پیدا کند و تفنگچی با

ص: ۲۶۳

[۳۲۰] خود بردارد.

امروز صبح رفتم حمام به جهت غسل. حمام را تازه تعمیر کرده بودند و آبش بد نبود. تازه بود. امشب اگر خدا بخواهد خیال حرکت داریم. مکاری امروز آمد. حساب های خود را کرد که قبض طلب بگیرد. شانزده تومان حساب او بود. خداوند به حق محمد و آل محمد – علیهم السلام – مرحمتی کند که طلبش لدی الورود با عزّت و سعادت داده شود، و ما را هرگز خجالت عیال و طلبکار ندهد. سفر بسیار سختی بود. الحمد لله که لطف خدا و ائمه هدی – علیهم السّلام – همه جا شامل حال بود و تا اینجا هرطور بود گذشت. امیدوارم از فضل و کرم ایشان که این تتمه هم به خیر و خوبی و سعادت و سلامت و عزت و راحت و امنیت بگذرد. والله هو الکافی و الکفیل و حسبنا الله و نعم الوکیل.

گلپایگان

روز سه شنبه بیست و چهارم [جمادی الاولی] تخمیناً دو ساعتی به صبح مانده از خمین، متوکلاً علی الله، بدون استعداد و تفنگچی حرکت کردیم، و از گردنه نعل شکن به گردنه حسن فلك آمدیم. قریب به ظهری رسیدیم به گلپایگان، در خانه حاجی رضا نام عطار در اطاق پاکیزه ای منزل کردیم.

الان مذکور شد که جمعی از زوّار را که از گردنه حسن فلك می آمده اند، دزد زده و مال آنها را برده، با آنکه جمعیت زوّار زیاد بود، و دزدها عدد کمی بوده اند. الحمدلله که به سلامتی آمدیم.

رسیدن خبر مرگ فرزند

عصری محمد جامه دار اصفهانی از اصفهان آمده بود برود به عتبات. آمد منزل ما. از خبرهای غم اندوزی که داد وفات فرزند رشیدم علیرضا بود که حاصل عمرم او بود. و دیگر الحال پسری برای من باقی نمانده. پس از آنکه خدا چهار پسر خوب به من مرحمت فرموده بود همه رفته بودند. این یکی که از همه بزرگتر بود مانده بود و چند سال بود که علیل بود و رمد چشم پیدا کرده بود، و صدمه فوق العاده از بابت این چشم خورد. عجالتاً از آلام و اسقام دنیا آسوده شد، و این پیر بیچاره را در صد هزار همّ و غم

ص: ۲۶۴

گذاشت. خدا کند که ذخیره آخرت این روسیاه باشد، و آمرزیده و رستگار باشد و به من بعد از مردن ملحق شود، و من به سادات و موالی خود ملحق شوم. به کلّی از دنیا ملول و دلتنگ شده ام، بعد از فقدانها [!]. الحمدلله علی کل حال و أسأله الصبر علی البلایا فی جمیع الاحوال.

گلپایگان شهری است مشتمل بر بازار مفصل طویلی بالنسبه؛ و خرابه بسیار دارد و مناره یک لنگی در آن دیده [۳۲۲] شد. کسی گفت سابقاً اینجا آتشکده بوده و این بنا در زمان کیقباد شد. مسجد جامعی دارد. گنبد آن از بناهای خیلی قدیم است و مدرسه دارد و از همه جور نعمت و متاعی در آن یافت می شود. و رودخانه وسیعی دارد که این اوقات آبی نداشت. شوره آبی می گذشت. یک شب و نصف روزی در آن متوقف بودیم. در نهایت حزن و ملالت.

خوانسار

روز چهارشنبه بیست و پنجم [جمادی الاولی] یک ساعتی بیشترک به صبح مانده، از گلپایگان حرکت کردیم. چهار فرسخ از قرار مذکور آمدیم. اول ظهر یا خرده ای مانده به ظهر رسیدیم به خوانسار. در حسینیه آن که تکیه طویلی است و مشتمل بر غرفه های فوقانی و تحتانی است، منزل کردیم. راه امروز خیلی مغشوش و سنگلاخ بود، و آب زیاد در همه جا بود که از توی آنها گذشتیم. یک فرسخ و نیم بلکه زیادتر به خوانسار مانده، به آبادی ها و باغ های زیادی در طرف راست و چپ راه گذشتیم که همه وصل به هم بود تا خود خوانسار، و نهرها و آب ها از میان و کنار می گذشت و همه در کوه و دامنه کوه واقع است. و همچنین خود خوانسار و باغ ها و عمارت هایش در کوه و دامنه کوه واقع است. خیلی باصفا و خوش آب و هوا است.

و مسجدی بسیار ظریف و خوبی دارد. در جنب همان تکیه که حوض بسیار خوبی در وسط دارد که آب جاری در آن می گذرد، و شبستان خوبی دارد، و چند بقعه در آن دیده شد. و بازارش هم بد نیست. فی الجمله مفصل و مطول است، و همه جور صنف و کسبی و متاعی در آن پیدا می شود، و بالنسبه به گلپایگان به نظرم آبادتر آمد، و خرابه یا ندارد یا خیلی هم کمتر دارد. بسیار شبیه است به قهرود از حیث وضع و آب و هوا. هلوی سفید خوبی آنجا بدست آمد. خیلی لطیف و پرآب بود.

ص: ۲۶۵

قاشق خوب در آن می سازند. ارسی های خوب می دوزند. کندوی عسل و گزنگبین بسیار است در آن. جای بدی نیست. اگر چه اهلش پر تعریف ندارند.

این آبادی ها که از آن گذشتیم، خادم مسجد مزبور ملا عبدالله می گفت، دو تاش که قوچان و تیجان باشد، سر گلپایگان است، و سه تاش که سه ده هم به آنها می گویند که یکی از آنها بابا سلطان و دو تای دیگر که اسم آنها را نمی دانم، سر خوانسار است. و می گفت خوانسار [۳۲۴] محله بالایی و محله پایینی دارد و همیشه اهل این دو محله با هم در نزاع اند. و می گفت هفت، هشت حمام دارد که دوتاش تعریفی است. و مدرسه هم دارد. روی هم رفته بدجایی نیست. همه اش اشجار است که در میان دو کوه نزدیک به هم واقع و عمارت ها و خانه هایش در میان این درخت ها و باغ ها واقع است.

دامنه

روز پنجشنبه بیست و ششم [جمادی الاولی] یک ساعت به صبح مانده از خوانسار حرکت کردیم. چهار فرسخ و به قولی پنج فرسخ راه آمدیم. رسیدیم به دامنه، در خانه سیدحسین نامی که هم روضه می خواند، و هم شبیه می شود، و هم زراعت می کند، منزل کردیم. بد آدمی نیست. امروز هوا زیاد طوفان بود.

بادهای سخت و سرد می آمد. دامنه، گویا چون در دامنه کوه و اقع است، آن را دامنه می گویند. مشترک است ما بین فریدَن و کروند. نصفش سر آن است و نصفش سر این، و حاکمش حاکم فریدن است که همشیره زاده جناب رکن الملک باشد، و چهارصد خانوار از قرار مذکور دارد و ماست و پنیر و روغن بسیار خوب و تخم مرغ در آن پیدا می شود و از میوه انگور دارد که آن را هم از خارج می آورند.

کسی دیگر ذکر کرد که دامنه تمامش سر فریدن است، و کویز که وصل به آن است که سابقاً شهر عظیمی بود، و هفتاد رشته قنات داشته و الحال تمامش خراب شده، و با زمین یکی شده. افغان آن را خراب کرده و قنات هایش به هم کوبیده شده، و الحال چمنی است که نشر آب از آن می شود. این کویز سر کروند است.

روز جمعه بیست و هفتم [جمادی الاولی] قریب به صبحی از دامنه بار کردیم، در حالتی که باد شدیدی می آمد و هوا سرد بود. شش و به قولی هفت فرسخ راه آمدیم،

ص: ۲۶۶

یک ساعت بلکه متجاوز از ظهر گذشته رسیدیم به آلور که یکی از قرای کروند است، و ملک حضرت والاست. و در اثنای راه هم چند آبادی بود. از آن جمله قلعه ناظر و اشکران و غیر آنها. گفتند اینها هم متعلق به حضرت والا شاهزاده ظل اسلطان است. بلکه تمام قرای کروند، الا قلیلی، متعلق به ایشان است.

راه امروز خیلی صاف و هموار بود. در آلور، منزل در سرایی مقابل مسجد و جوی آب کردیم. حاجی حیدر علی پسر مرحوم حاجی خدابخش خوانساری هم با کسانش در آنجا منزل داشتند. اول نه ما [۳۲۶] او را و نه او ما را شناخت. می خواست ما را منزل ندهد. بعد که شناخت، خیلی انسانیت کرد. عذرخواهی زیاد کرد و خربوزه گرگاب و شام برای ما فرستاد. مردم آلور بد مردمانی اند. هرچه از آنها می خواستیم گفتند نداریم، و حال آنکه داشتند. غیر از نان چیز دیگری گیر ما نیامد.

تیران

روز شنبه بیست و هشتم [جمادی الاولی]، نصف شب از آلور حرکت کردیم. پنج فرسخ آمده، دو ساعتی به ظهر مانده، رسیدیم به تیران. در کاروانسرایی که تازه حضرت والا ساخته اند، منزل کردیم.

بسیار خوب جایی است. همه چیز هم در آن پیدا می شود. آن هم متعلق به حضرت والاست. آبادی های زیاد در اثنای راه متصل به هم دیده شد که گفتند همه متعلق به ایشان است. همه جا از کنار جوب شاه گذشتیم. شنیدم حضرت والا در قامیش لو که دو فرسخی اینجا است هستند و آقای میرزا باقرخان منشی باشی - دام اجلاله العالی - هم در خدمت ایشان است. عریضه به جهت جناب خان نوشتم که اهل خانه ما را مرحمت فرموده به تلگراف خبر کنند، چرا که بی خبر کراهت دارد ورود.

آنچه در این دو روز نوشته شد، برحسب گفته مکاری ها بود. بعد که تحقیق کردم گفتند: آلور و تیران هیچ کدام ملک حضرت والا نیست و این کاروانسرای با سقاخانه مقابل آن و قهوه خانه، بنای محمدحسن خان پسر مرحوم محمد کریم خان است نه آنکه بنای حضرت والا باشد.

ص: ۲۶۷

نجف آباد

روز یکشنبه بیست و نهم [جمادی الاولی]، نصف شبی از تیران حرکت کردیم. ظاهراً یک از آفتاب برآمده رسیدیم به نجف آباد. چهار فرسخ راه بود. در سرایی منزل کردیم. بعد از صرف چای رفتیم به گردش.

بسیار جای پر نعمت آبادی است. در حقیقت شهری است از گلپایگان و خوانسار خیلی بزرگتر و آبادتر است. چند مسجد خوب در آن دیدم. خیابان های بسیار وسیع و طویلی دارد. می گویند حمام های خوب هم دارد. اناری خریدیم. آمدیم منزل. امروز به همان انار اکتفا کردم؛ اما چه فایده که انارش چندان تعریفی نداشت و گران هم دادند. یک من یک هزار و شش عباسی دادند.

اصفهان

روز دوشنبه سلخ ماه [جمادی الاولی] چهار از شب گذشته حرکت کردیم برای شهر اصفهان. اول طلوع فجر رسیدیم به لنبان. چهار فرسخ راه بود. نماز صبح را کنار جوب [۳۲۸] آب کردیم. بعد از آن راه افتاده، اول طلوع آفتاب رسیدیم به خانه.

الحمدلله و له المنّه که خداوند از فضل و کرم خود این ناتوان ضعیف حقیر فقیر سراپا تقصیر را با عدم قابلیت، به فیض این سفر عظیم فایز کرد، و این دعا را از این ناقابل اجابت کرد، و بعد از نیل مراد به وطن مألوف صحیحاً سالماً مراجعت داد، و چشم مرا به رؤیت احبّا و اهل بیت روشن نمود.

این منّتی بود از خدا و رسول خدا و ائمه هدی - علیهم السلام. وانگهی حضرت رضا - علیه آلاف التحیهٔ و الثناء - که ابتدای امر به آن جناب متوسّل شدم و به همان طور که می خواستم مرحمت فرمود و اجابت نمود.

تمام شد روزنامه ایام سفر مکه معظمه در روز سه شنبه اول ماه جمادی الثانیه ۱۳۱۶. (۱)

۱- مصادف با ۲۵ مهرماه ۱۲۷۷ ش.

ص: ۲۶۸

فهرست راهنما

ص: ۲۶۹

ص: ۲۷۰

ص: ۲۷۱

ص: ۲۷۲

ص: ۲۷۳

ص: ۲۷۴

ص: ۲۷۵

ص: ۲۷۶

ص: ۲۷۷

ص: ۲۷۸

ص: ۲۷۹

ص: ۲۸۰

ص: ۲۸۱

ص: ۲۸۲

ص: ۲۸۳

ص: ۲۸۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹